

مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم دورهٔ مقدماتی



انتشارات زبان های خارجی

FOREIGN LANGUAGES PRESS

Collection “*Colorful Classics*” #1 (*Farsi*)

Contact — foreignlanguagespress@gmail.com

First Edition (*Farsi*),

Paris, 2025

ISBN: 978-2-493844-71-2

4,630 copies of this book have been printed:

- English: 410 copies (5 prints)
- English (Revised): 2,800 copies (13 prints)
- English (Large print): 100 copies (2 prints)
- Italian: 70 copies (2 prints)
- German: 400 copies (3 prints)
- Arabic: 100 copies (2 prints)
- Spanish: 300 copies (3 prints)
- French: 400 copies (2 prints)
- **Farsi: 50 copies (1 print)**



This book is under license Attribution-NonCommercial-ShareAlike 4.0 International (CC BY-NC-SA 4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/4.0/>

فهرست مطالب

۷	مقدمه	بخش اول:
۹	مارکسیسم-لنینیسم-مائونیسم چیست؟	بخش دوم:
۱۳	شرایط اقتصادی-اجتماعی که به تولّد مارکسیسم منجر شد	بخش سوم:
۱۹	زندگی مارکس و انگلس جوان پیش از آن که مارکسیست شوند	بخش چهارم:
۳۱	سه منبع مارکسیسم	بخش پنجم:
۳۵	فرمول‌بندی‌های بنیادین فلسفه مارکسیستی: ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی	بخش ششم:
۳۹	مبارزه علیه سوسیالیسم اتوپیایی و بنیان‌گذاری سوسیالیسم علمی	بخش هفتم:
۴۳	اقتصاد سیاسی مارکسیستی	بخش هشتم:
۴۷	مارکسیسم با طبقه کارگر پیوند می‌خورد	بخش نهم:
۵۳	درس‌های کمون پاریس	بخش دهم:
۵۹	گسترش مارکسیسم و ظهور اپورتونیسم	بخش یازدهم:
۶۳	مارکسیسم در روسیه-زندگی لنین در جوانی	بخش دوازدهم:
۷۱	لنین و حزب تراز نوین پرولتری	بخش سیزدهم:
۷۷	انقلاب بورژوازی ۱۹۰۵ روسیه - تکامل تاکتیک‌های پرولتری	بخش چهاردهم:
۸۳	جنگ جهانی اول - اپورتونیسم در برابر تاکتیک‌های انقلابی	بخش پانزدهم:
۸۹	تحلیل لنین از امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری	بخش شانزدهم:

- بخش هفدهم: انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ۹۳
- بخش هیجدهم: تشکیل انترناسیونال سؤم ۱۰۱
- بخش نوزدهم: مسئله ملّی و مستعمراتی ۵۰۱ ۱۰۵
- بخش بیستم: زندگی استالین جوان و خدمات انقلابی وی تا انقلاب ۱۹۱۷ ۱۰۹
- بخش بیست و یکم: ساختمان سوسیالیستی - تجربه روسی ۱۱۹
- بخش بیست و دوّم: مبارزه علیه تروتسکیسم و دیگر گرایش‌های اپورتونیستی ۱۲۷
- بخش بیست و سؤم: تاکتیک‌ها در طی جنگ جهانی دوّم ۱۳۱
- بخش بیست و چهارم: سال‌های جوانی مانو ۱۳۷
- بخش بیست و پنجم: مبارزه مانو علیه خطوط راست و «چپ» و پیروزی انقلاب چین ۱۴۷
- بخش بیست و ششم: راه انقلاب در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات ۱۵۷
- بخش بیست و هفتم: مانو درباره فلسفه ۱۶۱
- بخش بیست و هشتم: مانو درباره حزب ۱۶۷
- بخش بیست و نهم: ساختمان سوسیالیستی - تجربه چینی ۱۷۳
- بخش سی ام: جدل بزرگ - مبارزه علیه رویزیونیسم نوین خروشچف ۱۸۱
- بخش سی و یکم: انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی ۱۸۷
- بخش سی و دوّم: پس از مرگ مانو ۱۹۷

بخش اول مقدمه

بیشتر فعالان انقلابی افرادی عمل‌گرا هستند. حس ما به ما می‌گوید «چرا خود را با ایدئولوژی، تئوری و چیزهایی از این قبیل آزار دهیم،... این‌ها همه ارزشی ندارند و دانشوران و "روشنفکران"، مهم این است که به وظایف‌مان بچسبیم.» از یک سو، اعضا و فعالین سطوح پایین‌تر احساس می‌کنند همین که کمیته مرکزی و کمیته‌های بالاتر دست‌اندرکار مطالعه باشند و امر هدایت را بر عهده داشته باشند، کفایت می‌کند؛ و غالباً بسیاری از اعضا در کمیته‌های بالاتر نیز احساس می‌کنند که فشار کارهای دیگر آنقدر بالا هست که «اجازه»-ی صرف وقت برای پرداختن به تئوری را نمی‌دهد.

از سوی دیگر، معدودی نیز هستند که گمان می‌کنند برای به‌انجام رساندن کارها «به‌نحو مطلوب» لازم است تمامی آثار آموزگاران کبیر درک شوند. آن‌ها وقت زیادی را صرف تلاش برای مطالعه هر چیز و همه چیز می‌کنند و همچنین تمایل دارند که با هر چیزی که می‌خوانند به‌مثابه یک دگم برخورد کنند.

لازم است از هر دوی این روش‌ها در مطالعه خود اجتناب ورزیم. تمام رفقا باید وقت و توجه کافی را به مطالعه برای فهم جوهر و اساس ایدئولوژی‌مان - مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم (به اختصار م.ل.م) - اختصاص دهند. لازم است که به‌جای آن که تعداد بیشمار کتاب از بر نماییم، جوانب محوری و پایه‌ای ایدئولوژی راهنمای‌مان را بیاموزیم. اگر چنین کنیم و آن‌چه را که می‌آموزیم در فعالیت روزمره‌مان به‌کار بیندیم، می‌توانیم به‌مثابه افراد فعال، و به‌همان نسبت، به‌مثابه کلیت حزب، پراتیک خود را به‌طرز شگرفی اعتلا بخشیم. ما اغلب جهان پیرامون خود را بر اساس تجارب محدود شخصی خود درک و تحلیل می‌کنیم و بدین سبب به نتایجی نادرست می‌رسیم. درکی صحیح و شایسته از م.ل.م می‌تواند به ما یاری رساند تا بر چنین اشتباهاتی فائق آئیم. بعضی مواقع یک درک سطحی می‌تواند به باقی ماندن در کلمات و عبارات تصمیم‌ها و مواضع

معین حزب و عدم درک جوهر و روح آن‌ها بیانجامد. با فهم عمیق‌تر از م.ل.م می‌توان از چنین اشتباهاتی پرهیز نمود. ما با مطالعه م.ل.م از تجارب مثبت و منفی انقلاب جهانی می‌آموزیم؛ می‌آموزیم که هر آن‌چه خوب است، از آن جذب کنیم و خوب و بدِ پراتیک خودمان را تمیز دهیم. همچنین تشخیص، نقد و مبارزه علیه تمامی اشکال اپورتونیزم را فرا می‌گیریم. به‌طور خلاصه، م.ل.م یک ضرورت برای اعتلای پراتیک ما در پرتوی تئوری است.

هدف این دوره مقدماتی م.ل.م آن است که به فعالان درکی از جوانب پایه‌ای ایدئولوژی‌مان عرضه نماید. ایدئولوژی ما قبل از هر چیز و در درجه نخست یک تئوری «پراتیک» است، یعنی در پراتیک به‌کار بسته می‌شود. این تئوری، خود در گذار از شمار کثیری از مبارزات پرولتری تکوین یافته است. بنابراین شناخت شرایط مادی و پراتیک اجتماعی مشخصی که آموزگاران کبیر پرولتاریا - مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو - در زمینه آن اصول اساسی م.ل.م را کشف و فرموله نمودند، از اهمیتی اساسی برخوردار است. از این رو، در این کتاب به شرح روند تاریخی رشد و تکامل م.ل.م پرداخته شده است، و مفاهیم پایه‌ای به‌طور مختصر و تا جایی که ممکن بوده، در ارتباط با شرایط اجتماعی-اقتصادی، حوادث سیاسی اساسی و مبارزات طبقاتی مولد آن‌ها ارائه گردیده‌اند. به‌منظور درک جزئیات بیش‌تر از هر جنبه خاص نیاز است که در آن زمینه به مطالعه‌ای دقیق‌تر پرداخت. به هر ترتیب، م.ل.م، دوره مقدماتی ابزاری است برای فراهم آوردن یک مبنای اساسی به‌منظور درک پروسه پویای تکامل ایدئولوژی ما و آن که تحت چه اوضاع و شرایط تاریخی‌ای مواضع و تئوری‌های مشخص تکوین یافته‌اند.

بیانید مطالعه را شروع کنیم.

بخش دوم مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم چیست؟

حزبی که انقلاب را رهبری می‌کند، یک حزب کمونیست است و ایدئولوژی راهنمای تفکر و پراتیک این حزب کمونیست، مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم (م.ل.م) است. این را همه ما می‌دانیم. گرچه بسیاری از ما چندان مطمئن نیستیم که آیا می‌دانیم ایدئولوژی کمونیستی یا م.ل.م دقیقاً به چه معناست و جزئیات و جوانب مختلف آن از چه قرار است یا خیر. عده زیادی م.ل.م را صاف و ساده برابر با ایده‌های مارکس، لنین و مائو می‌دانند. چنین درکی ناقص، ناکافی و سطحی است. لازم است که در مسئله عمیق‌تر شد و جوهر درونی آن را دریافت. بنابراین بگذارید ابتدا بکوشیم که دریابیم این جوهر م.ل.م چیست.

در روزگاری که مارکس و انگلس تئوری کمونیسم را برای نخستین بار پدید می‌آوردند و رواج می‌دادند، انگلس در سال ۱۸۴۷ کتابچه‌ای با عنوان اصول کمونیسم را به رشته تحریر درآورد. وی در این کتابچه به ترتیبی بسیار ساده شرح می‌دهد که کمونیسم چیست: «کمونیسم آموزه شرایط رهایی پرولتاریا است.» بدین ترتیب انگلس در این تعریف بسیار موجز توضیح می‌دهد که جوهر ایدئولوژی کمونیستی فراهم ساختن تئوری مورد نیاز جهت رهایی کامل و نهایی طبقه کارگر (پرولتاریا) است. رهایی‌ای که نهایتاً از طریق استقرار جامعه کمونیستی حاصل خواهد شد.

استالین همان موضوع را به این طریق توضیح می‌دهد: «مارکسیسم علم قوانین حاکم بر تحول طبیعت و جامعه است؛ علم انقلاب توده‌های ستم‌دیده و استثمارشده؛ علم پیروزی سوسیالیسم در همه کشورها؛ علم بنای یک جامعه کمونیستی.» در این‌جا استالین مارکسیسم را در مقیاسی وسیع توضیح می‌دهد. اولاً، مارکسیسم علمی است که پرسش‌های مرتبط با نه تنها جامعه بلکه کل طبیعت را پاسخ می‌دهد. از این رو مارکسیسم علمی فراگیر است. ثانیاً، مارکسیسم علمی است راجع به انقلاب؛ و این انقلاب نه انقلاب ثروتمندان (همچون انقلاب‌های بورژوازی پیشین طبقه سرمایه‌دار) که انقلاب توده‌های فقیر

و زحمتکش است. و ثالثاً، مارکسیسم علم بنای جامعهٔ سوسیالیستی و کمونیستی است.

این علم امروز و بنا به خدمات سه آموزگاری که بزرگ‌ترین نقش را در تکامل آن ایفا کردند (کارل مارکس، ولادیمیر لنین و مائو زدون)، مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم نام گرفته است. در کنار این سه تن، ما دو آموزگار کبیر دیگری را که در این مسیر نقشی سترگ بازی نمودند، یعنی فردریش انگلس و یوسیف استالین، به رسمیت می‌شناسیم. انگلس رفیق و همراه مارکس بود و در امر شالوده‌ریزی مارکسیسم همکاری نزدیکی با وی داشت، و همچنین بعد از مرگ مارکس، مارکسیسم را به پیش سوق داد. استالین نیز بعد از مرگ لنین از مارکسیسم-لنینیسم دفاع کرد و آن را تکامل داد.

پیش از صد و پنجاه سال پیش مارکسیسم برای اولین بار توسط مارکس و با همیاری انگلس پا به عرصهٔ وجود گذاشت. اجزای اساسی مارکسیسم چنین‌اند: فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیکی و کشف یک مفهوم ماتریالیستی از تاریخ یا ماتریالیسم تاریخی؛ اقتصاد سیاسی مارکسیستی که قوانین حرکت سرمایه‌داری و تضادهای آن را کشف می‌نماید و مفهوم ارزش افزوده که از منشاء استثمار پرده برمی‌دارد؛ و تئوری سوسیالیسم علمی مبتنی بر آموزهٔ مبارزهٔ طبقاتی و طرح‌ریزی اصول حاکم بر تاکتیک‌های مبارزهٔ طبقاتی پرولتری.

لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است. لنینیسم ابتدا توسط لنین در حدود آغاز قرن بیستم طی انقلاب روسیه، در جریان مبارزه با اپورتونیسم انترناسیونال دوم و همچنین در حین هدایت جنبش کمونیستی انترناسیونالیستی به پیش از طریق انترناسیونال سوم تکامل یافت. لنینیسم در حین دفاع از مارکسیسم و تکامل آن، خدماتی مهم را عرضه نمود: کشف قوانین حرکت سرمایه در عصر امپریالیسم و این‌که چگونه این قوانین قدرت‌های امپریالیستی را به طرز اجتناب‌ناپذیری به جنگ با یکدیگر می‌کشاند؛ تکامل کیفی تئوری و پراتیک انقلاب پرولتری در انقلاب بورژوادموکراتیک و نیز در انقلاب سوسیالیستی؛ ارائهٔ درکی روشن از دیکتاتوری پرولتاریا و نیز از اولین اصول ساختمان سوسیالیسم؛ تئوری‌پردازی و جهت‌دهی به جنبش‌های ملی و جنبش‌های

درون مستعمرات و پیوند دادن امر رهایی ملی به انقلاب سوسیالیستی جهانی؛ و تکامل اصول سازمانی حزب لنینیستی - حزب طراز نوین. استالین در حین دفاع و تکامل لنینیسم، بالاخص در تدوین اصول و قوانین حاکم بر دوران ساختمان سوسیالیستی مشارکت نمود.

مائوئیسم بسط و تکامل مارکسیسم-لنینیسم برای کاربست در دوران حاضر است. مائوئیسم توسط مائو، در طول انقلاب چین، در روند ساختمان سوسیالیستی، در مبارزه علیه رویزیونیسم نوین و به خصوص در طی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی تکامل یافت. خدمات مائوئیسم این موارد را در بر می گیرد: تئوری تضاد، تکامل تئوری شناخت، فرموله نمودن مشی توده ای «از توده ها، به توده ها»؛ تئوری دموکراسی نوین، فرموله نمودن راه انقلاب برای مستعمرات و نیمه مستعمرات؛ فرموله نمودن سه سلاح شگفت انگیز انقلاب: حزب، ارتش خلق و جبهه متحد؛ تئوری جنگ طولانی مدت خلق و تکامل اصول مبارزه نظامی؛ تکامل اصول سازمان دهی حزب پرولتری به واسطه درک مبارزه دو خط، برپایی کارزارهای اصلاح، انتقاد و انتقاد از خود؛ تکامل اقتصاد سیاسی سوسیالیسم بر مبنای تجربه روسی و چینی، و درک دیالکتیکی از پروسه ساختمان سوسیالیسم یعنی درک صحیح تضادها در پروسه انتقال به سوسیالیسم؛ و سرانجام و مهم تر از همه، تئوری و پراتیک انقلاب مداوم تحت دیکتاتوری پرولتاریا در راستای تحکیم سوسیالیسم، مبارزه با رویزیونیسم نوین و جلوگیری از احیای سرمایه داری، و تبلور کنکرت همه این تعالیم در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی.

بنابراین مارکسیسم، لنینیسم و مائوئیسم ایدئولوژی های جداگانه نیستند، بلکه نمایش دهنده رشد و پیشروی مداوم یک ایدئولوژی واحدند. ما باید در خلال صفحات آتی ردپای داستان پروسه تکامل این ایدئولوژی را دنبال کنیم و در عین حال بکوشیم جوهر اجزا و جوانب مختلف آن را که در بالا فهرست گردید، درک نماییم. این فهرست ممکن است طولانی و دشوار به نظر برسد؛ اما الزاماً چنین نیست. اگر تمرکز کنیم و بکوشیم جوهر اساسی هر جنبه را در بستر تاریخی آن درک نماییم، قادر خواهیم شد که به دست آوردهای شایانی نائل آییم.

بخش سوّم

شرایط اقتصادی-اجتماعی که به تولّد مارکسیسم منجر شد

همان طور که در ادامه خواهیم دید، مارکسیسم به ما می آموزد که هر ایده یا تئوری محصول شرایطی مادی است. هرگاه شرایط مادی نوینی به وجود می آید، الزاماً ایده ها و تئوری های نوینی نیز زاده می شوند. این حقیقت در رابطه با خود مارکسیسم نیز صادق است. بنابراین به منظور درک بهتر مارکسیسم باید شرایط مادی یعنی شرایط اقتصادی-اجتماعی ای را که مارکس و انگلس برای اولین بار مارکسیسم را در بستر آن به عرصه حیات آوردند، شناسایی نمود.

مارکسیسم بیش از ۱۵۰ سال پیش، در دهه ۱۸۴۰، پایه گذاری شد. مارکسیسم ابتدا در اروپا که در آن زمان کل جهان را تحت سلطه اقتصادی، سیاسی و نظامی خود داشت، ریشه گرفت. این سلطه جهانی چنان بود که تقریباً تمام تمدن های پیشرفته سابق نظیر هندوستان، چین و پارس تحت قیومیت آن قرار گرفته بودند. مارکس و انگلس در تعدادی از کشورهای اروپایی که دارای پیشرفته ترین اقتصادهای قاره بودند، به دنیا آمدند، زندگی کردند و ایده های مارکسیسم را بسط و تکامل دادند. این دو تمام حوادث سیاسی مهم آن دوره را مشاهده کردند، در آن ها شرکت جستند و از آن ها تأثیر گرفتند. بنابراین برای درک آن که مارکسیسم چگونه متولّد شد، باید اول از همه نگاهی به اروپای آن دوران بیاندازیم، و فاکتورهای بنیادین این وضعیت اجتماعی-اقتصادی را مورد توجه قرار دهیم.

۱) مهم ترین فاکتور **انقلاب صنعتی** بود که تقریباً از ۱۷۶۰ تا ۱۸۳۰ به طول انجامید و گرچه در اروپا متمرکز بود، سراسر جهان را تحت تأثیر خود قرار داد. انقلاب صنعتی چنین نام گرفت، چرا که در طی این دوره هفتاد ساله جهان برای اولین بار یک صعود انفجاری و انقلابی در رشد صنعت را از سر گذارند. در این دوران بود که کارخانه های مدرن بزرگ برای اولین بار، بالاخص در انگلستان، با سرعتی سرسام آور برپا گردیدند

و رشد و توسعه یافتند. به موازات آن، بازار جهانی به طرزی شگرف بسط یافت که به واسطهٔ آن اجناس ساخت انگلستان به اقاصا نقاط جهان ارسال می‌شد. گرچه در کشورهای دیگر نظیر فرانسه، هلند و بخش‌هایی از آلمان و ایالات متحده نیز کارخانه‌های بزرگ برپا گردیدند، این دوره تحت چیرگی بلامنازع انگلستان بود. این چیرگی چنان قاطع بود که انگلستان «کارگاه جهان» نامیده شد؛ کارگاهی که با اجناس ساخت خود تمام کشورهای دیگر را تأمین می‌نمود.

انقلاب صنعتی طبقهٔ سرمایه‌دار را متحول ساخت. این طبقه پیش‌تر از لحاظ اقتصادی به این اندازه قدرتمند نبود و طبقهٔ میانی محسوب می‌شد. (طبقهٔ سرمایه‌دار بورژوازی نامید شده، چرا که بورژوا در فرانسوی به معنای طبقهٔ میانی است.) اما با انقلاب صنعتی، طبقهٔ متوسط به طبقهٔ میلیونرهای صنعتی - **بورژوازی صنعتی مدرن** - تحول یافت. ثروت وافر این طبقهٔ نوپا قدرتی برای به چالش کشیدن هرچه مؤثرتر طبقات فنودال که تا آن زمان هنوز طبقات حاکم را تشکیل می‌دادند، بدان اعطا کرد.

انقلاب صنعتی همراه با بورژوازی صنعتی مدرن، طبقه‌ای دیگر را نیز به عرصهٔ وجود آورد: **طبقهٔ کارگر صنعتی مدرن یا پرولتاریا**. این طبقه، مشتمل بر کارگرانی که با جمعیت هزاران نفره در کنار یکدیگر در کارخانه‌های بزرگ کار می‌کردند، نیز با کارگران سابق که در دسته‌های کوچک و در کارگاه‌های محقر مشغول به کار بودند، بسیار متفاوت بود. پرولترهای مدرن چیزی جز نیروی کارشان برای فروش نداشتند و دارای چنان قدرت و همبستگی‌ای بودند که برای نسل‌های پیشین کارگران و زحمتکشان شناخته شده نبود. این قدرت منبعث از تماس آن‌ها با صنعت مدرن، انضباطی که در نظام کارخانه‌ای می‌آموختند، و سازمان‌دهی ممتاز حاصل از گرد آمدن جمع کثیری از ایشان در یک کارخانه و زیر یک سقف بود. موقعیت کارگران صنعتی مدرن در جامعه، آنان را به‌طور بالقوه به انقلابی‌ترین نیروی تاریخ بدل ساخت.

۲) فاکتور مهم دیگری در کار بود که در آن زمان نقشی تعیین‌کننده در وضعیت سیاسی اروپا ایفا می‌نمود: **سیلاب انقلاب‌های بورژوادموکراتیک تحت رهبری طبقهٔ سرمایه‌داری در حال عروج که**

مهم‌ترین آن‌ها **انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه** بود. انقلاب فرانسه نه تنها تحولات بسیار رادیکالی را در این کشور سبب شد، بلکه به جنگ‌های ناپلئونی منتج گردید که در طی آن‌ها ارتش‌های بورژوازی فرانسه تقریباً کل اروپا را به تسخیر خود درآوردند و در هر کجا قدم گذاشتند، به همراه خود اصلاحات بورژوایی براندازندهٔ فنودالیسم را مرسوم نمودند. بدین سان ضربات مهلکی به پادشاهان و طبقات فنودال کهن وارد آمد. گرچه ارتش‌های فرانسه بعدها متحمل شکست شدند، طبقات حاکم کهن دیگر هرگز نتوانستند موقعیت سابق خود را بازیابند. بورژوازی مدرن موج انقلابی خود را با رقم زدن تعداد کثیری از انقلاب‌های بورژوایی دیگر تداوم داد که در نهایت به شکست قطعی طبقات فنودال و پیروزی سرمایه‌داری به مثابه یک نظام جهانی انجامید.

بنابراین، چه در سطح اقتصادی و چه در سطح سیاسی، دورهٔ تولد مارکسیسم همانا دورهٔ پیشروی‌ها و پیروزی‌های عظیم طبقهٔ سرمایه‌دار بود که حاکمیت خود را به شکلی قاطع در پیشرفته‌ترین و مسلط‌ترین کشورهای دنیا برقرار می‌ساخت.

۳) این دوره گرچه شاهد عظیم‌ترین پیشروی‌های بورژوازی بود، در واقع فاکتور اساسی‌ای که حیات مارکسیسم را در آن رقم زد، اعتلای آگاهی طبقهٔ کارگر و سازمان‌ها و جنبش‌های پرولتری بود؛ و این خود ظهور پرولتاریا به مثابه یک نیروی مستقل و خودآگاه را نوید می‌داد. اعتلای آگاهی طبقاتی پرولتاریا ابتدا در انگلستان و فرانسه شکل گرفت. علت آن، در درجهٔ نخست، توسعهٔ زودهنگام صنعت مدرن در این دو کشور بود. توسعهٔ صنعت مدرن ثروت عظیمی برای بورژوازی به ارمغان می‌آورد، اما در عین حال به معنای شرایط غیرانسانی زندگی و کار برای طبقهٔ کارگر بود. تقریباً سه چهارم نیروی کار را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند، چرا که آن‌ها کار ارزان‌تر و قابل کنترل‌تری را به سرمایه‌داران عرضه می‌داشتند. کودکان از سن شش سال به بالا مجبور بودند که روزانه چهارده تا شانزده ساعت در کارخانجات ریسندگی کار کنند. در همان حین که سرمایهٔ صاحب کارخانهٔ نساجی چندین و چند برابر می‌شد، دستمزد بافندگان به یک‌هشتم آن‌چه پیش‌تر دریافت می‌کردند، کاهش

یافت.

از این رو وضعیت پرولتاریا چنان بود که شورش نه تنها ممکن بلکه تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود. اولین طغیان‌ها خودبه‌خودی و بدون سمت‌وسویی روشن بودند. یک نمونه به‌راه افتادن جنبش تخریب ماشین‌آلات در انگلستان در سال‌های ۱۱-۱۸۱۰ بود که طی آن گروه‌های بافندگان به کارخانجات نساجی حمله می‌کردند و هر ماشین و دستگاهی که به‌دست‌شان می‌رسید، درهم می‌کوبیدند. این روش آنان برای اعتراض علیه صنعت مدرنی بود که داشت کل معیشت‌شان را به نابودی می‌کشاند. این اعتراضات هیچ سمت‌وسوی روشنی نداشتند، تحت سرکوب شدید واقع شدند و به سرعت فروکش کردند.

آن‌چه تداوم یافت، گسترش و رشد جنبش کارگری و آن سازمان‌های کارگری بود که برای پرولتاریای مبارز پاسخ‌ها و جهت‌گیری دربرداشتند. اتحادیه‌های اولیه که به کارگران ماهر محدود بودند، از سال ۱۸۱۸ به بعد، شروع به متحد نمودن تمام کارگران در آن‌چه سپس اتحادیه‌های «اصناف عمومی» نام گرفتند، نمودند. با آغاز حرکت رو به رشد این اتحادیه‌ها در انگلستان، جنبشی برای دست‌یابی به اتحاد در سطح ملی نیز شروع به شکل‌گیری نمود. اتحادیه‌ها تشکیل شدند و در سال‌های ۳۴-۱۸۳۳ تعداد اعضای‌شان به مرز ۵۰۰ هزار نفر رسید. علاوه بر این اتحادیه‌ها، کارگران همچنین شروع به سازمان‌دهی خود در انجمن‌های تعاونی و مشترک‌المنافع نمودند. در کشورهای دیگر که اتحادیه‌ها عموماً غیرقانونی بودند، این شکل عمده سازمان‌های طبقه کارگر بود و بر تعداد و قدرت‌شان افزوده می‌شد.

با آغاز به رشد سازمان‌های کارگری، کارگران بریتانیا در ۱۸۳۷ جنبش چارتیستی را به‌راه انداختند که خواهان حق رأی برای کارگران بود. این اولین جنبش انقلابی گسترده و واقعاً توده‌ای پرولتاریا بود که در عین حال کارگران را در سطحی سیاسی سازمان‌دهی می‌نمود. این جنبش از روش ارائه عریضه‌های توده‌ای به پارلمان استفاده می‌کرد که مشابه کارزارهای امضایی بود که امروزه سازمان‌دهی می‌شوند. این عریضه‌ها تا مرز ۵ میلیون امضا جمع‌آوری کردند. برخی از تظاهرات‌های چارتیستی ۳۵۰ هزار شرکت‌کننده داشتند که قدرت سازمان‌دهی طبقه کارگر را به

نمایش می‌گذاشتند. قدرت و پیکارگری جنبش در حال رشد روزافزون بود، اما با سرکوبی سخت مواجه و در ۱۸۵۰ فرونشانده شد. در اوایل دهه ۱۸۴۰ وقتی انگلس در منچستر (انگلستان) اقامت داشت، با رهبران انقلابی چار티ست و همچنین نشریه هفتگی آن یعنی ستاره شمال در ارتباط نزدیک بود، و بدین ترتیب تحت تأثیر جنبش چارتیستی قرار گرفت.

رشد پیکارگری جنبش کارگران در این دوران لاجرم به نخستین **قیام‌های کارگری** منجر می‌شد؛ قیام‌هایی که با سرکوب سبعانه مواجه می‌گردیدند. به‌عنوان نمونه می‌توان به قیام‌های ۱۸۱۶ لندن و ۱۸۱۹ منچستر، قیام‌های ۱۸۳۱ و ۱۸۳۴ کارگران صنایع ابریشم لیون (فرانسه) و قیام بافندگان کتان سیلسیا در آلمان پروس (امروزه بخشی از لهستان) در سال ۱۸۴۴ اشاره نمود. این مورد آخر بر سراسر آلمان و همچنین بر مارکس جوان تأثیری قدرتمند به‌جای نهاد.

بدین‌سان، در طول دهه ۱۸۴۰ به‌سرعت بر قدرت و حدّت جنبش پرولتری در بسیاری کشورهای صنعتی افزوده شد. لیکن جنبش هنوز بسیار ضعیف بود و در موقعیتی نبود که بورژوازی بزرگ مسلط یا طبقات فئودال حاکم کهن را حتّی با تهدید مواجه سازد. به هر ترتیب، ظهور پرولتاریا به‌مثابه یک نیروی طبقاتی مستقل رویدادی با اهمیت جهانی و تاریخی بود. مادّیت یافتن پرولتاریا در عین حال به‌معنای تولّد ایده‌های نماینده این طبقه نوین انقلابی بود. بدین ترتیب بسیاری از ایده‌ها و تئوری‌های مدّعی نمایندگی منافع طبقه کارگر پا به عرصه وجود نهادند. مارکسیسم، که برای اولین بار در دهه ۱۸۴۰ فرموله شد، تنها یکی از این ایده‌ها و تئوری‌ها بود. گرچه از میان خیل تئوری‌هایی که در بطن همان اوضاع اقتصادی پدیدار شده بودند، تنها این مارکسیسم بود که ابزار درک مناسب این اوضاع و نیز تغییر آن را فراهم می‌ساخت. از این رو، در سال‌های بعد تنها مارکسیسم به اثبات رسانید که ایدئولوژی راستین پرولتری است.

بخش چهارم زندگی مارکس و انگلس جوان پیش از آن که مارکسیست شوند

واضح است که هیچ کس - حتی مارکس - نمی‌تواند مارکسیست به دنیا بیاید. پروسه‌ای لازم است که در طی آن ایده‌ها و دیدگاه‌ها تکامل یابند، فرموله شوند، و سروشکلی پایه‌ای پیدا کنند، چنان‌که بتوان به آن‌ها مفهوم ایدئولوژی را اطلاق نمود. طبعاً مارکس و انگلس نیز پیش از آن که به اکتشاف دست بزنند و خود به آن حقایق بنیادینی که امروز به عنوان مارکسیسم می‌شناسیم، دست یابند، می‌بایست چنین پروسه‌ای را طی می‌کردند. این پروسه فکری قاعدتاً تا حد زیادی به واسطه تجارب کنکرتی که هر دوی آنان از سر گذراندند، تحقق یافت. پس برای درک عمیق‌تر این موضوع بیایید به تجارب اولیه زندگی این دو آموزگار کبیر نگاهی مختصر بیاندازیم.

کارل مارکس در ۵ مه ۱۸۱۸ در شهر کوچک **ترییر** واقع در منطقه‌ای که آن زمان رنیش پروسیا نامیده می‌شد و امروزه بخشی از کشور آلمان است، متولد شد. پدر او، **هاینریش مارکس**، یکی از وکلای برجسته شهر بود. خانواده مارکس مرفه و با فرهنگ ولی غیرانقلابی بود. والدین مارکس هر دو از نسل روحانیون یهودی بودند. بنابراین گرچه از لحاظ اقتصادی در رفاه به سر می‌بردند، لاجرم می‌بایست با تبعیض نژادی موجود در فضای ضدیهودی پروس دست‌وپنجه نرم می‌کردند. در سال ۱۸۱۶ پدر مارکس مجبور شد مسیحی شود، چرا که حکومت پروس قانونی را مبنی بر منع فعالیت یهودیان در مشاغل قضایی به تصویب رسانده بود. همچنین در سال ۱۸۲۴ قانون دیگری مصوب گردید که به موجب آن از پذیرش غیرمسیحی‌ها در مدارس عمومی جلوگیری می‌شد. برای فائق آمدن بر این مانع نیز هاینریش مارکس مجبور شد پسرش کارل و همچنین برادران و خواهران او را غسل تعمید مسیحی دهد. بدین ترتیب، با وجود آن که پدر مارکس به دین رسمی باور نداشت، برای حفظ حرفه و همچنین امکان تحصیل مطلوب فرزندان‌اش دین جدید را پذیرفت.

زادگاه مارکس، تربیر، کهن‌ترین شهر در آلمان است. این شهر برای قرون متمادی اقامتگاه امپراطوران روم و بعدها بارگاه اسقف‌های کاتولیک، و دارای یک ساختار حکومت مذهبی برای ادارهٔ شهر و مناطق پیرامون‌اش بود. در اوت ۱۷۹۴ ارتش‌های فرانسه شهر را به اشغال خود درآوردند، یک حکومت مدنی مستقر ساختند و ایده‌ها و نهادهای انقلاب فرانسه را بدانجا آوردند. شهر تنها بعد از شکست ناپلئون در سال ۱۸۱۵ بار دیگر به تسخیر پادشاهی پروس درآمد. از این رو، در برههٔ تولد و جوانی مارکس، تربیر هنوز تحت تأثیر قاطع بیست و یک سال [حاکمیت - م] ایده‌های انقلاب فرانسه بود.

تربیر شهری کوچک و از لحاظ ابعاد و اندازه مشابه مراکز تالوکاهای کوچک‌تر در هند (در ایران معادل مرکز بخش - م) بود. جمعیت شهر در آن زمان حدود ۱۲ هزار نفر بود. تربیر اساساً یک شهر کوچک با کاربرد تجاری برای منطقهٔ پیرامون‌اش - که قرن‌ها یک منطقهٔ تولید شراب مشهور بود - محسوب می‌شد. جمعیت تربیر مشتمل بر صاحبان مشاغل رایج در یک شهر «خدماتی» بود: خدمت‌کاران شهری، کشیشان، تجارِ خرده‌پا، پیشه‌وران و غیره. شهر از تأثیر انقلاب صنعتی بی‌نصیب مانده، از لحاظ اقتصادی نسبتاً عقب‌مانده و به‌علاوه در دوران جوانی مارکس به‌شدت فقرزده بود. آمار رسمی، نرخ بیکاری سال ۱۸۳۰ را ۲۵ درصد اعلام می‌کرد، اما نرخ واقعی باید خیلی بیش از این بوده باشد. تکیه‌گری و روسپی‌گری رواج داشت و نرخ بزه‌کاری‌های خرد نظیر سرقت بسیار بالا بود. بدین‌ترتیب مارکس از همان سنین جوانی از نزدیک شاهد فلاکت طبقات زحمتکش فقیرتر بود.

مارکس در سال ۱۸۳۱ پس از اتمام تحصیلات ابتدایی وارد دبیرستان فردریش ویلهلم شد و در سال ۱۸۳۵ تحصیلات متوسطهٔ خود را به پایان رساند. سه هفته بعد او را برای تحصیلات عالیه به مدرسهٔ حقوق دانشگاه بُن (شهری مهم که امروزه پایتخت آلمان فدرال است) در چهل مایلی تربیر فرستادند. مارکس حریصانه مشتاق آموختن بود و به‌غیر از حقوق در نه رشتهٔ دیگر منجمله شعر، ادبیات و هنر ثبت‌نام کرد. در ابتدا شرکت وی در کلاس‌های درس منظم بود، اما رفته‌رفته علاقهٔ خود را به‌خصوص به کلاس‌های حقوق که آن‌ها را خشک و کسالت‌آور می‌یافت، از دست داد.

او رشته‌های تحصیلی خود را ابتدا به شش و سپس به چهار کاهش داد. کارل تصمیم گرفت خود مطالعه کند و طولی نکشید که وارد زندگی طوفانی دانشجویانی شد که اندکی بعد رهبری آن‌ها را برعهده گرفت. او که عمیقاً به سرودن شعر علاقمند بود، به پوتن‌بوند، محفلی از نویسندگان جوان که توسط دانشجویان انقلابی بنیان گذاشته شده بود، پیوست. در مبارزه مداوم میان پسران اشراف فنودال و پسران بورژواها، خیلی زود به سردهسته بورژواها بدل شد. به کرات در مبارزات مشت‌زنی و گه‌گاه در دوئل شمشیر شرکت می‌جست. مارکس همیشه یک چاقوی استیل‌تو با خود حمل می‌کرد که بابت آن یک بار بازداشت و در اداره پلیس برای او پرونده‌ای گشوده شد. او همچنین به جرم «آشوب شبانه، برهم زدن آرامش و مستی» به یک روز حبس در بازداشت‌گاه دانشجویی دانشگاه محکوم گردید. مارکس حتی در یک دوئل شمشیر از ناحیه ابروی راست معجروح شد. این اتفاق‌ها سبب شد که در اوت ۱۸۳۶ پدرش او را از دانشگاه بن بیرون بکشد و به تربیر بازگرداند.

مارکس زمانی که به تربیر بازگشت، مخفیانه با **ینی فون وستفالن**، **دختر بارون وستفالن**، نامزد شد. بارون وستفالن یک اشراف‌زاده و مقامی عالی‌رتبه در حکومت پروس بود. مارکس و ینی، که چهارسال از او بزرگ‌تر بود، از کودکی عاشق یکدیگر بودند، و وقتی که مارکس هنوز یک بچه‌مدرسه‌ای بود، تصمیم گرفته بودند که با یکدیگر ازدواج کنند. حالا آن‌ها با موافقت والدین مارکس اما در غیاب موافقت والدین ینی با هم نامزد شده بودند. والدین ینی تنها یک سال بعد با این وصلت موافقت کردند.

مارکس در اکتبر ۱۸۳۶ به **دانشگاه برلین** که در پایتخت پروس واقع بود، منتقل شد. دانشگاه برلین از دانشگاه بن بزرگ‌تر بود و به‌عنوان یک مرکز برجسته آموزشی شهرت داشت. مارکس بعد از ثبت‌نام در رشته دانشگاهی سریعاً به‌درون طوفانی از کار و فعالیت جهید. شب از پس شب بیدار می‌ماند، خوراک‌اش نامنظم بود و بسیار سیگار می‌کشید، کتاب‌های سنگین می‌خواند و دفترچه‌های یادداشت را از نوشته‌های خود می‌انباشت. مارکس به‌جای شرکت در کلاس‌های معمول، مطالعات مستقل خود را دنبال می‌کرد. او با کار پرشتاب از قانون به فلسفه، به شعر، به هنر و بعد

به نگاشتن نمایشنامه و داستان حرکت می‌کرد و سپس به فلسفه و شعر باز می‌گشت. کار طاقت‌فرسای وی تأثیراتی سوء بر سلامتی‌اش گذاشت. بالاخص سیگار کشیدن به ریه‌های‌اش آسیب زد، به‌طوری‌که گاهی اوقات مجبور می‌شد در کار خود وقفه بپاندازد؛ اما او دائماً به عادت‌اش به کار مفرط باز می‌گشت، و همه چیز از نوشتجات باستانی گرفته تا آخرین آثار دانشمندان و فلاسفه را می‌خواند. او بیش‌تر به فلسفه تمایل داشت، و همواره در تلاش برای یافتن مفاهیم جهان‌شمول بود. مارکس همیشه در جستجوی امر مطلق در اصول، تعریف‌ها و مفاهیم بود.

مارکس در سال دوم تحصیل در دانشگاه برلین به یک گروه از دانشجویان و اساتید فلسفه به نام **هگلی‌های جوان** پیوست. آن‌ها پیروان فیلسوف مشهور آلمانی، **فردریش هگل**، بودند که در برلین تدریس می‌کرد و در سال ۱۸۳۰ از دنیا رفت. هگلی‌های جوان سعی داشتند تا تفسیری رادیکال از فلسفهٔ هگل ارائه دهند و از این رو بعضاً هگلی‌های چپ نامیده می‌شدند. یکی از دوستان مارکس در این گروه و رهبر فکری آن، **پروفسور برونو باوئر**، آنتیستی پیکارجو بود و به‌طور مداوم بر آموزه‌های کلیسا می‌تاخت. این حملات در کنار دیدگاه‌های سیاسی رادیکال هگلی‌های جوان، آنان را هدف حاکمان مستبد پروس قرار می‌داد. در نتیجه وقتی مارکس تز دکترای خود را کامل کرد، نتوانست مدرک خود را از دانشگاه برلین که تحت سلطهٔ گماشتگان مرتجع حکومت پروس بود، دریافت کند. بعد از پایان تحصیلات‌اش در برلین، مارکس تز خود را ارائه کرد و مدرک دکترای خود را در آوریل ۱۸۴۱ از دانشگاه با گرایش لیبرالی پنا که خارج از کنترل پروس بود، اخذ نمود.

او بعد از دریافت مدرک دکترای امیدوار بود که در دانشگاه بُن که برونو باوئر در ۱۸۳۹ به آن‌جا منتقل شده بود، به‌عنوان مدرّس مشغول به کار شود. اما باوئر در پی شورش‌های دانشجویی درگرفتهٔ ملهم از سخنرانی‌های ضد‌مذهبی خود وی دچار دردسر گردیده بود. سرانجام پادشاه شخصاً دستور اخراج برونو باوئر از دانشگاه بن را صادر کرد. این به‌معنای پایان دوران تدریس باوئر و همچنین قطع امید مارکس از شغل تدریس بود.

مارکس تمرکز خود را معطوف **روزنامه‌نگاری** کرد که پیش‌تر یعنی بلافاصله بعد از ترک دانشگاه جلب آن شده بود. این حرفه همچنین به

وی کمک می‌کرد که هر چه بیش‌تر در جنبش به سرعت در حال رشد اپوزیسیون دموکراتیک رادیکال که در آن زمان در استان محل اقامت وی یعنی راینلاند و استان مجاور یعنی وستفاليا در حال رشد و توسعه بود، شرکت جوید. این استان‌ها که تأثیرات رهایی‌بخش رفم‌های ضدفئودالی فرانسوی را تجربه کرده بودند، مهم‌ترین مراکز اپوزیسیون پادشاهی پروس بودند. صنعتی‌سازی نیز به رشد بورژوازی، به خصوص در کلن که ثروتمندترین شهر منطقه رینلاند بود، انجامید. این به معنای حمایت جدی صاحبان صنعت که خود از اختیارات مفرط فئودال‌ها خسته و بیزار بودند، از این اپوزیسیون رادیکال بود.

مارکس روزنامه‌نگاری را با نوشتن برای راینیشه تسایتونگ آغاز کرد و سپس در اکتبر ۱۸۴۲ سردبیر این روزنامه شد. این روزنامه تحت هدایت مارکس سریعاً به یک نهاد مبارز برای حقوق دموکراتیک رادیکال بدل شد. این امر مارکس را به کشمکش مداوم با سانسورهای دولت پروس که بسیار سرکوبگرانه بودند، کشانید. سرانجام، وقتی راینیشه تسایتونگ نقدی بر استبداد تزار روسیه منتشر کرد، شخص تزار به شاه پروس فشار آورد تا دست به اقدام بزند. در مارس ۱۸۴۳ نشریه ممنوع و لاجرم بسته شد. سپس مارکس خود را درگیر برنامه‌ای برای طبع یک نشریه جدید ساخت: سالنامه‌های آلمانی-فرانسوی.

در این دوره، یعنی از ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۳ مارکس عمیقاً درگیر زندگی سیاسی طوفانی زمانه خود شد؛ گرچه که او در آن زمان اساساً یک دموکرات رادیکال بود و هنوز دیدگاهی کمونیستی نداشت. تحوّل فکری عمده وی در این دوره در سطح فلسفه و پس از خواندن کتاب جوهر مسیحیت لودویگ فویرباخ در سال ۱۸۴۱ حادث گردید. این کتاب که از منظری ماتریالیستی به نقد دین می‌پرداخت، نقشی مهم در تغییر نظرات مارکس از ایدئالیسم گروه هگلی‌های جوان به سوی ماتریالیسم ایفا کرد. اثر مهم دیگر سال ۱۸۴۱ (سه‌گانه اروپایی) که مارکس را تحت تأثیر قرار داد، تلاش دوست او موشه هس برای تدوین یک فلسفه کمونیستی با ترکیب ایده‌های سوسیالیستی فرانسوی از یک سو و آرای هگلی چپ از دیگر سو بود.

به هر حال در آن زمان مارکس هنوز درکی محدود از ایده‌های

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها داشت. اولین تماس او با آنان در سال ۱۸۴۲ رقم خورد؛ وقتی که آثار بسیاری از تنوریسین‌های سوسیالیست برجستهٔ فرانسوی را با علاقه مطالعه کرد. اگرچه او با این مطالعات به کمونیسم و سوسیالیسم نگروید. این تحوّل بیش‌تر به واسطهٔ تماس با گروه‌های کمونیست طبقهٔ کارگر و مطالعهٔ اقتصاد سیاسی رقم خورد. هر دوی این عوامل (مطالعهٔ اقتصاد سیاسی و تماس با گروه‌های کمونیست - م) عمده‌تأثیر از نقل مکان وی به پاریس در اواخر سال ۱۸۴۳ تحقّق یافتند.

مارکس و پنی هفت سال بعد از نامزدی‌شان، در ژوئن ۱۸۴۳ ازدواج کردند. آن‌ها ماه‌عسل کوتاه خود را در سوئیس گذراندند. طی همین ماه‌عسل، مارکس رساله‌ای را به نگارش درآورد که در آن نقد اولیه‌اش از آرای هگل را ارائه می‌داد. پس از این برهه، او مطالعه و تدارک برای نقل مکان به پاریس را آغاز کرد؛ جایی که قرار بود سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی که قبلاً ذکر آن به میان آمد، انتشار یابند. هدف از نقل مکان به پاریس گریز از چنگال سانسور پروسه بود. لیکن با وجود آن که این نشریه برای طبع و انتشار ماهانه برنامه‌ریزی شده بود، انتشار آن تنها پس از بیرون آمدن اولین شمارهٔ آن در فوریه ۱۸۴۴ برای همیشه متوقف شد.

روزگار مارکس در پاریس اما مَهر تجارب نوین و بسیار مهمّی را بر خود یافت. از مهم‌ترین‌شان ارتباط مستقیم وی با گروه‌های مختلف سوسیالیست و کمونیستی بود که پاریس کانون داغ تجمع آن‌ها بود. مارکس در پاریس علاوه بر ملاقات با جمع کثیری از تنوریسین‌ها و انقلابیون به‌میزان قابل‌توجهی از ارتباط مستقیم با بسیاری از انقلابیون طبقهٔ کارگر نیز بهره‌مند شد. هم‌زمان مارکس مطالعهٔ اقتصاد سیاسی را آغاز کرد و غالب آثار اقتصاددانان شهیر انگلیسی را مورد مطالعه قرار داد. ارتباطات انقلابی و مطالعات بیش‌تر تأثیر خود را برجای نهادند و در نوشته‌های مارکس بازتاب یافتند.

همان‌تک شمارهٔ سالنامه از این لحاظ، اهمّیتی قاطع داشت، زیرا مشتمل بر اولین تعمیم وسیع درک ماتریالیستی مارکسیستی از تاریخ در قالب یک مقاله انتقادی بر فلسفهٔ هگل بود. در این مقاله بود که مارکس فرمول‌بندی بسیار بااهمّیتی را در رابطه با نقش تاریخی پرولتاریا

تدوین نمود و نیز فرمول‌بندی مشهور خود را مبنی بر این‌که دین افیون توده‌هاست، ارائه داد. همان شماره همچنین دربردارندهٔ مقاله‌ای به قلم انگلس راجع به اقتصاد سیاسی بود که آن نیز درکی ماتریالیستی در رابطه با تحوّل سرمایه‌داری مدرن عرضه می‌نمود.

علاقهٔ مارکس به نوشته‌های انگلس بود که به ملاقات این دو در پاریس بین ۲۸ اوت و ۶ سپتامبر ۱۸۴۴ منتج گردید. ملاقاتی که به یک نقطهٔ عطف تاریخی بدل شد و به این دو متفکر بزرگ کمک نمود تا ایده‌های‌شان را روشن سازند و اولین فرمول‌بندی مارکسیسم را طرح‌ریزی نمایند. گرچه آن‌ها پیش‌تر هریک به‌طور جداگانه به نتایج مشابهی رسیده بودند، این ملاقات به آنان یاری رسانید تا به توافق تئوریک کاملی دست یابند. طی این ملاقات بود که آن‌ها به درکی روشن‌تر از مفهوم ماتریالیستی تاریخ که شالودهٔ تئوری مارکسیستی است، نائل آمدند.

فردریش انگلس در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در شهرک بافندگی بارمن در استان رین پروس متولد شد. پدر او مالک ثروتمند یک کارخانهٔ پنبه‌ریسی، یک مسیحی پروتستان مذهبی و متعصب و فردی با دیدگاه‌های سیاسی ارتجاعی بود.

بارمن مانند تربیر مارکس به بخشی از پروس تعلّق داشت که ۲۰ سال استیلای فرانسوی‌ها را از سر گذرانیده بود؛ استیلایی که بر این شهر نیز تأثیراتی مترقیانه برجای نهاده بود. به هر حال، ویژگی اصلی بارمن آن بود که یکی از بزرگ‌ترین مراکز صنعتی راین بود و از این رو انگلس از همان سال‌های کودکی با فقر و استثمار شدید طبقهٔ کارگر از نزدیک آشنا گردید. پیشه‌وران برای جان به در بردن از رقابت کارخانه‌های بزرگ مجبور بودند از صبح تا شب کار کنند. آن‌ها غالباً با پناه بردن به میگساری می‌کوشیدند غم و اندوه خود را تسکین بخشند. کار کودکان و بیماری‌های ریوی ناشی از کار شایع بود.

انگلس تا سن ۱۴ سالگی در مدرسهٔ شهر بارمن تحصیل نمود. سپس به دبیرستان شهر مجاور یعنی البرفلد (امروز بارمن و البرفلد در یک شهر بزرگ‌تر ادغام شده‌اند) فرستاده شد. این دبیرستان به‌عنوان یکی از بهترین مدارس در پروس مشهور بود. انگلس دانش‌آموزی باهوش و دارای

استعدادی شگرف در فراگیری زبان بود. در آن‌جا او عضو یک محفل شعر در میان دانش‌آموزان شد، شعر می‌سرود و داستان‌های کوتاه می‌نوشت. هدف او تحصیل در رشته‌های اقتصاد و حقوق بود، ولی پدرش بیش‌تر در پی آن بود که پسر ارشد خود را وادار نماید تا کسب و کار خانوادگی را فراگیرد. در سن ۱۷ سالگی او به‌ناگاه از تحصیل باز داشته و وادار شد تا برای کارآموزی در دفتر پدرش حاضر گردد.

این پایان تحصیلات رسمی انگلس بود، اما وی به استفاده از وقت آزادش برای مطالعهٔ تاریخ، فلسفه، ادبیات و زبان و سرودن شعر که شیفتهٔ آن بود، ادامه داد. در سال بعد، در ژوئیهٔ ۱۸۳۸، انگلس به‌عنوان منشی برای کار در یک تجارت‌خانهٔ معظم در شهر بندری بزرگ برِمن فرستاده شد. اتمسفر شهر بزرگ انگلس را به ارتباط با ادبیات خارجی و مطبوعات سوق داد. در اوقات فراغت‌اش مطالعهٔ کتاب‌های تخیلی و سیاسی را شروع کرد. به آموختن زبان‌های جدید ادامه داد و علاوه بر آلمانی با زبان‌های لاتین، یونانی، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی، فرانسوی، انگلیسی، هلندی و غیره آشنایی نسبی یافت. این توانایی در آموزش زبان در سراسر زندگی انگلس ادامه یافت و او تکلم به بیست زبان منجمله فارسی و عربی را با تسلط و فصاحت کامل فراگرفت. در برمن، انگلس همچنین به یک سوارکار، شناگر، شمشیرزن و اسکیت‌باز روی یخ ممتاز مبدل شد.

انگلس که در مدرسه نیز با بوروکراسی مبارزه می‌کرد، اینک به‌عنوان یک جوان بالغ مجذوب ایده‌های دموکراتیک رادیکال انقلاب بورژوا دموکراتیک که در آن دوران در آلمان در حال نشوونما بودند، گردید. اولین گروهی که انگلس جذب آن شد، گروه ادبی آلمانی‌های جوان بود که از دیدگاه‌های سیاسی رادیکال طرفداری می‌کردند. او خیلی زود نوشتن برای نشریه‌ای را شروع کرد که توسط همین گروه در بندر هامبورگ، شهری نه‌چندان دور از برمن، منتشر می‌شد. او دو مقاله دربارهٔ وضعیت منطقهٔ زادگاه‌اش نوشت و از استعمار شدید کارگران بارمن و البرفلد، از امراضی که بدان گرفتار بودند، و از این واقعیت که نیمی از کودکان شهر از تحصیل محروم و مجبور به کار در کارخانه بودند، پرده برداشت. او به‌ویژه به مذهبی‌گری پوچ اصحاب استثمارگر صنایع (که پدر خودش نیز از آن زمره بود) حمله نمود.

در اواخر سال ۱۸۳۹ انگلس **مطالعه هگل** را آغاز کرد و سعی داشت فلسفه او را با دیدگاه‌های دموکراتیک خود ارتباط دهد. گرچه او فقط زمانی در این زمینه پیشرفت کرد که در ۱۸۴۱ به شغل منشی‌گری خود در برمن خاتمه داد و بعد از یک فرجه چندماهه برای خدمت اجباری یک ساله در ارتش به برلین نقل مکان کرد.

هنگامی که در **خدمت نظام** بود، به عنوان یک دانشجوی مستمع آزاد در **دانشگاه برلین** حضور یافت و در آن جا یک دوره فلسفه را گذراند. سپس با گروه هگلی‌های جوان که مارکس نیز عضوی از آن بود، ارتباط نزدیکی پیدا کرد. او نیز مانند مارکس به شدت تحت تأثیر آرای ماتریالیستی کتاب فویرباخ که در آن سال منتشر شد، قرار گرفت. نوشته‌های انگلس حالا جوانی از ماتریالیسم به خود می‌گرفتند. مهم‌ترین چیزی که او همواره بر آن تأکید داشت، کنش سیاسی بود. همین امر در سال ۱۸۴۲ باعث گسست او از گروهی که پیش‌تر عضو آن بود، یعنی گروه آلمانی‌های جوان شد. او احساس می‌کرد که این گروه خود را به منازعات ادبی پوچ محدود کرده بود. به هر حال او به ارتباط تنگاتنگ‌اش با هگلی‌های جوان، بخصوص برونو باوئر و برادر وی، ادامه داد.

همین نزدیکی انگلس به باوئر‌ها بود که مانع دوستی وی با مارکس پس از اولین دیدارشان در نوامبر ۱۸۴۲ شد. انگلس در آن زمان خدمت نظام را به پایان رسانده و در مسیر زادگاه خود به انگلستان برای پیوستن به تجارت پدرش در شهر منچستر به عنوان یک منشی بود. در این مسیر بود که در کلن مارکس را در دفتر روزنامه ملاقات کرد. مارکس در آن هنگام سردبیر روزنامه بود، اما به تازگی هگلی‌های جوان و به خصوص برادران باوئر را به علت تمرکز مفرط تبلیغات‌شان بر روی مذهب و نه سیاست مورد نقد قرار داده بود. از این رو مارکس و انگلس که وابستگی‌های سیاسی متفاوتی داشتند، در این اولین ملاقات‌شان نتوانستند به هم نزدیک شوند.

این تجربه انگلس در انگلستان بود که او را به یک کمونیست مبدل نمود. او روابط بسیار نزدیکی با کارگران منچستر و همچنین رهبران کارگران انقلابی جنبش چارتیستی برقرار نمود. منچستر مرکز اصلی صنعت بافندگی دنیای مدرن بود و چندی نگذشت که انگلس دست‌به‌کار مطالعه‌ای عمیق از شرایط کار و زندگی کارگران این شهر شد.

او به طور منظم از محل های [کار و زندگی-م] طبقه کارگر بازدید می کرد تا به شناختی بی واسطه نسبت به آن ها دست یابد. در این پروسه میان او و ماری بارنز، دختر ایرلندی کارگر کارخانه، عشق جوانه زد؛ ماری بعدها رفیق و همسر او شد. علاوه بر جمع آوری مواد اولیه برای کتاب آینده اش درباره شرایط طبقه کارگر در انگلستان، انگلس به درک پتانسیل انقلابی پرولتاریا نائل آمد. حضور و مشارکت مستمر انگلس در جنبش او را متقاعد کرد که طبقه کارگر صرفاً یک طبقه ستمکش نیست، بلکه طبقه ای است مبارز که کنش های انقلابی آن آینده را خواهد ساخت.

جدا از ارتباط با طبقه کارگر، انگلس همچنین به مطالعه عمیق تئوری های مختلف سوسیالیستی و کمونیستی پرداخت و حتی به ملاقات بسیاری از رهبران و نویسندگان فرانسوی و آلمانی رفت که این تئوری ها را فرمول بندی کرده بودند. گرچه او هیچ یک از این تئوری ها را نپذیرفت، تحلیلی از نکات مثبت و منفی آن ها به جا آورد. او هم زمان مطالعه ژرف اقتصاد سیاسی بورژوازی را آغاز نمود. این امر به انگلس در تحلیل مناسبات اقتصادی جامعه - که او حس می کرد اساس تمامی تحولات اجتماعی است - کمک نمود. نتایج اولیه این مطالعات در مقاله او نمودار شد. این مقاله توسط مارکس در نشریه ای که در پاریس به چاپ رسید، انتشار یافت. همان طور که پیش تر ذکر کردیم، انتشار این مقاله به شروع مکاتبات میان مارکس و انگلس و ملاقات تاریخی این دو در سال ۱۸۴۴ منجر گردید.

انگلس در راه بازگشت از منچستر به زادگاهش بارمن بود که در میانه راه توقف کرد تا با مارکس که در آن زمان در پاریس سکونت داشت، ملاقات کند. بحث های آن دو به مارکس کمک کرد تا درک ماتریالیستی از تاریخ را که هر دو می رفتند تا به آن اعتقاد پیدا کنند، به نحوی مطلوب تر فرمول بندی نماید. آنان همچنین طی این دیدار کار بر روی اولین کتاب مشترک شان را آغاز کردند. کتابی که در واقع حمله ای بود علیه برونو باوئر و گروه هگلی های جوان؛ گروهی که هر دو پیش تر عضو آن بودند.

انگلس هشت ماه بعد را به منظور تبلیغات فشرده و کار سازمان یافته کمونیستی در آلمان سپری کرد. طی این دوره، او در شورشی دائمی علیه پدرش که با فعالیت کمونیستی او مخالفت می کرد و می خواست او را به

کارخانه بازگرداند، قرار داشت. بعد از تنها دو هفته انگلس به طور کامل از ادامه کار در دفتر پدرش سر باز زد و بارمن را برای پیوستن به مارکس ترک کرد. مارکس در آن برهه دوباره هدف حمله مقامات فنودال واقع شده بود. شاه پروس به شاه فرانسه فشار آورده بود که مارکس را از پاریس تبعید نماید. مارکس به همراه زن و فرزند هشت ماهه اش مجبور به نقل مکان به بروکسل در بلژیک شد. انگلس نیز به آن جا رفت و خانه ای در همسایگی خانه مارکس تهیه کرد.

مارکس در همین اثنا کار عمیقی انجام داده و چارچوبه کلی یک جهان بینی نوین را که در ملاقات ابتدایی شان درباره آن بحث کرده بودند، پی ریزی نموده بود. در بروکسل، مارکس و انگلس کار مشترک فشرده ای را آغاز کردند. همان طور که انگلس می گوید این به منزله تکامل جهان بینی نوین در تمامی جهات ممکن بود. ماحصل آن، کتاب تاریخی ایدئولوژی آلمانی بود؛ هر چند که این کتاب قریب به یکصد سال بعد منتشر شد. هدف اصلی که این کتاب در آن زمان بدان خدمت کرد، تسویه حساب این دو متفکر کبیر با ادراک کهنه خود و برپایی شالوده های جهان بینی نوین بود. جهان بینی ای که بعدها به عنوان مارکسیسم شناخته شد. مارکس و انگلس مارکسیست شده بودند!

بخش پنجم سه منبع مارکسیسم

همان‌طور که قبلاً شرح داده شد، دوران جوانی مارکس و انگلس گواهی روشن بر این است که آن‌ها هر دو انسان‌هایی بسیار با استعداد و فوق‌العاده بودند. اما این نیز واضح است که مارکسیسم صرفاً حاصل ابتکاراتی نبوده که به‌شکل ناگهانی از افکار این مغزهای درخشان پدید آمده باشد. تحولات اقتصادی-اجتماعی زمانه پایه‌های ظهور ایدئولوژی راستین پرولتری را فراهم آورد. گرچه محتوا و فرم‌های واقعی آن ایدئولوژی حاصل مبارزاتی بود که در مهم‌ترین زمینه‌های اندیشه آن دوران برپا گردید. مارکس و انگلس روشنفکران ریشه‌داری بودند و خود را به‌طور عمیق و وسیعی به آخرین پیشرفت اندیشه‌ها در توسعه‌یافته‌ترین کشورهای آن زمان مجهز می‌نمودند. آن‌ها بدین ترتیب قادر گردیدند بر روی شانه‌های متفکرین بزرگ پیش از خود بایستند و آن‌چه را که صحیح بود، جذب نمایند و آن‌چه را که نادرست بود، دور بریزند. بدین‌سان بود که آن‌ها ساختار و محتوای مارکسیسم را بنا نهادند.

بگذارید ببینیم که مارکس و انگلس ایده‌های خود را در کدام حوزه‌های بنیادین فکری پایه‌گذاری کردند. بدین ترتیب خواهیم توانست به درک منابع اساسی مارکسیسم نائل آییم.

(۱) منبع نخست اندیشه مارکسیستی، فلسفه کلاسیک آلمانی بود. هر ایدئولوژی باید پایه‌های خود را در فلسفه بیابد، و هم مارکس و هم انگلس چنان‌که دیدیم پایه‌هایی قوی در فلسفه کلاسیک آلمانی داشتند. فلسفه آلمانی طی سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۸۳۰ رشد و گسترش یافته و به یکی از مؤثرترین مکاتب فلسفی اروپا بدل گشته بود. این فلسفه در طبقات متوسط آلمان پایه داشت. این طبقه از لحاظ فکری بسیار پیشرفته بود، اما از قدرت سیاسی برای انقلاب کردن یا منابع اقتصادی برای برپایی انقلاب صنعتی بی‌بهره بود. شاید همین امر بود که آن را به بسط و تدقیق نظام‌های فکری متمایل می‌نمود.

به هر حال، این طبقه که عمدتاً از کارمندان دولتی تشکیل شده بود، حائزِ جوانبِ متضاد متعدّدی نیز بود. گاهی به بورژوازی صنعتی و پرولتاریا و گاهی به طبقات فئودال متمایل می‌گردید. بالنتیجه بازتاب این تناقضات در فلسفهٔ آلمانی هم جوانب مترقی و هم جوانب ارتجاعی را پدید می‌آورد. این پدیده علی‌الخصوص در فلسفهٔ هگل که مارکس و انگلس نظام فکری خود را تا حد زیادی بر آن مبتنی ساخته بودند، دیده می‌شد. در نتیجه، این دو تمامی جوانب ارتجاعی موجود در بطن فلسفهٔ آلمانی را که از جامعهٔ فئودالی موجود دفاع می‌کرد، رد نمودند و با بسط بخش‌های مترقی و انقلابی آن، بنیان‌های فلسفهٔ مارکسیستی را بنا نهادند.

۲) اقتصاد سیاسی انگلیسی دوّمین جزء مهم مارکسیسم بود. از آن‌جا که انگلستان مرکز انقلاب صنعتی بود، طبیعتاً مطالعهٔ اقتصاد و قوانین آن می‌بایست در این کشور به اوج خود می‌رسید. این یک زمینهٔ مطالعاتی جدید بود که اساساً با رشد سرمایه‌داری مدرن پدیدار شده بود، در بورژوازی صنعتی مدرن پایه‌ای محکم داشت، در راستای توجیه و ستایش سرمایه‌داری نقش ایفا می‌کرد، و به‌علاوه بورژوازی در حال عروج را در مبارزات‌اش علیه فئودال‌ها به استدلال‌های فکری مجهز می‌ساخت. دوران مطالعهٔ اقتصاد سیاسی در انگلستان با انتشار کتاب مشهور ثروت ملل نوشتهٔ آدام اسمیت در سال ۱۷۷۶ آغاز شد. بحث او اساساً این بود که اگر به سرمایه‌داری آزادی کامل برای رشد اعطا گردد، عظیم‌ترین پیشرفت‌ها را برای بشریت رقم خواهد زد. بدین ترتیب او بحث کاهش هر نوع کنترل فئودالی بر طبقهٔ سرمایه‌دار را پیش گذاشت. دیوید ریکاردو اقتصاددان کلاسیک مشهور دیگری بود که نقشی قاطع در مبارزات بورژوازی علیه اربابان مَلاک ایفا نمود. او کسی بود که خاطرنشان ساخت با رشد سرمایه‌داری نرخ متوسط سود سرمایه‌داران سقوط می‌کند. اکتشاف بسیار حائز اهمیت او تئوری ارزش کار بود که نشان می‌داد تمامی ارزش‌های اقتصادی توسط کار خلق می‌شوند. اقتصاددانان متأخر دیگری نیز بودند که به تحلیل علل بحران‌های اقتصادی در نظام سرمایه‌داری پرداختند.

اقتصاد سیاسی انگلیسی اساساً در خدمت به منافع بورژوازی

صنعتی بود. از این رو، نقشی انقلابی علیه طبقات فئودال ایفا نمود. لیکن اقتصاددانان در اغلب موارد تحلیل‌های خود را فراتر از حدی که به منافع طبقه بورژوا آسیب می‌رسانید، ادامه نمی‌دادند. برای مثال ریکاردو با وجود آن که تئوری ارزش کار را تکامل داد، از استثمار نیروی کارگران توسط طبقه سرمایه‌دار پرده برنداشت. این مهم به دست مارکس انجام گرفت. او کار اقتصاددانان انگلیسی را به ورای محدودیت‌های طبقه سرمایه‌دار پیش برد و از آن نتایجی انقلابی بیرون کشید. بدین ترتیب بود که مارکس اصول اقتصاد سیاسی مارکسیستی را تدوین نمود.

۳) سومین منبع مارکسیسم تئوری‌های سوسیالیستی گوناگونی بودند که عمدتاً از فرانسه نشئت می‌گرفتند. این تئوری‌ها نمایان‌گر آمال و اهداف طبقه نوظهور پرولتاریا بودند؛ بازتابی از اعمال ستم و استثمار سرمایه‌داری بر طبقه کارگر و در عین حال اعتراض علیه این ستم و استثمار. فرانسه در آن زمان کانون اصلی گروه‌های انقلابی و تئوری انقلابی بود که به کل اروپا الهام می‌بخشیدند. از این رو طبیعی بود که تئوری‌های سوسیالیستی عمدتاً از فرانسه سرچشمه می‌گرفتند.

اکثر این تئوری‌ها کاستی‌هایی جدی داشتند، چرا که بر یک تحلیل علمی شایسته از جامعه مبتنی نبودند. با این حال، این تئوری‌ها گسست از اندیویدوالیسم، نفع شخصی و رقابت در تئوری انقلابی بورژوازی را نمایندگی می‌کردند، و به علاوه راه‌گذار پرولتاریا از جامعه سرمایه‌داری را نشان می‌دادند. بنابراین مارکس قبل از فرموله کردن اصول سوسیالیسم علمی به مطالعه این تئوری‌های سوسیالیستی و کمونیستی پرداخت. او در برهه‌ای که در پاریس بود، زمان قابل توجهی را در کنار رهبران و اعضای گروه‌های انقلابی و سوسیالیستی فرانسوی گذراند. مارکس بهترین عناصر سوسیالیسم را گرفت و آن‌ها را بر پایه علمی آموزه مبارزه طبقاتی استوار گردانید. بدین ترتیب او اصول سوسیالیسم علمی مارکسیستی را تدوین نمود.

و این داستان آن بود که چگونه مارکسیسم از سه منبع عظیم ایده‌ها در پیشرفته‌ترین کشورهای جهان پدید آمد. سه منبع مارکسیسم - فلسفه آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و تئوری‌های سوسیالیستی

فرانسوی - با سه جزء اساسی این ایدئولوژی نوین - فلسفهٔ مارکسیستی ماتریالیسم دیالکتیکی، اقتصاد سیاسی مارکسیستی و تئوری مارکسیستی سوسیالیسم علمی - تناظر یافتند. در صفحات بعد ما تلاش خواهیم کرد جوهر هر کدام از این اجزا را درک نماییم.

بخش ششم فرمول‌بندی‌های بنیادین فلسفه مارکسیستی: ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی

همان‌طور که پیش از این بارها ذکر گردید، مارکس و انگلس همواره بر این‌که فلسفه باید تماماً بر پراتیک مبتنی بوده و با دنیای واقع در پیوند باشد، پافشاری می‌کردند. این حکم به شفاف‌ترین وجه در نقل‌قول مشهور مارکس بازگو شده است: «فلاسفه همواره تنها جهان را به طرق گوناگون تفسیر کرده‌اند؛ حال آن‌که بحث بر سر تغییر آن است.» منظور مارکس از این تعبیر آن بود که نمی‌خواست به فیلسوفی بدل گردد که مثل «ریشی»‌ها و «مونی»‌های ما بر فراز کوهی بنشیند و دربارهٔ مسائل ماوراء الطبیعه اندیشه کند. او چیز باارزشی در غور و مکاشفه‌ای که به‌دور از جهان پراتیک باشد، نمی‌یافت. خواستهٔ بنیادین او تلاش برای فهم چگونگی تغییر و تحوّل جهان و بدین ترتیب شرکت در پراتیک واقعی و تغییر جهان و جامعهٔ امروز بود. از این رو، او خواهان فلسفه‌ای بود که بتوان آن را در پراتیک اجتماعی به‌کار بست.

به این منظور مارکس می‌بایست در رابطه با یک تقسیم‌بندی بنیادین در کلیّت فلسفه، موضوعی مشخص اتخاذ می‌نمود: **تقسیم‌بندی میان ایدئالیسم و ماتریالیسم**. این تقسیم‌بندی پیرامون یک سؤال اساسی شکل می‌گیرد: کدام یک مقدم است، روح یا طبیعت؟ کسانی که روح را مقدم می‌شمارند به اردوگاه ایدئالیسم تعلق دارند، و آن‌هایی که معتقدند طبیعت مقدم است، به اردوگاه ماتریالیسم. ایدئالیسم همواره به طرقی با مذهب مرتبط است. طبیعی بود مارکس و انگلس که اهل پراتیک و مطلقاً مخالف باورهای مذهبی بودند، فلسفهٔ مارکسیستی را به‌طور تخطّی‌ناپذیری در اردوگاه ماتریالیسم بنا نهند.

مارکس و انگلس در این راه قطعاً از نوشته‌های فویرباخ و سایر فلاسفهٔ ماتریالیست زمانهٔ خود تأثیر و کمک گرفتند. گرچه این فلاسفه ماتریالیست‌های مکانیکی بودند که طبیعت و جامعه را مانند ماشینی که در حال دور زدن مداوم در یک مسیر ثابت است، و بدون هرگونه تکامل

یا تغییر واقعی درک می کردند. مارکس ماتریالیسم مکانیکی را رد نمود، زیرا هیچ گونه درکی از تغییر و تکامل تاریخی ارائه نمی داد. از این رو مارکس باید به دیالکتیک روی می آورد که علم قوانین عام حرکت است. جوهر دیالکتیک این است که چیزها را در روابط درونی و تضادهای شان درک می کند. از این رو دیالکتیک قادر بود که علم تکامل را ارائه نماید؛ علمی که مارکس می دانست برای تغییر جهان ضروری است.

در آن زمان، فلسفه هگل و قوانین دیالکتیک (که مارکس عمیقاً آن‌ها را مطالعه نموده بود) پیشرفته ترین دست یافته فلسفی در اروپا بودند. اما هگل قوانین فلسفی خود را به طریقی ایدئالیستی و با کار بست آن‌ها صرفاً در قلمروی اندیشه تکامل داده بود. او به اردوگاه ایدئالیسم تعلّق داشت و از تشخیص تقدّم طبیعت و موجودیت اجتماعی مادی از یک سو و تأخّر روح و ایده‌ها از دیگر سو امتناع می ورزید. به این ترتیب او نمی پذیرفت که نظام فکری اش حاصل تکامل یافتن جامعه بشری در یک مرحله معین است. او از درک این که قوانین فکری اش خود بازتاب قوانین طبیعت و جامعه است، سرباز می زد. چنان که مارکس می گوید، دیالکتیک هگل به واسطه ایدئالیستی بودن اش، واژگونه بود و بر روی سر خود قرار داشت - و این یعنی پوچ و غیر منطقی بود. مارکس دیالکتیک هگل را با مبتنی ساختن آن بر ماتریالیسم به حالت درست و طبیعی برگرداند و بر روی پاهایش قرار داد - یعنی آن را عقلانی ساخت. مارکس قوانین دیالکتیکی هگل را گرفت و بدان‌ها رویکرد فلسفه ماتریالیستی بخشید. بدین سان او قوانین فکری هگل را گسترش داد و به قوانینی که قلمروی طبیعت و جامعه را نیز در بر می گیرد، تبدیل نمود. به این ترتیب بود که مارکس ماتریالیسم دیالکتیکی را که جوهر فلسفه مارکسیستی است، فرموله نمود.

مارکس با اعطای یک شالوده عقلانی و ماتریالیستی به دیالکتیک آن را به فلسفه انقلاب مبدل ساخت. مارکس و انگلس ماتریالیسم دیالکتیکی را در مطالعه جامعه و تاریخ به کار بستند و بدین ترتیب درکی ماتریالیستی از تاریخ را اکتشاف نمودند. درک ماتریالیستی تاریخ یک روش نوین و انقلابی در فهم جامعه و تغییر اجتماعی بود که بنیان تغییرات اجتماعی

و انقلاب‌های سیاسی را نه به‌مثابهٔ ابداع مغزهای عده‌ای نخبه، بلکه به‌مثابهٔ محصول فرایندهایی درونی اجتماع توضیح می‌داد. این آموزه به تمام انقلابیون نشان می‌داد که راه تغییر اجتماعی در درک جامعه و بر پایهٔ آن فرموله کردن ایده‌هایی برای ایجاد تغییر نهفته است.

نقطهٔ عزیمت درک ماتریالیستی از تاریخ، سطح تکامل نیروهای مولدهٔ مادی منجمله ابزار، ماشین‌آلات، مهارت‌ها و غیره است. مارکس می‌گوید که بر پایهٔ سطح تکامل نیروهای مولده است که ما به مناسبات تولیدی معین منجمله مناسبات مالکیت و کنترل بر ابزار تولید دست می‌یابیم. به‌طور مثال، نیروهای مولدهٔ عقب‌مانده مانند خیش چوبی و آسیاب‌هایی که با دست، احشام و باد کار می‌کنند، به ما مناسبات فئودالی می‌دهند؛ نیروهای مولدهٔ مدرن مانند تراکتور، ماشین درو و غیره وقتی که گسترش یابند، منجر به سر برآوردن مناسبات تولید سرمایه‌داری می‌گردند. این مناسبات تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه یا بنیان اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهند.

بر بنیان اقتصادی جامعه، یک روبنای قانونی و سیاسی با اشکال مشخص آگاهی اجتماعی سر برمی‌آورد. به‌علاوه، مارکس می‌گوید که این شیوهٔ تولید (مشمول بر نیروهای مولده و مناسبات تولیدی) است که شرایط عمومی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را تعیین می‌کند. بنابراین، به‌عنوان مثال، شیوهٔ فئودالی تولید موجب ستم طاقت‌فرسا بر زنان و کاست‌های فرودست و یک نظام بسیار غیردموکراتیک است؛ از سوی دیگر، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری ستم اجتماعی را کاهش می‌دهد و برخی حقوق بورژوازموکراتیک را به ارمغان می‌آورد.

در یک مرحلهٔ معین از تکامل نیروهای مولده، این نیروها در تعارض با مناسبات تولیدی موجود قرار می‌گیرند. مناسبات کهن شروع به جلوگیری از رشد نیروهای مولده می‌کنند. بدون تغییر در این مناسبات تولیدی، نیروهای مولده دیگر نمی‌توانند تکامل یابند. این دوره که مناسبات تولیدی در نقش غل و زنجیری بر پیکر تکامل نیروهای مولده ظاهر می‌شوند، آغاز عصر انقلاب اجتماعی است. برای تغییر مناسبات تولیدی یعنی مناسبات میان طبقات مختلف اجتماعی نیاز به انقلاب است. اگر انقلاب رخ دهد و مناسبت تولیدی و مناسبات مالکیت

درهم شکسته شوند، یعنی بنیاد اقتصادی تغییر یافته است و آنگاه این تغییر در کل روبنا به سرعت پی گرفته می‌شود.

درک ماتریالیستی از تاریخ اولین کشف بزرگ مارکس بود که طی سال‌های ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۵ شکل گرفت و به شالوده‌ای تبدیل شد که ستون‌های عظیم تئوری مارکسیستی بر فراز آن بنا گردیدند.

در سال‌های بعد مارکس و انگلس و دیگر آموزگاران مارکسیست فلسفهٔ مارکسیستی را هرچه بیش‌تر بسط و تکامل دادند. اگرچه جوهر آن همانا اصول اساسی ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی که در بالا ذکر گردید، باقی ماند.

بخش هفتم

مبارزه علیه سوسیالیسم اتوپیایی و بنیان‌گذاری سوسیالیسم علمی

سوسیالیسم اتوپیایی عبارتی است که برای توضیح گرایش‌های عمده سوسیالیسم پیشامارکسیستی که در نیمه اول قرن نوزدهم سر برآوردند و برجسته گردیدند، به کار برده می‌شود. عبارات «اتوپیایی» (برگرفته از ایده اتوپیا یعنی شرایط فرضی که در آن همه چیز در حالت ایدئال است) و «سوسیالیسم» ابتدا در سال‌های ۱۸۳۰ متداول گردیدند. ترکیب این عبارات برای توصیف گروهی از متفکرین به کار برده می‌شد که دست‌اندرکار بسط و توسعه تئوری‌هایی با هدف تحوّل جامعه بر مبنایی تساوی‌گرایانه‌تر و زدودن اندیویدوالیسم، خودخواهی و رقابت از طبیعت بشر بودند. بسیاری از این متفکرین یا پیروان آن‌ها می‌کوشیدند تا تئوری‌های خود را از طریق برپایی جوامعی ایدئال که در آن‌ها تمامی اعضا بر مبنایی اشتراکی زندگی و کار می‌کردند و محصول کارشان را توزیع می‌نمودند، به اجرا درآوردند. آن‌ها بر این باور بودند که این جوامع ایدئال سرمشقی را عرضه می‌داشتند که بقیه جامعه به پیروی از آن روی می‌آورد. به این ترتیب، آنان برای پیاده ساختن طرح‌های‌شان از سوسیالیسم به پروسه‌های واقعی در جامعه اتکا نمی‌کردند؛ بلکه فکر می‌کردند که عقلانیت برنامه‌ها و ایده‌های‌شان به‌خودی خود برای متقاعد ساختن مردم و تغییر جامعه کافی بود.

سوسیالیسم اتوپیایی ابتدا و پیش از هر چیز واکنشی به ستم و استثمار طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری بود. توده‌های زحمتکش برای سرنگونی فئودالیسم سخت پیکار کرده بودند. لیکن شعار آزادی، برابری و برادری بورژوازی تنها به معنای آزادی برای طبقه سرمایه‌دار و استثمار شدید برای طبقه کارگر بود. آموزه‌های گوناگون سوسیالیستی در نتیجه ظهور تضادهای طبقاتی میان سرمایه‌داران و کارگران و به‌منزله اعتراضی علیه استثمار پدیدار گشتند. آنان می‌کوشیدند نظامی بسازند که عدالت را برای رنجبران فراهم بیاورد.

هرج و مرج تولید سرمایه‌داری علت دیگری برای ظهور این تئوری‌های جدید سوسیالیستی بود. سوسیالیست‌های اتوپیایی می‌کوشیدند نظام‌هایی عقلانی بسازند که نیازهای بشریت را به‌طرزی منظم و هماهنگ برآورده سازد. برخی از آنان تلاش نمودند سرمایه‌داران و مقامات حکومتی را متقاعد کنند که نظام‌های سوسیالیستی مورد نظرشان بسیار عقلانی‌تر، بابرنامه‌تر و بنابراین مطلوب‌تر از نظام موجود سرمایه‌داری‌اند. ایشان حتی سعی کردند از ثروتمندان برای اجرای پروژه‌های‌شان کمک مالی بگیرند.

ضعف اصلی آموزه‌های سوسیالیستی پیشامارکسیستی در آن بود که پایه‌ای واقعی در تضادهای طبقاتی و مبارزات طبقاتی جاری در جامعه نداشتند. باورهای سوسیالیست‌های اتوپیایی به‌خودی‌خود محصول تضادهای طبقاتی درون جامعه بود، اما آن‌ها ضرورت قطعی برپایی مبارزهٔ طبقاتی به‌منظور حصول سوسیالیسم را درک نمی‌کردند. ایده‌های ایشان در واقع بازتاب آرزوهای پرولتاریای نوپا بود، اما سوسیالیست‌های اتوپیایی اهمیت محوری نقش انقلابی پرولتاریا در ایجاد سوسیالیسم را تشخیص نمی‌دادند.

وقتی مارکس و انگلس با گروه‌های سوسیالیستی و کمونیستی ارتباط برقرار کردند، تلاش کردند تا پیروان تئوری‌های سوسیالیستی اتوپیایی را متقاعد سازند که باورهای‌هایشان اشتباه است. آن‌ها مجدانه در جدل‌های گروه‌های مختلف انقلابی و کارگری که این تئوری‌ها و باورها در آن‌جا به بحث گذاشته می‌شد، شرکت می‌جستند. هدف اصلی مارکس و انگلس اعطای پایه‌ای علمی به تئوری سوسیالیستی بود. به این منظور، این دو باید ایرادات و درک‌های اشتباه سوسیالیست‌های پیشین را افشا می‌کردند و سوسیالیسم را بر پایهٔ تئوری مارکسیستی مبارزهٔ طبقاتی استوار می‌ساختند.

چنان‌که خود مارکس خاطرنشان نموده است، تئوری مبارزهٔ طبقاتی چیز جدیدی نبود که توسط او ابداع شده باشد. در واقع سوسیالیست‌های پیش از او و حتی نویسندگان بورژوا از آن آگاهی کامل داشتند و دربارهٔ طبقات و مبارزهٔ طبقاتی نوشته بودند. اما وجه تمایز اساسی تئوری مارکسیستی مبارزهٔ طبقاتی آن بود که نشان می‌داد چگونه مبارزهٔ طبقاتی به‌طور اجتناب‌ناپذیری به سوسیالیسم و کمونیسم رهنمون

می‌گردد.

اولاً مارکس نشان داد که طبقات همواره در تاریخ بشر وجود نداشته‌اند. او نشان داد که دوره‌ای طولانی در تاریخ بشر بوده که طی آن اصلاً طبقه‌ای موجودیت نداشته است (یعنی دوران کمونیسم اولیه). همچنین دورانی در آینده خواهد آمد که در آن هیچ طبقه‌ای وجود نخواهد داشت. **ثانیاً** مارکس به‌طور مشخص مبارزه طبقاتی امروز بین پرولتاریا و بورژوازی را مورد تحلیل قرار داد و نشان داد که این مبارزه طبقاتی به‌طور اجتناب‌ناپذیری به انقلاب کارگران و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا یا همان سوسیالیسم منجر خواهد شد. **ثالثاً** مارکس خاطر نشان نمود که دیکتاتوری پرولتاریا نیز خود دوره گذار به جامعه‌ای نوین است. پرولتاریا تنها با نابودی خود به‌مثابه یک طبقه، با از میان برداشتن تمام طبقات و با برقراری جامعه بی طبقه یا به عبارت دیگر کمونیسم می‌تواند تکامل یابد.

این تئوری مبارزه طبقاتی است که مارکس و انگلس آن را تکامل و ترویج دادند و در طول حیات‌شان آن را به‌عمل درآوردند. **این تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی است که سوسیالیسم را به یک علم بدل ساخت و مبانی سوسیالیسم علمی را پی‌ریزی نمود.** بر طبق این تئوری، سوسیالیسم دیگر نه محصول ذهن‌های درخشان بلکه نتیجه ناگزیر مبارزه میان دو طبقه تاریخیاً تکامل یافته - پرولتاریا و بورژوازی - بود. بر مبنای سوسیالیسم علمی دیگر وظیفه سوسیالیست‌ها این نبود که به مانند سوسیالیستهای تخیلی، مساعی خود را متوجه ایجاد یک نظام اجتماعی بی نقص، هماهنگ و عقلانی نمایند. در تئوری سوسیالیسم علمی وظیفه همانا تحلیل جامعه، تاریخ و اساس اقتصادی تضادهای طبقاتی در جامعه، و با در نظر داشتن این اساس اقتصادی، یافتن راهی برای پایان دادن به تمامی کشمکش‌های طبقاتی و پدید آوردن سوسیالیسم و کمونیسم بود.

شفافیت علمی تئوری سوسیالیستی مارکسیستی چنان شگرف بود که اکثر عناصر صادق فعال در سازمان‌های مختلف سوسیالیستی و کمونیستی دهه ۱۸۴۰ به سرعت انواع پیشامارکسیستی و غیرطبقاتی سوسیالیسم را وانهادند و به مارکسیسم گرویدند. مارکس و انگلس خیلی زود به رهبران ایدئولوژیک جنبش سوسیالیستی تبدیل شدند. در سال ۱۸۴۷، وقتی یک

سازمان انترناسیونالیستی جدید با اتحاد کارگران، روشنفکران و گروه‌های سوسیالیستی انقلابی از کشورهای مختلف شکل گرفت، این دو درجا به رهبری آن انتخاب شدند. مارکس و انگلس نام اتحادیهٔ کمونیست‌ها را برای آن سازمان پیشنهاد دادند و مأمور تدوین برنامهٔ آن گردیدند. این برنامه همانا سند تاریخی و عالم‌گیر مانیفست کمونیست است.

مانیفست کمونیست تنها اولین برنامه و تبیین خط عمومی پرولتاریای بین‌الملل نبود، بلکه اصول پایه‌ای سوسیالیسم علمی و رویکرد آن نسبت به دیگر انواع سوسیالیسم را پیش گذاشت. با ترجمهٔ سریع آن به زبان‌های متعدد، مانیفست به سرعت ایده‌های بنیادین سوسیالیسم علمی مارکسیستی را در سراسر اروپا و سپس جهان گسترانید. اصول بنیادین خلاصه شده در این سند طی بیش از ۱۵۰ سالی که از زمان نوشتن آن تا به امروز می‌گذرد، همچنان به قوت خود باقی مانده‌اند.

بخش هشتم اقتصاد سیاسی مارکسیستی

چنان‌که پیش‌تر دیدیم، مارکس اصول اقتصاد سیاسی خود را در تداوم و در عین حال در تقابل با اقتصاد سیاسی بورژوایی اقتصاددانان انگلیسی تکامل داد. عمده نوشته‌های اقتصادی اوّلیه مارکس طی سال‌های ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۹ به نقد اقتصاد سیاسی بورژوایی اختصاص یافته‌اند. وی ادعاهای اقتصاددانان سیاسی بورژوایی را مبنی بر این‌که سرمایه‌داری نظامی پایدار و جهان‌شمول است، رد نمود. او همچنین اثبات نمود که سرمایه‌داری تنها می‌تواند برای یک دوره محدود وجود داشته باشد و سرنوشت آن سرنگونی و جایگزینی با یک نظام اجتماعی نوین و عالی‌تر است. تحلیل‌های اقتصادی بعدی او، به‌خصوص در جلد‌های مختلف کتاب اصلی‌اش، کاپیتال، مفصلاً بر کشف قوانین اقتصادی سرمایه‌داری متمرکز گردید. تحلیل عمیق و ریشه‌ای مناسبات تولیدی در جامعه سرمایه‌داری و منشاء، توسعه و رکود این مناسبات، محتوای اصلی اقتصاد سیاسی مارکس را تشکیل می‌دهد.

اقتصاددانان سیاسی بورژوایی همواره تحلیل خود را در شکل مناسبات بین چیزها یعنی مبادله یک کالا با کالای دیگر عرضه می‌داشتند. اما مارکس نشان داد که اقتصاد نه با مناسبات میان چیزها بلکه با مناسبات میان انسان‌ها و در وهله نهایی با مناسبات میان طبقات سر و کار دارد.

از آن‌جا که در سرمایه‌داری، تولید کالایی نقش مسلط را دارد، مارکس تحلیل خود را با تحلیل کالاها آغاز کرد. او خاطرنشان ساخت که مبادله کالاها تنها مبادله چیزها نیست، بلکه در واقع مبین مناسبات بین تولیدکنندگان منفرد در جامعه است که از طریق بازار به یکدیگر متصل شده‌اند. گرچه مبادله کالایی هزاران سال قدمت دارد، تنها با تکامل پول و ظهور سرمایه‌داری است که به اوج توان خود در امر پیوند دادن تمام حیات اقتصادی میلیون‌ها تولیدکننده منفرد جامعه در یک کلیت واحد دست می‌یابد. سرمایه‌داری حتی نیروی کار کارگر را به یک کالا بدل

می‌سازد که آزادانه به بازار آورده و فروخته می‌شود.

کارگر مزدی نیروی کار خود را به مالک ابزار تولید یعنی سرمایه‌دار می‌فروشد. کارگر بخشی از روز کاری خود را صرف تولید معادل دستمزد خود می‌کند که برای تأمین هزینهٔ حفظ خود و خانواده‌اش ضروری است. بخش دیگر روز کاری او صرف تولید برای حفظ و رشد سرمایه‌دار می‌شود. کارگر مطلقاً هیچ مزدی بابت این بخش تولید که متعلق به سرمایه‌دار است، دریافت نمی‌کند. این ارزش مازاد را که هر کارگر افزون بر ارزش لازم برای کسب دستمزد خود و حفظ خویش تولید می‌کند، مارکس ارزش افزوده نامید. ارزش افزوده منبع سود و منبع ثروت طبقهٔ سرمایه‌دار است.

کشف مفهوم ارزش افزوده ماهیت استثمار طبقهٔ کارگر را آشکار ساخت؛ همچنین از ریشهٔ آنتاگونیسم پرولتاریا و بورژوازی پرده برداشت. این آنتاگونیسم طبقاتی تجلی عمدهٔ تضاد بنیادین جامعهٔ سرمایه‌داری بود: تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت. کشف ارزش افزوده، چنان‌که انگلس می‌گوید، دومین کشف بزرگ مارکس (بعد از کشف مفهوم ماتریالیستی تاریخ) بود. لنین آموزهٔ ارزش افزوده را سنگ بنای تئوری اقتصادی مارکس می‌خواند.

مارکس همچنین به‌طرز دقیقی بحران‌های ادواری اقتصادی که به‌تناوب سرمایه‌داری را تحت تأثیر قرار می‌داد، تحلیل نمود. او بحران‌های سرمایه‌داری را نیز به‌مثابهٔ یکی دیگر از تبارزات تضاد بنیادین سرمایه‌داری شرح داد و بدین ترتیب اشتباه اقتصاددانان بورژوا را آشکار ساخت؛ این اقتصاددانان در آن زمان مبلغ این بودند که امکان ندارد سرمایه‌داری با هیچ بحرانی روبرو شود، زیرا عملکرد بازار حلال تمام مشکلات است. آنان در تقلاً بودند این باور را القا کنند که هر چیزی توسط سرمایه‌دار تولید می‌شود، به‌طور خودکار در بازار فروخته خواهد شد.

اما مارکس به‌روشنی نشان داد که این خود ماهیت کارکرد سرمایه‌داری بود که لاجرم منجر به بحران می‌شد. او آشکار کرد که چگونه سرمایه‌داران در ولع رقبت‌انگیزشان برای کسب سود بیش‌تر و بیش‌تر، افزایش دیوانه‌وار تولید را استمرار می‌بخشیدند؛ در عین حال، هر سرمایه‌دار با کاهش

نرخ‌های دستمزد کارگران‌اش می‌کوشید نرخ بالاتری از سود را حفظ کند و اینان را به فقر و فلاکت می‌انداخت. طبقه کارگر متشکل از بزرگ‌ترین بخش اجتماع است و فقر طبقه کارگر به‌طور خودکار به‌معنای کاهش توان آنان در خرید اجناس موجود در بازار است. بنابراین از یک سو طبقه سرمایه‌دار به افزایش تولید اجناس و ارسال آن‌ها به بازار ادامه می‌دهد، درحالی‌که از سوی دیگر توان خرید بخش بزرگی از خریداران در همان بازار را کاهش می‌دهد. این روند، طبیعتاً به تضادی حاد میان انبساط تولید از یک سو و انقباض بازار از سوی دیگر منجر می‌شود. حاصل آن بحران اضافه‌تولید است که طی آن بازار از خیل اجناس فروش‌نرفته انباشته می‌گردد. سرمایه‌داران پرشماری به ورشکستگی درمی‌غلطند. صدها هزار کارگر از کار بی‌کار می‌شوند و در حالی گرسنگی می‌کشند که فروشگاه‌ها پر از اجناسی است که بلااستفاده مانده‌اند، زیرا کسی نیست که آن‌ها را بخرد.

مارکس در ادامه استنتاج نمود که هرج و مرج این بحران‌های سرمایه‌داری تنها می‌توانست با حل تضاد بنیادین سرمایه‌داری یعنی تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت مرتفع گردد. این امر تنها با سرنگونی نظام سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم و کمونیسم و بدین‌ترتیب اعطای خصلت اجتماعی به مالکیت بر ابزار تولید میسر می‌گردید. مارکس نشان داد آن نیروی اجتماعی که می‌توانست این انقلاب را تحقق بخشد، به‌دستان خود سرمایه‌داری ساخته شده بود؛ و این نیرو همانا طبقه کارگر بود. تنها این پرولتاریا بود که هیچ نفعی در تداوم نظام استثمار و مالکیت خصوصی موجود نداشت. تنها این طبقه بود که از منافع و توان برقراری سوسیالیسم برخوردار بود.

مارکس تحلیل کرد که چطور هر بحران تضادهای نظام سرمایه‌داری را تشدید می‌کند. او روندی را شرح داد که طی آن در هر بحران، سرمایه در دستان گروه معدود و محدودتری از سرمایه‌داران متمرکز می‌شود. این روند شانه‌به‌شانه افزایش چشم‌گیر فلاکت و نارضایتی در میان توده کارگران پیش می‌رود. با حداث یافتن هر چه بیش‌تر تضادهای سرمایه، تحولات انقلابی پرولتاریا نیرومندتر می‌گردد، و نهایتاً به انقلاب، به مصادره سرمایه

سرمایه‌داران و ساختمان یک جامعهٔ سوسیالیستی با خصلت اجتماعی مالکیت در انطباق با خصلت اجتماعی تولید می‌انجامد.

در این مسیر، مارکس با شروع از اساسی‌ترین واحد اقتصاد - کالا - قوانین اقتصادی حاکم بر سرمایه‌داری را بیرون کشید. بدین ترتیب، او از بنیان اقتصادی علمی برای انقلاب سوسیالیستی و راه رسیدن به کمونیسم پرده برداشت.

بخش نهم

مارکسیسم با طبقه کارگر پیوند می خورد

چنان‌که پیش‌تر دیدیم، مارکس و انگلس عمیقاً در گروه‌های کمونیست انقلابی دهه ۱۸۴۰ فعال بودند. بدین ترتیب، این دو به رهبری اتحادیه کمونیست‌ها که تشکیلاتی انترناسیونالیستی برای متحد ساختن انقلابیون از کشورهای مختلف اروپایی بود، نائل آمدند. آن‌ها همچنین متن پیش‌نویس برنامه این سازمان (مانیفست کمونیست) را تدوین نمودند که از اهمیت جهانی و تاریخی برخوردار گردید. لیکن در آن زمان - سال ۱۸۴۸ - مارکسیسم هنوز توده‌های وسیع طبقه کارگر را تحت‌تأثیر قرار ن داده بود. تأثیر اتحادیه کمونیست‌ها محدود بود و تنها متشکل از کارگران و روشنفکران تبعیدی بود. در واقع، در آن زمان مارکسیسم تنها یکی از گرایش‌های متعدّد سوسیالیستی محسوب می‌شد.

انقلاب ۱۸۴۸ که قیام را در سراسر قاره اروپا گسترانید، اولین رویداد تاریخی مهمی بود که طی آن مارکسیسم خود را در پراتیک به اثبات رسانید. وقتی انقلاب در فرانسه آغاز شد، مارکس و انگلس در بروکسل بودند. دولت بلژیک از ترس شیوع انقلاب فوراً مارکس را از بروکسل اخراج و او را مجبور به عزیمت به پاریس نمود. چندی نگذشت که مارکس در پاریس به انگلس پیوست. گرچه با رسیدن دامنه موج انقلابی به آلمان هر دو تصمیم گرفتند که فوراً به آن‌جا نقل مکان کنند تا مستقیماً در رویدادهای انقلابی شرکت نمایند.

در آن‌جا آن‌ها کوشیدند که کار اتحادیه کمونیست‌ها و انجمن‌های کارگری را تحکیم بخشند. یک روزنامه با عنوان نویه راینشته تسایتونگ تأسیس نمودند که به مثابه یک ارگان تبلیغ خط انقلابی عمل می‌نمود. این روزنامه خط دفاع از انقلاب رادیکال بورژوازی را در پیش گرفت؛ زیرا در آن مقطع، وظیفه اصلی مبارزاتی در آلمان به‌انجام رسانیدن انقلاب بورژوادموکراتیک بود. اگرچه این روزنامه در عین حال به‌عنوان سازمان‌دهنده حزب پرولتری انقلابی در حال ظهور در آلمان نیز عمل می‌نمود. مارکس و انگلس حتی کوشیدند با متحد ساختن انجمن‌های

کارگری از استان‌های مختلف آلمان یک حزب توده‌ای کارگری تشکیل دهند. این نشریه یک سال به فعالیت خود ادامه داد. با فروپاشی انقلاب در آلمان و دیگر نقاط اروپا، روزنامه بالاجبار از انتشار باز ایستاد و مارکس به دستور پادشاهی پروس از کشور اخراج شد. او به پاریس بازگشت، ولی با تحت تعقیب قرار گرفتن از سوی مقامات فرانسوی خیلی زود مجبور شد پاریس را نیز ترک کند. انگلس به عنوان سرباز ارتش‌های انقلابی تا فرونشستن آخرین بارقه‌های انقلاب به مبارزه در آلمان ادامه داد. بعد از قطعی شدن شکست نظامی، او نیز فرار کرد و در پایان سال ۱۸۴۹ به مارکس که در لندن ساکن شده بود، پیوست. انگلستان مرکز زندگی و فعالیت مارکس و انگلس تا پایان زندگی‌شان باقی ماند.

شکست انقلاب ۱۸۴۸ اغتشاش و سردرگمی را در میان انقلابیون و فعالان پرولتری سراسر اروپا گسترانید. اکثر گرایش‌های سابقاً مسلط سوسیالیسم نتوانستند درکی مطلوب دربارهٔ علل سیر رویدادها طی انقلاب ارائه دهند. در چنین فضایی بود که مارکس **وظیفهٔ توضیح وضعیت نیروهای اجتماعی در پس ابتدا پیروزی و سپس شکست انقلاب را برعهده گرفت**. از آن‌جا که فرانسه مرکز و نقطهٔ آغاز اصلی هم صعود و هم نزول انقلاب بود، مارکس تحلیل خود را بر رویدادهای فرانسه متمرکز نمود. او این امر را در آثار درخشان خود، مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه (۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰) و هیجدهم برومر لوئی بناپارت، انجام داد. این‌ها اولین تلاش‌های مارکس برای تشریح رویدادهای تاریخی جاری با توسل به درک ماتریالیستی از تاریخ بودند. او با شفافیت کامل نیروهای طبقاتی در پس هر کدام از تغییر جهت‌ها و چرخش‌های مهم در انقلاب را تحلیل کرد. بدین ترتیب، او مبنایی طبقاتی برای تدوین تاکتیک‌های پرولتاریای انقلابی ارائه نمود. مارکس با آشکار نمودن نقش طبقات مختلف در مراحل مختلف نشان داد چه کسی دوست و چه کسی دشمن انقلاب است و بدین واسطه رویکرد پرولتاریا نسبت به هر کدام از اینان چه باید باشد.

در ادامه، مارکس به نوشتن در رابطه با تمامی رویدادهای مهم سیاسی در سراسر جهان ادامه داد. در همهٔ این نوشته‌ها او چشم‌اندازی شفاف از نقطه‌نظر پرولتاریایی ارائه نمود. این امر آثار مارکس را از سایر گونه‌های

سوسیالیسم که ناتوانی‌شان در ارائه پاسخ‌های واقعی به تحوّل مداوم وضعیت جهانی مسّجل شده بود، متمایز و برتری مارکسیسم به‌مثابه ابزاری برای درک و تغییر جهان را بر سایر انواع سوسیالیسم به‌روشنی ثابت نمود. مارکس و انگلس در عین حال با انرژی بسیار در تکاپو بودند تا سازمان‌های ضعیف و تگّه‌تگّه شده طبقه کارگر را متحد سازند. **اتحادیه کمونیست‌ها** که مرکز اصلی‌اش در آلمان بود، با سرکوبی شدید از سوی پلیس پروس مواجه شد. بسیاری از اعضای آن در آلمان پشت میله‌های زندان افتادند و خود سازمان نیز نهایتاً در نوامبر ۱۸۵۲ منحل گردید. طی دوران طولانی سرکوب بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸ مارکس و انگلس مستمراً می‌کوشیدند تا جنبش طبقه کارگر را از نو سازمان‌دهی و احیا کنند. علاوه بر نوشتن و انتشار انبوهی از متون، آن‌ها رابطه مستمر خود با سازمان‌های طبقه کارگر در کشورهای مختلف بالخصوص انگلستان، فرانسه و آلمان را حفظ کردند. تلاش مداوم آنان مصروف سازمان‌دهی بین‌المللی طبقه کارگر و برپایی احزاب جداگانه پرولتاریا در کشورهای صنعتی توسعه‌یافته شده بود.

کار عمده در این زمینه توسط مارکس انجام می‌گرفت. او در تمام طول این دوران تحت شرایطی بسیار دشواری کار می‌کرد. مارکس بعد از اخراج شدن توسط دولت‌های چند کشور مختلف، حتی پس از آن که در لندن سکونت گزید، تحت نظر دائمی پلیس مخفی، علی‌الخصوص پلیس مخفی پروس قرار داشت. علاوه بر سرکوب سیاسی، وضعیت اقتصادی مارکس همیشه بسیار وخیم بود. با توجه به وضعیت بد و عدم سازمان‌یافتگی جنبش انقلابی طبقه کارگر در آن زمان، این جنبش قادر نبود که وی را به‌عنوان یک فعال تمام‌وقت در پناه حمایت خود قرار دهد. بنابراین تنها منبع درآمد او دستمزدهای ناچیزی بود که بابت نوشتن مقاله برای یک روزنامه بزرگ آمریکایی، نیویورک تریبون، دریافت می‌نمود. این البته برای گذران زندگی خانواده بزرگ مارکس کافی نبود. از همین رو، آنان دائماً با فقر، بدهی و حتی گرسنگی مواجه بودند. بسیاری مواقع اجناس خانه باید به رهن گذاشته می‌شدند تا غذا تهیه شود. مارکس شش فرزند داشت که تنها سه تن از آن‌ها از دوران کودکی جان سالم به در بردند. وقتی دختر کوچک مارکس مرد، آن‌ها مجبور شدند تدفین را چند روزی

به عقب بیاندازند تا مقداری پول برای مراسم جمع‌آوری شود. مارکس به‌شخصه مدام گرفتار بیماری‌های جدی بود و برای کامل کردن کارهای خود می‌بایست با این بیماری‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کرد.

در سراسر این دشواری‌های اقتصادی، انگلس حامی اصلی خانواده مارکس بود. بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸ انگلس مجبور شده بود که در تجارت‌خانه پدرش در منچستر مشغول به کار شود. او به مدت بیست سال، ابتدا به عنوان صندوق‌دار و سپس در پنج سال آخر تا سال ۱۸۶۹ به عنوان شریک تجارت‌خانه، در آن جا کار کرد. در این دوره او درآمد قابل توجهی داشت و به‌طور منظم به مارکس کمک می‌کرد.

اما کمک انگلس صرفاً اقتصادی نبود. گرچه او با توجه به شغل‌اش وقت آزاد چندانی نداشت، تمام تلاش‌اش را به کار می‌بست تا به مطالعه ادامه دهد و به مارکس یاری رساند. آن‌ها مرتب با هم مکاتبه می‌کردند و دائماً در حال تبادل آرا بودند. مارکس همواره راجع به مسائل مهم، به‌ویژه تصمیمات در رابطه با جنبش طبقه کارگر بین‌المللی، از انگلس مشاوره می‌گرفت.

تلاش آن‌ها سرانجام در سال ۱۸۶۴ با تشکیل انجمن بین‌المللی کارگران - انترناسیونال اول - به ثمر نشست. مارکس به سرعت به رهبر این تشکیلات بدل شد و از همان ابتدا مسئول تدوین اولین برنامه و اساس‌نامه آن شد. اما برنامه انترناسیونال مشتمل بر عبارات صریح مانیفست کمونیست نبود. انترناسیونال اول برخلاف اتحادیه کمونیست‌ها سازمانی محدود به گروه‌های کوچک انقلابیون نبود. در واقع بسیاری از بخش‌های انترناسیونال، به‌خصوص بخش‌های انگلیسی و فرانسوی آن نماینده سازمان‌هایی بودند که توده‌های وسیع کارگران را در خود متشکل ساخته بودند. به هر حال اکثر این سازمان‌ها دارای درک روشن و صحیحی نبودند. آن‌ها عمدتاً متشکل از کارگران با سطح آگاهی به‌طور میانگین پایین‌تر نسبت به انقلابیون گزینش‌شده اتحادیه کمونیست‌ها بودند. برنامه و اساس‌نامه نیز می‌بایست با در نظر گرفتن این مسئله فرموله می‌شد. خط صحیح می‌بایست به طریقی که برای اعضای سازمان‌های انترناسیونال قابل قبول باشد، ارائه می‌گردید. مارکس با توان ایدئولوژیک و تجربه سازمان‌دهی عملی عظیم خود در آن زمان تنها فرد قادر به تدوین چنین

اسنادی بود و بنابراین این وظیفه به وی محوّل گردید. در سال‌های بعد نیز او بود که تمامی اسناد مهم اسناد انترناسیونال اوّل را تدوین نمود.

بنابراین تنها مارکسیسم بود که می‌توانست چشم‌انداز ایدئولوژیک، سیاسی و سازمان‌دهی برای انترناسیونال اوّل را عرضه نماید. پیاده‌سازی این چشم‌انداز مترادف مبارزه مداوم علیه گرایش‌های مختلف آنارشستی و اپورتونیستی‌ای بود که از درون جنبش سر برمی‌آوردند. منجمله، از یک سو آنارشیست‌ها مخالف نفس وجود یک سازمان قدرتمند بودند و از سوی دیگر اپورتونیست‌ها دست زدن به مبارزه‌ای قاطعانه را برنمی‌تابیدند. مارکس و انگلس با مبارزه علیه هر دوی این انحرافات در امر ساختمان انترناسیونال و تبدیل آن به یک سازمان توده‌ای رزمنده و اتحاد کارگران در اروپا و امریکا کوشیدند. آن‌ها در عین حال در زمینه هدایت تشکیل احزاب مستقل پرولتری در بسیاری از کشورهای صنعتی جهان به موفقیت‌هایی عمده نائل آمدند.

در موعد تاریخی کمون پاریس در ۱۸۷۱ مارکسیسم به نسبت جایگاهی که در زمان انقلاب ۱۸۴۸ داشت، به مراتب توسعه بیش‌تری یافته بود. مارکسیسم دیگر تنها گرایشی از میان گرایش‌های سوسیالیسم نبود. گرایش‌های بدوی سوسیالیسم اتوپیایی به دست تاریخ از صحنه محو شده بودند و تنها این مارکسیسم بود که اهمیت پراتیک خود را به طور کامل حفظ نمود. به علاوه مارکسیسم دیگر به گروه‌های کوچک محدود نبود، بلکه به یک پدیده توده‌ای بدل شده بود. نفوذ آن در میان جنبش‌های پرولتری کشورهای صنعتی مختلف بسط می‌یافت و یک جنبش پرولتری عظیم را که قدم در راه به چالش کشاندن بورژوازی نهاد بود، رهبری می‌نمود. مارکسیسم پیوندهای خود با جنبش وسیع توده‌های طبقه کارگر را برقرار ساخته بود.

بخش دهم

درس‌های کمون پاریس

در کمون پاریس، پرولتاریا برای اولین بار در تاریخ قدرت را به تصرف درآورد و تلاش نمود تا حکومت خود را برپا سازد. کمون نتوانست حاکمیت خود را تحکیم نماید و پس از طی دوره‌ای ۷۲ روزه سرنگون شد. اما این تجربه حائز اهمیتی تاریخی و جهانی بود. کمون طی دوره کوتاه موجودیت‌اش بارقه‌هایی از جامعه نوین را عرضه نمود و به واسطه هم سرمشق‌های مثبت و هم اشتباهات‌اش درس‌های بی‌نهایت باارزشی را به طبقه کارگر جهانی آموخت. **مارکس به عنوان رهبر انترناسیونال اول درس‌های این تجربه کبیر را برای پرولتاریای بین‌الملل جمع‌بندی نمود.**

پیش‌زمینه کمون پاریس به واسطه جنگ میان فرانسه و آلمان (۷۱-۱۸۷۰) شکل گرفت. این جنگ در ژوئیه ۱۸۷۰ با فرمان حمله امپراطور مرتجع فرانسه، ناپلئون سوم، به پروس (که به همراه سایر استان‌های کوچک‌تر در سال ۱۸۷۱ آلمان را تشکیل دادند) آغاز شد، چرا که اشتباهاً گمان می‌کرد پروسی‌ها در موضع ضعف قرار دارند. ارتش‌های او به سرعت شکست خوردند. ناپلئون سوم تسلیم شد و در سپتامبر ۱۸۷۰ به اسارت پروسی‌ها درآمد. پس از تسلیم ناپلئون سوم، تحت رهبری سیاست‌مداری بنام تی‌یر جمهوری فرانسه تأسیس شد. تی‌یر در مارس ۱۸۷۱ با آلمانی‌ها یک پیمان صلح امضا نمود. اما پاریس که از سپتامبر ۱۸۷۰ تحت محاصره قوای ارتش پروس بود، به توافق تی‌یر گردن ننهاد. شهر تحت کنترل گارد ملی پاریس بود که عمدتاً از کارگران تشکیل می‌شد. در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ تی‌یر ارتش خود را برای خلع سلاح گارد ملی گسیل نمود. شورش درگرفت که طی آن دو نفر از ژنرال‌های ارتش فرانسه به ضرب گلوله کشته شدند و ارتش مجبور به عقب‌نشینی گردید. قدرت به دست گارد ملی افتاد که طی یک هفته انتخاباتی برگزار نمود و شورایی متشکل از ۹۲ عضو تشکیل داد. شورا که جمع کثیری از کارگران را در خود جای داده بود، به ارگان حکومت بدل شد. شورا اقدامات مرفقی متعددی را برای سازمان‌دهی

مجدّد زندگی اجتماعی و مدیریت شهر اعمال نمود و بنابراین حمایت کامل کل طبقه کارگر را به همراه داشت. اما کمون پاریس حکومتی تحت تهاجم مداوم و همه جانبه بود. سرکوب‌گران آلمانی و فرانسوی هراسان از قدرت طبقه کارگر فوراً دست به دست یکدیگر دادند تا کمون را درهم بکوبند. آلمان حتی با آزاد کردن بخش بزرگی از ارتش فرانسه که در سال ۱۸۷۰ تسلیم شده و در اسارت بودند، مستقیماً به حکومت تی‌یر یاری رساند. حکومت تی‌یر با نیروهای ذخیره تقویت گردید و سپس کارزاری تمام‌عیار برای تسخیر پاریس به راه انداخت. کارگران شجاعانه جنگیدند، اما یارای مقابله با ارتش حرفه‌ای و تا دندان مسلح دشمن را نداشتند. بعد از روزهای متمادی مبارزه قهرمانانه که به شهادت هزاران نفر انجامید، کمون در ۲۸ مه ۱۸۷۱ درهم شکست. حتی بعد از تسخیر پاریس، بیش از ۳۰ هزار کمونار سبعانه سلاخی شدند. بالغ بر ۴۵ هزار تن به دادگاه نظامی سپرده شدند که از میان آن‌ها بسیاری اعدام و بقیه به زندان یا تبعید روانه گردیدند. گویی بورژوازی مصمم بود که درسی فراموش‌نشدنی به کارگران بدهد تا دیگر هرگز حتی رؤیای تسخیر دوباره قدرت را در سر نپروانند.

انترناسیونال اوّل در زمان جنگ فرانسه و آلمان و کمون پاریس در اوج مقبولیت عمومی خود قرار داشت؛ از یک پایگاه وسیع مبارزاتی در میان کارگران برخوردار بود و به‌طور منظم رهنمودهایی در رابطه با مسائل سیاسی ارائه می‌نمود. وقتی جنگ میان فرانسه و آلمان درگرفت، مارکس فوراً سندی از سوی شورای عمومی انترناسیونال اوّل صادر نمود. **این سند از اوّلین کاربردهای اصول تاکتیکی مارکسیستی در رابطه با جنگ بود.** او کارگران را به همبستگی بین‌المللی فراخواند و در عین حال تقصیر جنگ را متوجه حکام فرانسه و پروس نمود. به لطف تبلیغات انترناسیونال، یک روحیه قدرتمند انترناسیونالیستی در میان کارگران آلمانی و فرانسوی وجود داشت. در واقع، بیل و ویلهلم لیکنیخت، دو عضو پارلمان و از رهبران حزب پرولتری آلمان که اعضای مارکسیست انترناسیونال بودند، به جرم رأی دادن علیه اعتبارات جنگی در پارلمان توسط دولت پروس به زندان افتادند.

در دوره ابتدایی جنگ، مارکس به سبب ماهیت ارتجاعی رژیم متعزّض ناپلئون سوم، آن را به مثابه جنگی دفاعی از سوی آلمان خصلت‌بندی نمود.

گرچه در همانجا، او سقوط این حاکم ارتجاعی را نیز پیش‌بینی نمود. وقتی این رویداد به وقوع پیوست، مارکس فوراً سندی صادر نمود و طی آن به کارگران آلمانی فراخوان داد که علیه آن‌چه اکنون به جنگ کشورگشایانه آلمان بدل شده بود، بایستند. طی این سند، او خواهان صلح با فرانسه و به رسمیت شناخته شدن جمهوری نوپای آن شد. مارکس در تشریح ماهیت این جمهوری، آن را تحت هدایت آریستوکراسی مالی و بورژوازی بزرگ خواند. وی، به هر حال، احساس می‌کرد که تلاش برای سرنگونی جمهوری و تشکیل یک حکومت کارگری اقدامی پیش از موعد بود. در واقع مارکس مؤکداً با هر گونه تلاش برای قیام در پاریس مخالف بود؛ به این دلیل که دشمن آلمانی پیش‌تر شهر را محاصره کرده بود و شانس بسیار کمی برای این وجود داشت که قیام در آن شرایط بتواند جان سالم به‌در ببرد.

برخلاف توصیه مارکس، فعالان با گرایش‌های مختلف آنارشیستی و توطئه‌گر که طرفدارانی در پاریس داشتند، دست به تلاش‌های متعدد برای سازمان‌دهی یک خیزش زدند. وقتی قیام در عمل به وقوع پیوست، مارکس به‌رغم تمامی مخالفت‌های پیشین‌اش، حمایت تام و تمام و مبارزه‌جویانه خود از کمون را اعلان نمود. فوراً اهمیت تاریخی کمون را به رسمیت شناخت و صدها نامه به سرتاسر جهان برای ایجاد یک حمایت بین‌المللی از کمون ارسال نمود. او همچنین پس از مشورت با انگلس که متخصص مسائل نظامی بود، نصایحی در خصوص دفاع نظامی از کمون ارسال نمود. گرچه رهبری کمون در دستان اعضای از گروه‌ها و گرایش‌های دیگر بود، مارکسیست‌های داخل کمون تمام تلاش خود را به‌کار بستند تا فعالیت‌های کمون و دفاع از آن را تحکیم نمایند. بعد از شکست کمون، انترناسیونال به سازمان اصلی دست‌اندرکار پناه دادن به کمونارهایی که مجبور به فرار از سرکوب وحشیانه بورژوازی فرانسه شده بودند، و کمک به آن‌ها برای یافتن شغل بدل گردید.

مارکس که بلاواسطه کمون را به‌مثابه رویدادی با اهمیت تاریخی عظیم مورد ستایش قرار داد، در تلاش برای بیرون کشیدن درس‌هایی از تجارب آن تحلیلی عمیق ارائه نمود. اثر وی، جنگ داخلی در فرانسه، در دوران کمون نوشته شد، ولی امکان انتشارش تنها دو روز پس از سرنگونی

آن فراهم گردید. این رساله به ترویج دستاوردهای کمون و تکوین یک رویکرد صحیح نسبت به آن در میان انقلابیون و کارگران در سراسر جهان خدمت نمود.

مارکس نخست اقدامات اساسی مثبت و انقلابی انجام گرفته از سوی کمون را که در رسالهٔ خود از آن به عنوان جنین جامعهٔ نوین نام برده، برجسته می‌نماید. او تصمیمات سیاسی مهم نظیر جدایی کلیسا از دولت، الغای مساعدت‌های مالی به کلیسا، جایگزینی ارتش دائمی با میلیشای خلق، انتخاب و کنترل تمام قضات و دادستان‌ها، محدود ساختن سقف دستمزد برای مقامات دولتی و مسئول نمودن اکید ایشان در برابر انتخاب‌گران و غیره را خاطرنشان می‌سازد. اقدامات اساسی سیاسی-اقتصادی کمون عبارت بودند از آموزش رایگان و عمومی، الغای کار شبانه در نانوایی‌ها، براندازی جرایم کارفرمایان در کارگاه‌ها، مهر و موم رهن‌فروشی‌ها، مصادرهٔ کارگاه‌های تعطیل و قرار دادن آن‌ها در اختیار تعاونی‌های کارگری جهت راه‌اندازی مجدد، کمک به بیکارشدگان، سهمیه‌بندی خانه‌ها و اعطای مساعده به بدهکاران. با وجود آن که هیچ جهت‌گیری شفاف‌ی از سوی کمون تبیین نشده بود، تمام این تصمیمات مهر مشخص اقدامات پرولتری را بر خود داشتند. کمون علیرغم این‌که دائماً درگیر مسئلهٔ ادامهٔ بقای خود بود، طی اقدامات‌اش نخستین شمایل از نوع جامعه‌ای را که انقلاب پرولتری آتی به همراه خود می‌آورد، نمودار ساخت. کمون اوّلین تجربهٔ پرولتاریا را در زمینهٔ قدرت دولتی - آن‌چه مارکس و انگلس آن را اوّلین دیکتاتوری پرولتاریا خواندند - بر صحنه آورد.

کمون به واسطهٔ ضعف‌هایش نیز درس‌های ارزشمندی به آیندهٔ مبارزات پرولتاریا عرضه نمود. این آموزه‌ها توسط مارکس برجسته گردیدند. یک ضعف جدی کمون فقدان رهبری شفاف و تمرکز یافتهٔ یک حزب پرولتری واحد بود. مارکس چنین استنتاج نمود که برای موفقیت انقلاب، مطلقاً ضروری است که از رهبری یک حزب پرولتری قدرتمند، تیزبین و منضبط برخوردار باشیم. نکتهٔ دیگر که مارکس مکرراً بر آن تأکید نمود، ضرورت خُرد کردن ماشین دولتی کهنه است. به منظور بنای دولت نوین کارگران، غیرممکن بود که بر ماشین دولتی کهنهٔ بورژوازی و مقامات دولتی آن که تماماً متعهد به حفاظت از

نظم کهن اجتماعی بودند، تکیه نمود. در واقع به منظور ساختمان دولت سوسیالیستی کارگران در وهله نخست ضروری بود که دستگاه دولتی را کهنه خرد کرد و از شر تمامی مقامات رده بالای آن خلاص شد.

در دوران ارتجاع و سرکوب پس از کمون، بین نیروهای انقلابی در امر چگونگی ارزیابی تجارب و بیرون کشیدن نتایج صحیح سردرگمی قابل توجهی وجود داشت. آنارشئیست‌ها که با تعدادی کثیر در کمون شرکت بسته بودند، به ویژه گرفتار این سردرگمی‌ها بودند. **تحلیل مارکس موضعی شفاف و روشن ارائه نمود که تمامی اشکال سردرگمی را می‌زدود.** مارکس همچنین به ترویج درک صحیح در خصوص کمون در سراسر جهان یاری رسانید. متعاقب رویدادهای کمون، بورژوازی مارکس را به عنوان رهبر واقعی کمون تصویر نمود و از همین رو حتی مطبوعات جهان با او در این رابطه مصاحبه نمودند. بدین سان و از طریق این مصاحبه‌ها وی قادر شد که موضع صحیح را در این خصوص به گوش مردم کشورهای مختلف برساند. این مارکسیسم بود که بار دیگر پاسخ‌های صحیح را ارائه می‌داد.

بخش یازدهم گسترش مارکسیسم و ظهور اپورتونیسیم

دورهٔ پس از کمون پاریس دورهٔ یورش ارتجاعی بورژوازی علیه جنبش طبقهٔ کارگر بود. انترناسیونال اوّل از ضربات این هجوم برکنار نماند. بخش فرانسوی انترناسیونال به واسطهٔ پناهنده شدن اکثر اعضایش در دیگر کشورها و درگرفتن نزاع‌های فرقه‌ای میان ایشان بدترین ضربات را متحمل شد. جنبش کارگری آلمان نیز با بازداشت طولانی مدّت رهبران برجستهٔ مارکسیست، بیل و لیکنخت، که با جنگ و الحاق بخش‌هایی از فرانسه به مخالفت برخاسته بودند، با شکست و عقب‌نشینی مواجه شد. این به معنای فلج شدن دو بخش مهم انترناسیونال بود. در همان حین، انشعابی در بخش انگلیسی رخ داد که به تبع آن عده‌ای از رهبران در مخالفت با موضع پیکارجویانه‌ای که از سوی مارکس در حمایت از کمون اتخاذ شده بود، انترناسیونال را ترک کردند. این رویدادها در تلاقی با خرابکاری‌های آناارشیست‌ها به تضعیف انترناسیونال منتج گردید. مارکس و انگلس تصمیم گرفتند مقرهای فرماندهی انترناسیونال را از لندن به نیویورک منتقل کنند. این تصمیم در سال ۱۸۷۲ در کنگرهٔ انترناسیونال به تصویب رسید. اما انترناسیونال تضعیف شده دیگر نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد و سرانجام در سال ۱۸۷۶ منحل شد.

انحلال انترناسیونال اوّل اما پیش‌روی مارکسیسم و برپایی احزاب پرولتاریایی نوین را متوقّف نساخت. دورهٔ پس از کمون پاریس شاهد دوره‌ای تقریباً ۳۵ ساله از آرامش و به‌دور از هر گونه جنگ بزرگ میان کشورهای معظم سرمایه‌داری در قارهٔ اروپا بود. در این مدّت جنبش کارگری در کشورهای صنعتی به سرعت گسترش یافت. احزاب سوسیالیست که از ترکیبی عمدتاً پرولتاریایی برخوردار بودند، ساختارهای سازمانی بزرگ و بسیطی را بپا نمودند. تحت رهبری آن‌ها تریدیونیون‌ها، روزنامه‌ها، تعاونی‌های کارگران و غیره رشد کردند. این احزاب که اغلب تحت شرایط قانونی کار می‌کردند، با موفقیت کامل در پارلمان‌های بورژوایی شرکت جستند. جمع‌گیری از احزاب مذکور در سال ۱۸۸۹ گرد آمدند و

انترناسیونال دّوم را بنا نهادند. تشکیل انترناسیونال دّوم رشد احزاب سوسیالیست پرولتاریایی نوین در اقصا نقاط جهان را بیش از پیش ترغیب نمود.

مارکس و انگلس تا پایان عمر به ایفای نقش رهبری ایدئولوژیک و سازمان‌دهی پراتیک این جنبش رشدیابنده طبقه کارگر ادامه دادند. آنان به‌طور مداوم آموزه‌هایی تئوریک برای تحکیم بنیان‌های این جنبش رشدیابنده بدان تزریق می‌کردند. مارکس بیش‌تر بر مطالعه اقتصاد سیاسی و به‌طور عمیق‌تر بر سرمایه‌داری متمرکز بود. اولین جلد کاپیتال در سال ۱۸۶۷ بیرون آمد. پس از آن، مارکس در تلاش برای تکمیل نمودن جلد‌های بعدی کتاب باید با بیماری شدیدی دست‌وپنجه نرم می‌کرد. او در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ درگذشت و این کار ناتمام باقی ماند. اما انگلس وظیفه بزرگ گردآوری دست‌نوشته‌های مارکس، ویراستاری آن‌ها و سرانجام انتشارشان در قالب جلد‌های دّوم و سوّم کاپیتال را جامعه عمل پوشانید. انگلس در واقع بعد از سال ۱۸۶۹ که به یک فعال تمام‌وقت تبدیل شده بود، آثار تئوریک اساسی‌ای را به‌رشته تحریر درآورد. او چه همراه با مارکس و چه به‌طور انفرادی آثار متعدّدی در رابطه با فلسفه، تئوری سوسیالیستی، تکامل، منشاء نهادهای اجتماعی و سیاسی و غیره به نگارش درآورد. پس از مرگ مارکس، وی نقشی محوری در هدایت و بنا نمودن جنبش در کشورهای مختلف ایفا نمود. انگلس از طریق مکاتبات منظم نقش یک مرکزیت تک‌نفره را برای جنبش بین‌المللی کمونیستی بازی می‌کرد؛ چیزی که در غیر این صورت، وجود آن در طول دوره‌ای طولانی امکان‌پذیر نبود. او به این فعالیت تا پایان عمر خود در ۵ اوت ۱۸۹۵ ادامه داد.

بخش بزرگی از فعالیت مارکس و انگلس مشتمل بر مبارزه با گرایش‌های اپورتونیستی بود که همگام با رشد جنبش، آن‌ها نیز پروپا می‌گرفتند. یک گرایش مهم لاسالیسم بود که ابتدا در دوران انترناسیونال اوّل سر برآورد، اما در سال‌های بعدی نیز به حیات خود ادامه داد. سازمان‌دهنده این جریان فردیناند لاسال، بنیان‌گذار اوّلین حزب سوسیالیست طبقه کارگر بود که در سال ۱۸۶۳ در آلمان تأسیس گردید. جوانب اصلی اپورتونیسم در لاسالیسم دلسرد کردن کارگران در مبارزه برای دستمزدهای بالاتر و در عوض طلب کمک از حکومت

برای برپایی تعاونی‌های کارگری بود؛ تعاونی‌هایی که لاسال آن‌ها را ابزار اصلی برای اصلاح جامعه و به بار نشستن تدریجی سوسیالیسم قلمداد می‌نمود. به‌منظور پیکار با درک نادرست دربارهٔ مبارزات بر سر دستمزد، مارکس اثر خود دستمزد، قیمت و سود را به‌رشتهٔ تحریر درآورد و آن را در شورای عمومی انترناسیونال اول در سال ۱۸۶۵ ارائه نمود. مبارزه علیه لاسالیسم در سال ۱۸۷۵، وقتی که مارکس نقدی بر برنامهٔ گوتا را نوشت، ادامه یافت. برنامهٔ گوتا برنامه‌ای بود که در آن زمان به‌منظور اتحاد حزب لاسالیست و حزب مارکسیست پرولتاریایی آلمان و ادغام این دو در یک حزب واحد طرح شده بود. در آن زمان، مارکسیست‌ها برای اتحاد بسیار مشتاق بودند، چنان‌که دست به سازش‌های بسیاری با سیاست‌های اپورتونیستی لاسالیسم زدند. مارکس در این رساله نقدی همه‌جانبه بر دیدگاه‌های سیاست اپورتونیستی ارائه می‌دهد. اگرچه این رساله تنها به‌دست معدودی از اعضای رهبری مارکسیست حزب آلمان رسید، انتشار عمومی نیافت و تنها موارد خیلی از پیشنهادات آن در برنامه اعمال گردیدند. اما در سال ۱۸۹۱ وقتی پیش‌نویس یک برنامهٔ حزبی جدید در حال تدوین بود، علیرغم اعتراضات برخی از اعضای رهبری حزب، انگلس بر انتشار این اثر اصرار ورزید. در این زمان جوانب لاسالیستی دیگر در برنامهٔ جدید ظاهر نشدند.

سایر گرایش‌های اپورتونیستی نیز به‌محض تظاهر به‌طریق مشابه با مخالفت مارکس و انگلس، تا زمانی که زنده بودند، قرار می‌گرفتند. اما بعد از مرگ انگلس یکی از بزرگ‌ترین حملات به مارکسیسم از درون خود جنبش پرولتری قد علم نمود. از آن‌جا که مخالفت مستقیم با مارکسیسم بسیار دشوار بود، این حمله در لوای تلاش برای «احیا»ی مارکسیسم رخ نمود. این گرایش که بعداً رویونیسم نام گرفت، اولین بار توسط برنشتین که یکی از اعضای رهبری حزب آلمان و همچنین انترناسیونال دوم بود، پایه‌گذاری شد. او اولین بار دیدگاه‌های خود را طی سال‌های ۱۸۹۸-۱۸۹۹ در داخل حزب آلمان عرضه نمود. برنشتین پیشنهاد کرد که نظر به تغییر شرایط لازم است تمامی فرمول‌بندی‌های پایه‌ای تدوین شده توسط مارکس تغییر یابند. پیشنهاد او دربردارندهٔ

این بود که نیازی به انقلاب خشونت‌آمیز برای برپایی سوسیالیسم نیست و اصلاح نهادهای سرمایه‌دارانه خود تدریجاً به حصول سوسیالیسم منجر می‌گردد. با رشد اپورتونیسیم در درون جنبش طبقهٔ کارگر، رویزیونیسم برنشتین به‌زودی هوادارانی در میان احزاب مختلف یافت. اگرچه در همان زمان انقلابیون راستینی در حمایت از سوسیالیسم به‌پا خاستند. این مجادله پیش از کنگرهٔ ۱۹۰۴ انترناسیونال دوم درگرفت. کنگره با ۲۵ رأی موافق در برابر ۵ رأی مخالف و ۱۲ رأی ممتنع قویاً رویزیونیسم را رد و محکوم نمود. در همین کنگره قرار سازش‌کارانه دیگری هم مطرح شد که به‌علت برابری رأی‌های له و علیه آن در عدد ۲۱ به تصویب رسید. رأی‌گیری هر دو مصوبه دال بر وجود بخش خیلی بزرگی در درون انترناسیونال دوم بود که از اپورتونیسیم حمایت می‌کرد یا لاقلاً نمی‌خواست موضعی محکم علیه آن اتخاذ نماید. با وجود آن که کنگره در نهایت رویزیونیسم را محکوم کرد، در همان سال ۱۹۰۴ کاملاً روشن شده بود که اپورتونیسیم و رویزیونیسم پایگاهی قابل توجه برای خود در بالاترین سطوح جنبش طبقهٔ کارگر بین‌المللی بنا نهاده‌اند. لیکن مخالفت در برابر اپورتونیسیم نیز در بسیاری کشورها نیرومند بود. علی‌الخصوص یک مرکز قدرتمند این مقاومت در روسیه بود؛ جایی که بلشویک‌ها تحت رهبری لنین فی الحال نبردهای متعددی علیه انواع اپورتونیسیم روسی به‌راه انداخته بودند.

بخش دوازدهم

مارکسیسم در روسیه - زندگی لنین در جوانی

روسیه از کشورهایی بود که مارکسیسم و ادبیات مارکسیستی خیلی زود در آن‌ها گسترش یافتند. در واقع، اولین ترجمه مهم‌ترین کتاب مارکس یعنی کاپیتال یا در آلمانی *Das Kapital* به زبان روسی انجام گرفت. ویراستی که از ترجمه روسی این اثر در سال ۱۸۷۲ (فقط ۵ سال بعد از نسخه اصلی آلمانی) بیرون آمد، با فروشی خوب همراه شد و مقالات تحلیلی مثبت متعددی در نشریات معتبر کشور در رابطه با آن به نگارش درآمد؛ این به معنای حصول یک موفقیت فوری برای این اثر بود؛ تأثیر کتاب مارکس بسیار شگرف بود، چنان‌که در سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ نقل‌قول‌هایی از کاپیتال در تبلیغات دانشجویان رادیکال در شهرهای بزرگ روسیه خودنمایی می‌کرد. ترجمه روسی آثار دیگر مارکسیستی نیز با سرعت بسیار در دستور کار انقلابیون روس جلب شده به‌سوی مارکسیسم قرار گرفت.

یکی از این انقلابیون وِرا زاسولِیچ بود. زنی انقلابی که به‌خاطر تلاش‌اش برای ترور فرماندار سنت پترزبورگ شهرت یافته بود. او در سال ۱۸۸۱ مکاتبات خود را با مارکس آغاز نمود. این مکاتبات بعد از مرگ مارکس با انگلس پی گرفته شد. در سال ۱۸۸۳ او عضو اولین سازمان مارکسیستی روسیه - گروه‌رهای کارگران به رهبری گئورگی پلخانف - شد. پلخانف در اولین کنگره انترناسیونال دوم در سال ۱۸۸۹ شرکت داشت. بعد از همین کنگره بود که وی با انگلس دیدار نمود. پلخانف پس از این ملاقات روابط نزدیک خود با انگلس را حفظ کرد و تحت رهنمودهای وی قرار گرفت.

پلخانف نقشی بنیادین در بنیان‌گذاری مارکسیسم در روسیه ایفا نمود. او بسیاری از آثار مارکس و انگلس را ترجمه کرد و عموم را با آن‌ها آشنا ساخت. او همچنین در حین نبرد با دیدگاه‌های آنارشισتی و سوسیالیستی دهقانی نارودنیک‌ها، خدمات تنوریک کثیری به مارکسیسم عرضه نمود. روسیه در آن زمان تحت حاکمیت استبدادی تزار قرار داشت

و انقلابیون و گروه‌های انقلابی متعددی در حال فعالیت بودند. اگرچه بسیاری از این گروه‌ها به آنارشیزم و تروریسم متمایل بودند. پلخائف و گروه‌رهایی کارگران نقشی کلیدی در تغییر مسلک بخش‌های قابل‌توجهی از این انقلابیون و گرویدن آن‌ها به مارکسیسم ایفا نمودند. لنین با آن که در مراحل پایانی حیات این گروه بدان پیوست، به چهره‌ای برجسته در آن مبدل شد و مارکسیسم و جنبش پرولتری را به پیش سوق داد.

لنین نام حزبی ولادیمیر ایلیچ اولیانف بود که در ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسک، مرکز استان سیمبیرسک، به دنیا آمد. این شهر بر کرانهٔ ولگا بزرگ‌ترین رودخانهٔ روسیه واقع شده است. با آن که سیمبیرسک مرکز استان بود، اما در دوران جوانی لنین ارتباط آن با دنیای بیرون بسیار محدود بود. راه‌آهنی وجود نداشت و وسیلهٔ نقلیهٔ اصلی کشتی‌های بخاری بودند که در امتداد ولگا تردد می‌کردند. این تردد نیز در ماه‌های طولانی زمستان که رودخانه یخ می‌بست، متوقف می‌شد و سفر تنها به وسیله اسب و قاطر امکان‌پذیر بود.

پدر لنین مردی تحصیل‌کرده بود که به واسطهٔ سخت‌کوشی زندگی خود را از سطح یک دهقان فقیر ارتقا داده و به یک معلم، بازرس مدارس و سرانجام مدیر مدرسهٔ ابتدایی در استان سیمبیرسک بدل شده بود. او همچنین در سال ۱۸۷۴ به دریافت عنوان برجستهٔ مشاور مدنی نائل آمده بود. پدر لنین در سال ۱۸۸۶ درگذشت. مادر لنین دختر یک پزشک روستا بود. به مدرسه نرفته، ولی در خانه آموزش دیده و حتی زبان‌های خارجی بسیاری را فرا گرفته بود که بعدها آن‌ها را به کودکان خود آموخت. مادر لنین نیز در سال ۱۹۱۶ از دنیا رفت. این زن و مرد هشت فرزند داشتند که از میان آن‌ها دو تن در خردسالی و یک تن در نوجوانی از دنیا رفته بودند. لنین فرزند چهارم بود. تمام برادران و خواهران ولادیمیر پرورده شده بودند تا به صفوف انقلابیون بپیوندند.

لنین اما بیش از همه تحت‌تأثیر برادر بزرگ‌ترش، آلکساندر، قرار داشت. آلکساندر دانشجوی بااستعداد و برندهٔ مدال طلا از دانشگاه سنت‌پترزبورگ (پایتخت وقت روسیه) بود. او در محافل مطالعاتی مخفی و انقلابی که توسط جوانان انقلابی در سنت‌پترزبورگ سازمان یافته بودند، عضو بود و تبلیغات سیاسی را در میان کارگران رهبری می‌نمود. آلکساندر

از لحاظ ایدئولوژیک در جایی میان نارودنیک‌ها و مارکسیسم ایستاده بود. در سال ۱۸۸۷ آلكساندر همراه با خواهر بزرگ‌ترش آنا و سایر رفقای‌شان به اتهام ترور تزار بازداشت شدند. آنا بعدها آزاد شد، ولی از ورود مجدد به سنت‌پترزبورگ منع گردید. آلكساندر اما که رهبر گروه بود، در ۸ مارس ۱۸۸۷ همراه با چهار تن از رفقای‌ش به دار آویخته شد. ولادیمیر، که در آن زمان تنها ۱۷ سال داشت، با خود عهد بست که انتقام شهادت برادرش را بگیرد.

لنین از همان نوجوانی یک دانش‌آموز نمونه با روش مطالعاتی بسیار سیستماتیک بود. برخلاف دانش‌آموزان دیگر او هرگز تکالیف خود را در لحظه آخر انجام نمی‌داد. برعکس، او یک طرح و پیش‌نویس اولیه آماده می‌نمود، مدام یادداشت‌برداری می‌کرد، چیزهایی می‌افزود و تغییراتی می‌داد تا آن‌که نسخه نهایی را تولید کند. او تمرکز بسیار بالایی داشت و با کسانی که حین مطالعه مزاحم وی می‌شدند، صحبت نمی‌کرد. او با تمام وجود ستایش‌گر برادر بزرگ‌ترش بود و در سن بسیار کم سعی می‌کرد که در هر کاری که آلكساندر انجام می‌داد، از او تقلید نماید. یک ماه بعد از اعدام برادرش، لنین با وجود تنش روحی و غم شدید، باید امتحان دیپلم می‌داد. او به‌عنوان بهترین دانش‌آموز مدرسه مدال طلا دریافت کرد.

علی‌رغم کسب این مدال طلا، لنین نمی‌توانست نه در دانشگاه سنت‌پترزبورگ و نه در دانشگاه مسکو ثبت‌نام کند، چرا که برادر یک انقلابی مشهور بود. او نهایتاً مجوز ثبت‌نام در دانشگاه کوچک‌تر کازان را به‌دست آورد. اما سه ماه نگذشته بود که به‌خاطر شرکت در تظاهرات علیه قوانین جدید محدودکننده استقلال دانشگاه‌ها و آزادی دانشجویان از کازان اخراج شد. افسر پلیسی که او را از محدوده شهر به بیرون اسکورت می‌کرد، سعی کرد لنین جوان را متقاعد کند که در برابر او دیوار رسوخ‌ناپذیری است و تلاش‌های او فایده‌ای در بر نخواهد داشت. لنین اما به او جواب داد که که این دیوار فرسوده است و به یک ضربه فرو خواهد ریخت. یک سال بعد، در ۱۸۸۸، لنین اجازه یافت به کازان باز گردد، اما مجوز ادامه تحصیل در دانشگاه برای او صادر نشد. در این جا بود که او مبادرت به شرکت در یکی از محافل مخفی مطالعاتی مارکسیستی نمود.

طی این دوره و بعد از آن، وقتی خانواده او به یک استان دیگر، سامارا،

مهاجرت کردند، لنین زمان بسیار زیادی را با مطالعه و تحقیق می‌گذراند. علاوه بر خواندن آثار انقلابیون روس، لنین در سن هیجده سالگی شروع به خواندن بسیاری از آثار مارکس و پلخائف نمود. او شروع به آموزش دادن دریافته‌های خود از مارکسیسم ابتدا به بزرگترین خواهرش، آنا، نمود و سپس با سازمان‌دهی یک گروه مباحثاتی از دوستانش، این آموزش را گسترش داد. لنین جوان همچنین به شنا، اسکیت، کوه‌نوردی و شکار مشغولیت داشت.

در همین اثنا، مادر لنین چندین بار تلاش کرد که مجوز ادامهٔ تحصیل او در دانشگاه را اعاده نماید. اما این درخواست‌ها رد شدند. درخواست او برای گرفتن پاسپورت و ادامهٔ تحصیل در خارج از کشور نیز با مخالفت روبرو شد. بعد از درخواست‌های بسیار، لنین سرانجام در سال ۱۸۹۰ به‌عنوان دانشجوی مهمان حقوق در دانشگاه سنت‌پترزبورگ پذیرفته شد. او می‌توانست مستقیماً در امتحانات شرکت کند، ولی مجوز شرکت در کلاس‌های درس را نداشت. لنین مصمم بود که دورهٔ تحصیلی خود را هم‌زمان با هم‌کلاسی‌های سابق خود در کازان به پایان برساند. بدین‌ترتیب او شخصاً مطالعه می‌کرد و دورهٔ چهارساله را در طی یک سال تکمیل نمود. در امتحاناتی که در سال ۱۸۹۱ برگزار شد، بالاترین نمرات در تمامی دروس و رتبهٔ اول کلاس را کسب کرد. در ژانویهٔ ۱۸۹۲ او به‌عنوان وکیل پذیرفته شد و در دادگاه منطقه‌ای سامارا شروع به فعالیت نمود.

اما لنین علاقهٔ چندانی به کارهای حقوقی نداشت. در حین گذراندن امتحانات در سنت‌پترزبورگ، در آن‌جا ارتباطات مارکسیستی برقرار نمود و به منابعی از ادبیات مارکسیستی دست یافت. لنین در سامارا بخش بزرگی از وقت خود را صرف سخنرانی در محافل مطالعاتی غیرقانونی کارگران و غیره نمود. او همچنین اولین حلقهٔ مطالعاتی مارکسیستی سامارا را تشکیل داد. سامارا مرکز فعالیت نارودنیک‌ها بود و لنین انرژی خود را بر مبارزه علیه ایدئولوژی نارودنیک‌ی که در آن زمان در حال نیل به سوی لیبرالیسم بود، متمرکز نمود. او در عین حال نسبت به انقلابیون شجاع و از خود گذشتهٔ نارودنیک دههٔ ۱۸۷۰ احترامی عمیق قائل بود که بسیاری از آنان بعد از بازنشستگی از سیاست، در سامارا سکونت داشتند. لنین همیشه مشتاق بود که از آن‌ها دربارهٔ کارهای

انقلابی و فنون مخفی‌کاری‌شان بیاموزد و از رفتار انقلابیون در مواجهه با بازجویی‌ها و محاکمات سرمشتق گیرد. در سامارا بود که لنین شروع به نوشتن اولین آثارش کرد؛ آثاری که در میان محافل مطالعاتی دست‌به‌دست می‌شد. او همچنین مانیفست کمونیست را به روسی ترجمه کرد. فعالیت‌ها و تأثیر لنین از سامارا پا فراتر نهاد و به استان‌های حوزه ولگا گسترش یافت.

لنین، پس از تکامل و انسجام دیدگاه‌ها، حال می‌خواست دامنه فعالیت انقلابی خود را گسترش دهد. با این هدف بود که در اوت ۱۸۹۳ به سنت‌پترزبورگ که یک مرکز مهم صنعتی با جمعیت کثیر پرولتاریا بود، نقل مکان کرد. او برای پوشش، شغل دستیار یک وکیل باتجربه‌تر در سنت‌پترزبورگ را پذیرفت. اما او کارهای حقوقی چندانی نمی‌کرد و کاملاً بر فعالیت‌های انقلابی متمرکز شده بود. لنین به‌زودی به یک چهره رهبری‌کننده بدل شد که به حلقه‌های مطالعاتی فراوانی در سنت‌پترزبورگ جانی تازه می‌بخشید. او همچنین بر حلقه‌های مسکو تأثیر گذاشت. علاوه بر سخنرانی در این حلقه‌ها، او همیشه علاقمند بود که تمامی جزئیات ریز زندگی کارگران را بیاموزد. لنین در این حلقه‌ها بخش بزرگی از انقلابیون را متقاعد نمود که از ترویج گزینشی (ترویج در آن روزها معنایی مشابه با کلاس‌های آموزش سیاسی امروز ما دارد) در حلقه‌های کوچک به‌سوی تبلیغات توده‌ای در میان توده‌های وسیع کارگران حرکت کنند.

در همین دوره بود که او با همسر آینده خود، نادردها کروپسکایا، دیدار کرد. کروپسکایا نیز پیش از آن با مارکسیسم ارتباط برقرار کرده بود و به‌صورت مجانی در یک مدرسه شبانه کارگران تدریس می‌نمود. بسیاری از دانش‌آموزان کارگر او بخشی از حلقه مطالعاتی تحت هدایت لنین بودند. لنین خود نیز همیشه مشتاق بود که از دانش عمیق کروپسکایا درباره زندگی و شرایط کار کارگران سنت‌پترزبورگ بیاموزد. وقتی لنین مریض شد، نادردها به‌طور مداوم از او عیادت کرد و رفته‌رفته دوستی آن‌ها به عشق فراروید.

لنین هم‌زمان به گسترش روابطش در شهرهای بسیار بیش‌تری از روسیه ادامه می‌داد. در فوریه ۱۸۹۵ در نشست گروه‌های چند شهر بزرگ تصمیم گرفته شد که لنین و یک نماینده دیگر از مسکو را به خارج بفرستند

تا با گروه‌رهایی طبقهٔ کارگر ارتباط بگیرند. این اولین دیدارلنین از اروپا از آوریل تا سپتامبر ۱۸۹۵ ادامه یافت. او در طی این دوره با پلخانف و آکسلرد از گروه‌رهایی طبقهٔ کارگر و دیگر رهبران سازمان‌های طبقهٔ کارگر آلمان و فرانسه ملاقات کرد. او از صمیم قلب می‌خواست با انگلس دیدار کند، اما قادر به این کار نشد؛ چرا که انگلس در بستر مرگ بود.

پس از بازگشت به روسیه، او تمامی حلقه‌های مارکسیستی سنت‌پترزبورگ را در یک سازمان سیاسی به نام اتحادیهٔ مبارزه برای رهایی طبقهٔ کارگر متحد نمود. این اتحادیه فوراً دست‌به‌کار تبلیغ و سازمان‌دهی اعتصابات در کارخانه‌های بزرگ شهر شد. همچنین انتشار یک مجلهٔ غیرقانونی برای کارگران را طرح‌ریزی نمود. با این حال این مجله هرگز مجال انتشار نیافت. پلیس مخفی که به‌شدت لنین را زیر نظر داشت، نهایتاً با کمک یک جاسوس موفق شد او را به‌همراه مدارک و شواهدی بازداشت کند. او در دسامبر ۱۸۹۵ به‌همراه نسخهٔ دست‌نویس اولین شمارهٔ مجلهٔ غیرقانونی دستگیر شد و به زندان افتاد.

لنین حتی در زندان نیز موفق شد رابطه تنگاتنگ خود با رفقاییش در خارج از زندان را حفظ نماید. مادر و خواهرش، آنا، کتاب‌های فراوانی برای او می‌آوردند و او نامه‌هایی را درون کتاب‌ها از طریق زبان رمزی که به خواهرش آموخته بود، به بیرون می‌فرستاد. او همچنین نامه‌هایی با شیر می‌نوشت. شیر مثل جوهری نامرئی عمل می‌کرد و وقتی که بعداً گرما می‌دید، نمایان می‌شد. او از نان سیاه به‌عنوان جوهردان خود استفاده می‌کرد و به محض آن که زندانبانی به او نزدیک می‌شد، می‌توانست آن را ببلعد. بدین ترتیب لنین می‌توانست حتی از درون زندان جزواتی بنویسد و اعتصاب‌هایی را هدایت نماید که در سال ۱۸۹۶ در سراسر روسیه در حال شکوفایی بودند. او به یک رهبر شناخته‌شدهٔ اتحادیه بدل شده بود. وی در عین حال، دست‌به‌کار مطالعه و تحقیق طاقت‌فرسا برای نگارش اولین کار تئوریک مهم خود، توسعهٔ سرمایه‌داری در روسیه، شد. در عین مطالعهٔ سنگین و طاقت‌فرسا از صبح تا شب، لنین با تمرینات منظم پیش از رفتن به رختخواب قوای جسمانی خود را حفظ می‌نمود.

لنین پس از گذراندن یک سال حبس آزاد شد، اما فوراً به سه سال

تبعید در سیبری محکوم گردید. او در مه ۱۸۹۷ به محل تبعید خود رسید. کروپسکایا نیز در همان زمان بازداشت شده بود. لنین از سیبری به او پیشنهاد ازدواج داد و او پاسخ داد «اگر قرار است همسر مردی باشم، پس بگذار آن مرد تو باشی.» او اجازه یافت که در سیبری به لنین محلق شود و در مه ۱۸۹۸ به آن جا رسید. لنین در سیبری بیش تر وقت خود را صرف کار تئوریک می نمود. او با کمک کروپسکایا یک کتاب انگلیسی با عنوان دموکراسی صنعتی را به روسی برگرداند. همچنین اثر خود، درباره توسعه سرمایه داری در روسیه، را تکمیل نمود که در سال ۱۸۹۹ به صورت قانونی انتشار یافت. علاوه بر این، او دست به کار مبارزه علیه اکونومیست ها - گرایش اپورتونیستی که با رویزیونیسم برنشتینی مورد ذکر در فصل قبل مرتبط بود - شد. لنین همچنین وسیعاً راجع به آنچه می بایست برنامه و وظایف فوری انقلاب روس باشد، می نوشت. او وقتی در اوایل ۱۹۰۰ از تبعید بازگشت، کار بر روی این وظایف را در دستور کار خود قرار داد.

بخش سیزدهم لنین و حزب تراز نوین پرولتری

فوری‌ترین و فشرده‌ترین وظیفه‌ای که لنین بلافاصله پس از بازگشت از تبعید بدان همت گمارد، بنای حزب پرولتری انقلابی بود. حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه طی کنگره‌ای که در سال ۱۸۹۸ با حضور ۹ نماینده برگزار شد، رسماً تأسیس گردید. گرچه اعضای کمیته مرکزی انتخابی در کنگره خیلی زود دستگیر شدند. با وجود آن‌که کنگره پرچم حزب را برافراشت، اما عملاً نتوانست در متحد ساختن تمامی گروه‌ها و برپا نمودن ساختار سازمانی یک حزب واحد توفیق یابد. از این رو، در سال ۱۹۰۰ این وظیفه کماکان به قوت خود باقی مانده بود.

لنین در تبعید برنامه‌ای دقیق برای بنا نهادن حزب را ساخته و پرداخته نمود. او احساس می‌کرد که کلید حل مسئله، برپایی یک روزنامه سراسری بود که در تمامی قلمروی روسیه انتشار یابد. لنین بر این باور بود که اتحاد سیاسی و سازمانی محافل، گروه‌ها و سازمان‌های پراکنده مارکسیستی تنها از طریق یک روزنامه سیاسی امکان‌پذیر است. این نشریه قادر بود با ارائه خط صحیح و مبارزه بلاواسطه با تمامی انحرافات اپورتونیستی، تمامی سلول‌های مختلف در سراسر روسیه را به لحاظ سیاسی به یکدیگر متصل نماید. در عین حال، وظیفه به‌غایت دشوار انتشار سری یک روزنامه غیرقانونی، به‌خودی خود، مستلزم ایجاد یک سازمان زیرزمینی آبدیده برای مواجهه با پلیس مخفی سرکوب‌گر روسیه بود. لنین می‌خواست ابتدا و قبل از فراخوان کنگره حزب این برنامه را به اجرا درآورد؛ زیرا که غلبه بر گرایش‌های رویزونیستی و اپورتونیستی که طی سال‌های گذشته در درون جنبش سر برآورده بودند، نیز یک ضرورت عاجل بود.

برنامه لنین ابتدا توسط اتحادیه مبارزه در شهرهای مختلف روسیه و در یک کنفرانس سوسیال‌دموکرات‌ها که وی برای بحث در رابطه با این طرح ترتیب داده بود، به بحث گذاشته و مورد تأیید واقع شد. همراهان اصلی وی در این نقشه مارتف و پُترسُف، اعضای گروه مرکزی سنت پترزبورگ بودند که هم‌زمان با خود او بازداشت و به سیبری تبعید شده بودند. نقشه

این بود که روزنامه در خارج کشور منتشر شود، زیرا طبع آن در داخل روسیه بسیار خطرناک بود. لنین به این منظور اتحاد با گروه‌های طبقه کارگر پلخائف را که در خارج کشور مستقر بود، در برنامه داشت. هیئت تحریریه متشکل از شش نفر - سه نفر از گروه‌های در خارج و سه نفر از روسیه (لنین، مارتف و پترسف) - بود. بعد از اجرای تمامی مقدمات، اولین شماره روزنامه در دسامبر ۱۹۰۰ انتشار یافت.

این روزنامه، **ایسکرا** - که به معنای جرعه است - نام گرفت. صفحه نخست روزنامه مزین به شعار مبارزین اولین انقلاب بورژوازی روسیه در سال ۱۸۲۵ بود: «از جرعه است که حریق برمی‌خیزد». ایسکرا در برهه‌های زمانی مختلف در کشورهای گوناگون - آلمان، انگلیس و سوئیس - چاپ می‌شد. این نشریه هرگز به‌صورت مستقیم به روسیه ارسال نمی‌شد، بلکه مسیرهای پریچ‌وخمی را طی می‌کرد تا به کمیته‌های مخفی ایسکرا در داخل روسیه برسد. توزیع‌کننده‌ها وظیفه‌ای به‌غایت دشوار برای فرار از پلیس مخفی داشتند و اگر قاچاقچی‌های ایسکرا به دام می‌افتادند، مستقیماً به سبیری تبعید می‌شدند. ایسکرا یک ابزار مهم برای تعلیم طبقه کارگر بود. درس‌های ارائه شده در حلقه‌های مطالعاتی اغلب مشتمل بر روخوانی مقالات ایسکرا بودند. عوامل ایسکرا از هر فرصت برای توزیع نشریه و همچنین شب‌نامه‌های ایسکرا بهره می‌بردند. این اوراق نه تنها در کارخانه‌ها، بلکه در خیابان‌ها و سالن‌های نمایش، در پادگان‌های ارتش و از طریق پست توزیع می‌شدند؛ در شهرهای بزرگ به‌طور گسترده در خیابان‌ها و بالکن‌های سالن‌های نمایش پراکنده می‌شدند؛ و در محلات کارگری، نیمه‌شب یا سحرگاه، در حیاط کارخانه‌ها و نزدیک تلمبه‌خانه‌های آب قرار داده می‌شدند تا در صبح روز بعد اهالی و کارکنان آن‌ها را بیابند و بخوانند. بعد از هر کدام از این عملیات‌ها، که بذریابی خواننده می‌شد، یک علامت ویژه بر روی دیوار مجاور قرار داده می‌شد تا بتوان در صبح روز بعد گزارشی کامل از تأثیر کار شبانه به‌دست آورد. در شهرهای کوچک و روستاها، جزوات ایسکرا در روزهای بازار به‌وسیله گاری‌های دهقانی از راه می‌رسیدند و بر روی دیوارها چسبانده می‌شدند. تمامی این فعالیت خطرناک به‌محض کشف شدن به معنای بازداشت فوری و احتمالاً تبعید به سبیری بود. رفقای درگیر در این فعالیت بر مبنای آن‌چه که لنین برای

ساختن حزب پرولتری طرح ریزی کرده بود، تدریجاً شروع به فراروئیدن به گروهی از انقلابیون حرفه‌ای نمودند.

تا آن‌جا که به ساختار و ترکیب خود حزب برمی‌گشت، لنین تشخیص داد که حزب می‌بایست از دو بخش تشکیل شود: الف) یک حلقه محدود متشکل از کادرهای منظم کارکنان رهبری‌کننده حزب، بالاخص انقلابیون حرفه‌ای، یعنی کارکنان حزبی که از هرگونه مشغله به‌جز کار حزبی فارغ و از حداقل مورد نیاز دانش تئوریک، تجربه سیاسی و پراتیک سازمانی و هنر مواجهه و مبارزه با پلیس تزاری برخوردارند؛ و ب) یک شبکه وسیع از سازمان‌های محلی حزبی و جمع‌کثیری از اعضای حزبی که از همدلی و حمایت صدها هزار از زحمتکشان برخوردار است. همراه با پیشرفت روند ساختمان حزب به مساعدت ایسکرا، لنین با کتاب‌ها و مقالات‌اش به این پروسه جهت می‌داد. از کجا باید شروع کرد؟، چه باید کرد؟ و نامه به یک رفیق درباره مسائل سازمان‌دهی از این حیث حائز اهمیتی شایان بودند. او در طی این متون شالوده‌ایدئولوژیک و سازمانی حزب پرولتری را پایه‌گذاری نمود.

علاوه بر مسائل سازمانی، یک جدال بزرگ از سوی لنین علیه اکونومیست‌ها که می‌خواستند حزب سوسیال‌دموکرات را صرفاً به مبارزه اقتصادی کارگران محدود سازند، برپا گردید. در دوران تبعید لنین این جریان در روسیه قدرت گرفته بود. لنین می‌دانست که اکونومیسم می‌بایست پیش از برپایی کنگره حزب درهم کوبیده شود. او به‌خصوص در کتاب خود، چه باید کرد؟، حمله‌ای مستقیم به آن‌ها را ترتیب داد. لنین از این واقعیت پرده برداشت که دیدگاه‌های اکونومیست‌ها به‌معنای کرنش به جنبش خودبخودی طبقه کارگر و نادیده گرفتن اهمیت آگاهی و نقش رهبری حزب بود. او نشان داد که چگونه این رویکرد به بردگی طبقه کارگر در آستان سرمایه‌داری منجر می‌گردد. اکونومیست‌ها با این‌که ادعا می‌کردند مارکسیست هستند، می‌خواستند حزب انقلابی را به حزبی برای اصلاحات اجتماعی تبدیل کنند. بنابراین لنین آشکار ساخت که اکونومیست‌ها عملاً نمایندگان روسی گرایش اپورتونیستی رویزیونیسم برنشتین بودند. کتاب لنین که به‌طور گسترده در روسیه

منتشر گردید، در شکست قاطع اکونومیسم توفیق یافت. بدین ترتیب بود که اصولی که بعدها به مبانی ایدئولوژیک حزب بلشویک بدل گردیدند، پی‌ریزی شدند.

گرایش بلشویکی حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه در دومین کنگره حزب که در ژوئیه و اوت ۱۹۰۳ برگزار گردید، عملاً متولد شد. بحث محوری کنگره در این خصوص بود که ماهیت حزب چه باید باشد و بنابراین به چه کسی می‌بایست عضویت حزب اعطا گردد. لنین که حزبی با یک بنیان انقلابی محکم، مؤثر و حرفه‌ای را مدنظر داشت، پیشنهاد داد که هر عضو حزب باید در یکی از سازمان‌های حزبی فعالیت کند. از سوی دیگر مارتف مدلی مشابه احزاب قانونی با عملکردی ولنگارانه که در آن زمان در انترناسیونال دوم رایج شده بود، پیش می‌گذاشت. از همین رو، او مبانی ولنگ و بازی برای عضویت پیشنهاد می‌داد که طبق آن هر کس که برنامه حزب را می‌پذیرفت و از حزب حمایت مالی می‌نمود، واجد شرایط عضویت در حزب می‌گردید. بدین ترتیب، مارتف آماده بود که به تمامی هواداران حزب عضویت حزب را اعطا نماید. در رأی‌گیری بر سر این مسئله، اکثریت به نفع مارتف رأی داد. گرچه بعداً وقتی چند گروه اپورتونیست از کنگره خارج شدند، اکثریت به سمت لنین برگشت. این اختلاف در انتخابات بر سر کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ایسکرا که مطابق پیشنهاد لنین پیش رفت، بازتاب یافت. اما اختلافات شدید بین دو گروه به قوت خود باقی ماند و حتی پس از کنگره نیز ادامه یافت. از آن زمان، طرفداران لنین که به اکثریت آرای انتخابات در کنگره دست یافته بودند، بلشویک (که در زبان روسی به معنای اکثریت است) خوانده شده‌اند؛ مخالفان لنین که اقلیت آرا را به دست آوردند، نیز منشویک (که در زبان روسی به معنای اقلیت است) نامیده شده‌اند. بلافاصله پس از کنگره، منشویک‌ها دست‌به‌کار تخطئه و اقدامات انشعاب‌گرانه شدند. این مانورها سردرگمی بسیاری آفرید. لنین به منظور رفع این تشوّش در مه ۱۹۰۴ کتاب مشهور خود، یک گام به پیش، دو گام به پس، را نوشت. این کتاب از مبارزه درون حزبی، هم در طول و هم پس از کنگره، تحلیلی دقیق و جزءنگرانه ارائه می‌داد و بر این

مبنا اصول اساسی سازمانی حزب پرولتری که بعدها بنیان‌های سازمانی حزب بلشویک را شکل داد، تشریح می‌نمود. انتشار این کتاب اکثریت سازمان‌های محلی حزب را به سوی بلشویک‌ها جلب نمود. گرچه مرکز، ارگان حزب و کمیته مرکزی به دست منشویک‌هایی افتاد که مصمم بودند تصمیمات کنگره را به شکست بکشانند. از این رو، بلشویک‌ها مجبور بودند که کمیته خود را تشکیل دهند و ارگان خود را منتشر نمایند. هر دو گروه همچنین به طور جداگانه دست به کار تدارک سازمان‌دهی کنگره و کنفرانس خود شدند. این رویدادها در سال ۱۹۰۵ اتفاق افتاد. انشعاب در حزب کامل شد. شالوده‌ها اما برای ساختمان حزب انقلابی راستین - حزب طراز نوین پرولتری - پی‌ریزی شده بود.

بخش چهاردهم انقلاب بورژوایی ۱۹۰۵ روسیه - تکامل تاکتیک‌های پرولتری

دورهٔ انشعاب در حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه هم‌زمان شد با آغاز عصر تغییرات بزرگ در وضعیت جهانی. دوران صلح طولانی‌مدت ۳۵ ساله در اروپا میان کشورهای بزرگ سرمایه‌داری با یک سلسله از جنگ‌ها گسسته شد. عصر امپریالیسم فراسیده بود و قدرت‌های نوین امپریالیستی مبارزه برای به‌دست آوردن و توسعهٔ بازارها را آغاز کرده بودند. شماری از جنگ‌های منطقه‌ای در گرفت. یکی از پراهمیت‌ترین این جنگ‌ها جنگ روسیه و ژاپن طی سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۵ بود. این جنگ‌های منطقه‌ای صرفاً محالی بودند که قدرت‌های امپریالیستی با شرکت در آن‌ها، خود را برای جنگ ویران‌گر جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) برای بازتقسیم جهان آماده می‌کردند. این دوران، در عین حال دوران خیزش موج نوینی از انقلاب‌ها بود. سرچشمهٔ اصلی این انقلاب‌ها امپراتوری روسیه بود. اولین این انقلاب‌ها انقلاب بورژوایی ۱۹۰۵ روسیه بود که با انقلاب‌های بورژوایی در ترکیه، ایران و چین پی گرفته شد. مهم‌ترین این سلسله انقلاب‌ها از نقطه‌نظر نقش پرولتاریا و توسعهٔ تاکتیک‌های انقلابی مارکسیستی، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود. نقطهٔ شروع این انقلاب جنگ روسیه و ژاپن بود.

جنگ روسیه و ژاپن که در روز ۸ فوریه ۱۹۰۴ آغاز شد، با شکست تزار و قرارداد تحقیرآمیز صلح در ۲۳ اوت ۱۹۰۵ پایان یافت. بلشویک‌ها با اتخاذ یک دیدگاه انقلابی روشن در رابطه با جنگ، علیه حکومت خودی و علیه هر مفهوم دروغین ناسیونالیستی و میهن‌پرستانه موضع گرفتند. دیدگاه آن‌ها این بود که شکست تزار مفید خواهد بود، چرا که تزاریسم را تضعیف و انقلاب را تقویت خواهد نمود. این چیزی بود که در عمل نیز اتفاق افتاد. بحران اقتصادی ۱۹۰۳-۱۹۰۰ از پیش دشواری‌های توده‌های رنجبر را حدّت بخشیده بود. جنگ بیش از پیش بر

این رنج و دشواری افزود. با ادامه یافتن جنگ و مواجهه نیروهای مسلح روسیه با شکست‌های پی‌درپی، نفرت خلق از تزار افزایش یافت. توده‌ها با انقلاب کبیر ۱۹۰۵ واکنش نشان دادند.

این جنبش تاریخی با اعتصاب بزرگ کارگران باکو تحت هدایت بلشویک‌ها در دسامبر ۱۹۰۴ آغاز شد. این اعتصاب تنها «علامت»-ی بود برای خیزش موج اعتصابات و اقدامات انقلابی که سراسر روسیه را فرا می‌گرفت. توفان انقلاب به‌ویژه پس از آتش گشودن سبوعانه به‌روی یک تظاهرات مسالمت‌آمیز کارگران سنت‌پترزبورگ در روز ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵ به اوج خود رسید. این تلاش تزار برای در خون شکستن کارگران تنها الهام‌بخش پاسخی خشمگینانه‌تر از سوی توده‌ها شد. سال ۱۹۰۵، سراسر، سال بالا گرفتن اعتصابات سیاسی مبارزه‌جویانهٔ کارگران، مصادرهٔ زمین و غلهٔ اربابان به‌دست دهقانان و حتی سر به شورش برداشتن ملوانان نیروی دریایی رزم‌ناو پوتمکین بود. تزار به‌منظور به‌انحراف کشاندن مبارزات در دو نوبت پیشنهاد تشکیل دوما (پارلمان روسیه) را مطرح کرد. ابتدا یک دوما «مشورتی» و سپس یک دوما «مقننه». بلشویک‌ها هر دو را رد کردند، درحالی‌که منشویک‌ها تصمیم گرفتند که در آن‌ها شرکت کنند. موج بلند انقلاب در اکتبر و دسامبر ۱۹۰۵ سر برآورد. در طی این دوره، پرولتاریا برای اولین بار در تاریخ جهان «شوراهای نمایندگان کارگران» را برپا نمود که متشکل از منتخبانی از تمامی کارگاه‌ها و کارخانجات بودند. این شوراهای جنین قدرت انقلابی بودند و به مدلی برای قدرت برپا شدهٔ شوروی پس از انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ بدل گردیدند. با شروع اعتصابات سیاسی سراسری روسیه در اکتبر ۱۹۰۵، مبارزات انقلابی فزونی گرفت تا این‌که در دسامبر، پس از آن‌که موج انقلاب رو به افول نهاد، قیام‌های مسلحانه تحت رهبری بلشویک‌ها در مسکو و شهرها و در میان ملیت‌های مختلف سرتاسر کشور بی‌رحمانه درهم کوبیده شدند. انقلاب اما هنوز به‌طور کامل شکست نخورده بود و کارگران و دهقانان انقلابی به‌تدریج و در حین مبارزه عقب‌نشینی می‌کردند. در سال ۱۹۰۶ بیش از یک میلیون و در سال ۱۹۰۷، ۷۴۰ هزار تن از کارگران در اعتصابات مشارکت جستند. جنبش دهقانی در نیمهٔ اول سال ۱۹۰۶ حدود نیم و در نیمه دوم همان سال یک‌پنجم از بخش‌های روسیهٔ تزاری را در برگرفت. اما

دورهٔ اوج انقلاب پایان یافته بود. در ۳ ژوئن ۱۹۰۷ تزار دست به کودتا زد؛ دومایی را که علم کرده بود، ملغی نمود و حتی حقوق محدودی که مجبور شده بود در طول انقلاب واگذار نماید، پس گرفت. این شروع یک دورهٔ سرکوب شدید تحت هدایت استولپین، نخست‌وزیر تزار، بود که به دوران سرکوب استولپینی معروف شد. این وضع تا موج دیگری از اعتصابات و مبارزات سیاسی که در سال ۱۹۱۲ آغاز شد، ادامه یافت.

انقلاب ۱۹۰۵ شکست خورد، اما تمام بنیان‌های حکومت تزاری را به لرزه درآورد. این انقلاب همچنین در یک برههٔ کوتاه سه ساله به طبقهٔ کارگر و دهقانان درس‌های سیاسی غنی‌ای آموخت. این انقلاب مجالی بود که طی آن بلشویک‌ها صحت اساسی درک انقلابی‌شان از استراتژی و تاکتیک‌های پرولتاریا را در عمل به اثبات رساندند. در جریان این انقلاب بود که درک بلشویکی در رابطه با دوستان و دشمنان انقلاب و اشکال مبارزه و اشکال سازمان‌دهی به شکل مستحکمی استقرار یافت.

بلشویک‌ها و منشویک‌ها درکی متضاد از تمامی مسائل فوق داشتند. از یک سو، درک منشویکی یک درک رفرمیستی و قانون‌گرایانه بود که در آن زمان در بسیاری احزاب اترناسیونال دوم رایج گشته بود. این درک مبتنی بر آن بود که انقلاب روسیه یک انقلاب بورژوایی است و از این رو باید تحت رهبری بورژوازی لیبرال باشد و بنابراین پرولتاریا باید از برداشتن هر قدمی که ممکن بود بورژوازی را بترساند و او را به دامان تزار براند، بپرهیزد. از دیگر سو، درک بلشویکی درکی انقلابی بود که بنا به آن پرولتاریا نمی‌تواند به بورژوازی اتکا نماید تا این طبقه رهبری انقلاب را تقبل نماید؛ بلکه خود می‌باید رهبری انقلاب را برعهده بگیرد. بر این بنیان انقلابی بود که بلشویک‌ها درک خود از تمامی مسائل استراتژیک و تاکتیکی دیگر انقلاب را تکامل دادند.

بدین ترتیب بلشویک‌ها توده‌ها را به گسترش انقلاب و سرنگونی تزار از طریق یک قیام مسلحانه فراخواندند. منشویک‌ها در تلاش بودند انقلاب را در چارچوبی مسالمت‌آمیز کنترل کنند، و حکومت تزاری را اصلاح نمایند و بهبود بخشند. بلشویک‌ها برای رهبری طبقهٔ کارگر، منزوی کردن بورژوازی لیبرال و ایجاد اتحادی محکم میان کارگران و دهقانان

می‌کوشیدند. منشویک‌ها خواهان اتحاد با بورژوازی لیبرال و پذیرفتن رهبری این طبقه بودند و دهقانان را طبقه‌ای انقلابی که می‌بایست با آن متحد شد، نمی‌دانستند. بلشویک‌ها برای شرکت در یک دولت موقت انقلابی که می‌بایست بر مبنای خیزش ظفرنمون خلق شکل می‌گرفت، آماده بودند و دوماً پیشنهادی تزار را بایکوت کردند. منشویک‌ها برای شرکت در دوما آماده بودند و پیشنهادشان تبدیل دوما به مرکز «نیروهای انقلابی» کشور بود.

درک منشویکی یک درک با گرایش رفرمیستی منحصربه‌فرد و یگانه نبود. در واقع درک منشویکی نمایندهٔ تمام‌عیار درک احزاب اصلی رهبری‌کنندهٔ انترناسیونال دوم در آن زمان بود. موضع آن‌ها اساساً مورد حمایت رهبران انترناسیونال دوم بود. بنابراین لنین و بلشویک‌ها نه تنها با رفرمیسم منشویک‌ها بلکه همچنین با درک رفرمیستی که بر احزاب به اصطلاح مارکسیست انترناسیونال مسلط بود، در جدال بودند. فرمول‌بندی‌های لنین اما ادامه و تکامل درک انقلابی مارکس و انگلس بودند. این فرمول‌ها به منزلهٔ تکامل هر چه پیش‌تر تاکتیک‌های انقلابی مارکسیستی بودند که در شرایط نوین حاصل از رشد سرمایه‌داری به یک مرحلهٔ نوین - امپریالیسم - به کار بسته می‌شدند. لنین این تاکتیک‌ها را طی آثار مختلف‌اش در دوران انقلاب و به خصوص در کتاب خود، دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دموکراتیک روسیه، شرح داد. این کتاب در ژوئیهٔ ۱۹۰۵ بعد از برگزاری کنگره‌های مجزای بلشویک‌ها و منشویک‌ها نوشته شد، و تفاوت‌های اساسی در استراتژی و تاکتیک ارائه شده از سوی این دو گروه را برجسته ساخت.

اصول بنیادین تاکتیکی ارائه شده توسط لنین در این و سایر آثار عبارت‌اند از:

۱) اصل اساسی تاکتیکی که در تمامی نوشته‌های لنین جاری می‌باشد، این است که پرولتاریا می‌تواند و می‌باید رهبر انقلاب بورژوازدموکراتیک باشد. برای این امر دو شرط لازم بود. اولاً، ضروری بود پرولتاریا متحدی داشته باشد که در پیروزی قاطع بر تزاریسم نفع داشته باشد و بتواند به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا نائل آید. لنین تشخیص داد

که دهقانان چنین متحدی را تشکیل می‌دهند. ثانیاً، لازم بود آن طبقه که با پرولتاریا بر سر رهبری انقلاب مبارزه می‌کرد و می‌کوشید یگانه رهبر آن باشد، از عرصه رهبری بیرون رانده و منزوی می‌شد. لنین دریافت که بورژوازی لیبرال چنین طبقه‌ای را تشکیل می‌دهد. بنابراین، جوهر اصل تاکتیکی محوری لنین در رابطه با رهبری پرولتاریا سیاست اتحاد با دهقانان و در همان حین، سیاست منزوی‌سازی بورژوازی لیبرال بود.

۲) در خصوص اشکال مبارزه و اشکال سازمان‌دهی، لنین تشخیص داد که مؤثرترین ابزار برای سرنگونی تزار و نائل آمدن به یک دیکتاتوری دموکراتیک، یک خیزش مسلحانه پیروزمند خلقی است. برای تحقق آن، لنین خواستار اعتصابات سیاسی توده‌ای و مسلح نمودن کارگران شد. وی همچنین طبقه کارگر را به دستیابی به ۸ ساعت کار روزانه و سایر نیازهای فوری طبقه به‌طریقی انقلابی و با نافرمانی از آتورپته‌ها و قانون فراخواند. به‌طریق مشابه، او فراخوان تشکیل کمیته‌های انقلابی دهقانی برای حصول تغییراتی نظیر مصادره زمین به‌طریقی انقلابی را صادر نمود. این تاکتیک‌های نافرمانی از آتورپته‌ها، ماشین دولتی تزاری را فلج و ابتکار عمل توده‌ها را آزاد ساخت و به شکل‌گیری کمیته‌های اعتصاب انقلابی در شهرها و کمیته‌های دهقانان انقلابی در مناطق روستایی منجر شد؛ این دو تشکیلات بعدها به شوراهای نمایندگان کارگران و شوراهای نمایندگان دهقانان تکامل یافتند.

۳) لنین افزون بر این معتقد بود که انقلاب نباید بعد از پیروزی انقلاب بورژوازی و حصول جمهوری دموکراتیک متوقف شود. او تأکید نمود که این وظیفه حزب انقلابی است که هر اقدام ممکن را انجام دهد تا انقلاب بورژوازدموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فراروید. بدین ترتیب او شکلی کنکرت به درک مارکس از انقلاب بخشید.

این اصول تاکتیکی بنیان پراتیک بلشویکی در طول دوره پیش رو را تشکیل داد، و سرانجام به پیروزی پرولتاریا در انقلاب ۱۹۱۷ و تأسیس اولین دولت کارگری رهنمون شد.

بخش پانزدهم

جنگ جهانی اول - اپورتونیسیم در برابر تاکتیک‌های انقلابی

ظهور امپریالیسم در آغاز قرن با جنگ‌هایی همراه شد که از سوی قدرت‌های امپریالیستی برای به چنگ آوردن مستعمرات برپا می‌گردید. یکی از این‌ها، جنگ روسیه و ژاپن بود که در فصل قبل به آن اشاره شد. این جنگ بدان سبب درگرفت که هم روسیه و هم ژاپن به دنبال تسلط بر منچوری، واقع در شمال چین و کره، بودند. جنگ‌هایی مشابه برای به چنگ آوردن یا بازپس‌گیری مستعمرات در بخش‌های مختلف جهان درگرفت. بدین ترتیب برای جنبش پرولتری بین‌المللی اتحاد موضعی صحیح و انقلابی بر سر مسائل استعمار و جنگ، از اهمیتی خطیر برخوردار گردید. از این رو، موضوع مذکور پیش روی کنگره‌های انترناسیونال دوم قرار گرفت.

اما در آن زمان اپورتونیسیم به شکل بسیار وسیعی در میان احزاب انترناسیونال شیوع یافته بود. بسیاری از حلقه‌های رهبری احزاب کشورهای امپریالیستی در واقع دست به اتخاذ مواضع بورژوازی بر سر بسیاری از مسائل سیاسی کلیدی زده بودند. این واقعیت در کنگره ۱۹۰۷ انترناسیونال دوم که طی آن مسائل استعمار و جنگ برای اولین بار مورد بررسی قرار گرفت، به وضوح آشکار گردید.

بر سر مسئله استعمار، اعضای رهبری کنگره - کمیسیون کنگره - طرحی را در رابطه با سیاست استعماری تهیه و آن را برای تصویب عموم اعضا به رأی گذاشتند. این طرح با وجود انتقاد از سیاست استعماری بورژوازی در حرف، به طور کلی اصل اشغال مستعمرات را رد نمی‌نمود. پیش‌نویس مذکور در واقع استدلال می‌کرد که تحت یک رژیم سوسیالیستی، مستعمره‌گیری می‌تواند به «نفع تمدن» باشد. موضع امپریالیستی‌ای چنین آشکارا از سوی این به اصطلاح مارکسیست‌ها قویاً با مخالفت انقلابیون حاضر در میان اعضای عمومی روبرو شد و در نهایت ناکام ماند. هر چند این ناکامی نه قاطعانه بلکه با فاصله نزدیک ۱۲۷ در برابر ۱۰۸ رأی رخ داد.

اپورتونیسیم مشابهی از سوی رهبری در رابطه با موضع‌گیری بر سر مسئله جنگ دیده شد. بیل، رهبر مشهور و از پیروان و همراهان نزدیک مارکس و انگلس طرح مصوبه‌ای را در این رابطه آماده نموده بود. اما این طرح، مبهم و عاری از هرگونه جهت‌گیری یا مسیر راه مشخص برای اقدام لازم‌الاجرای اعضا در صورت بروز جنگ بود. این یکی نیز قویاً مورد مخالفت انقلابیون - به‌خصوص رزا لوکزامبورگ و لنین - واقع شد. اینان در عوض الحاقیه‌ای پیشنهاد دادند که جهت‌گیری قاطعانه‌ای به اعضای انترناسیونال برای مبارزه در جهت جلوگیری از جنگ، مبارزه برای پایان دادن سریع به جنگ در صورت وقوع آن، و استفاده تمام و کمال از بحران اقتصادی و سیاسی در شرایط جنگ برای برانگیختن خلق و برپایی انقلاب ارائه می‌نمود. این استمرار آن موضع انقلابی پرولتری در رابطه با جنگ بود که مارکس پیش‌تر به‌روشنی آن را پیش گذاشته بود. از آن‌جا که اپورتونیست‌ها نمی‌توانستند آشکارا با این مفاهیم ضدیت نمایند، این قرار در کنگره به تصویب رسید. با بالاگرفتن خطر جنگ، کنگره‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲ انترناسیونال بار دیگر مسئله جنگ را به بحث گذاشتند و مصوباتی در رابطه با آن اتخاذ نمودند. اعضا تصمیم گرفتند که تمام سوسیالیست‌ها در پارلمان باید علیه اعتبارات جنگی رأی دهند. همچنین در این مصوبات عبارات الحاقیه پیشنهادی ۱۹۰۷ لوکزامبورگ و لنین تکرار شد.

گرچه سایه اپورتونیسیم بر سر انترناسیونال دوم چنان بزرگ بود که اکثر رهبرانی که این مصوبات را تأیید نمودند، هیچ‌گونه نیتی برای ایستادگی بر سر این تصمیمات نداشتند. این واقعیت به‌محض شعله کشیدن حریق جنگ جهانی اول در ژوئیه و اوت ۱۹۱۴ آشکار شد. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که رهبر بلامنازع انترناسیونال دوم بود، در این راه پیشگام شد. بوروکرات‌های تردیونیون به‌جای تلاش برای برانگیختن کارگران برضد جنگ و به نفع انقلاب، فوراً وارد یک توافق با کارفرمایان برای جلوگیری از اعتصابات شدند. در نشست کمیته پارلمانی (فراکسیون) حزب که پیش از رأی‌گیری پارلمان بر سر اعتبارات جنگی برگزار شد، اکثریت بزرگ در دفاع از جنگ رأی داد. تنها معدودی از انقلابیون به رهبری کارل لیبکنخت و رزا لوکزامبورگ به مخالفت برخاستند. کائوتسکی که در آن زمان رهبر

ایدئولوژیک اصلی انترناسیونال دّوم بود، رأی ممتنع داد. بدین ترتیب، در ۴ اوت ۱۹۱۴ حزب سوسیال دموکرات آلمان تمامی مصوّبات کنگره‌های پیشین را دور انداخت و در پارلمان متّفقاً به نفع جنگ امپریالیستی رأی داد. نزد پرولتاریای انقلابی، انترناسیونال دّوم از همین لحظه موجودیت خود را از دست داد. اکثریت سوسیالیست‌های فرانسه، بریتانیا، بلژیک و سایر کشورها فوراً از پس حزب آلمانی روانه شدند. انترناسیونال دّوم تگه‌پاره و به احزاب سوسیال‌شوونیست مجزایی تقسیم شد که علیه یکدیگر به جدال مشغول بودند.

بلشویک‌ها تقریباً تنها حزبی بودند که بر سر مصوّبات ضدجنگ ایستادگی نمودند. در بحبوحه فروغلطیدن تام و تمام رهبران انترناسیونال دّوم به اپورتونیسم، این امر مهم بر عهدهٔ لنین و بلشویک‌ها قرار گرفت که از موضع مارکسیستی در رابطه با جنگ جهانی دفاع نمایند و آن را جامهٔ عمل بپوشانند. لنین فوراً نوشتجاتی که ارائه‌گر یک درک صحیح بودند، منتشر نمود. کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (بلشویک) برای «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» و برپایی انترناسیونال سوّم به جای انترناسیونال دّوم فراخوان داد. لنین بنا نهادن انترناسیونال سوّم از طریق متّحد نمودن تمامی نیروهای چپ ضدجنگ را آغاز کرد. این نیروها از سال ۱۹۱۵ به بعد شروع به برگزاری کنفرانس‌هایی نموده بودند، اما هنوز سردرگمی‌های بسیاری به قوّت خود باقی مانده بود. لنین باید وظیفهٔ زدودن این سردرگمی‌ها منجمله بنیان نهادن یک موضع انقلابی صحیح بر پایهٔ اصول سوسیالیسم دربارهٔ جنگ و همچنین وظایف سوسیال دموکرات‌ها در سطح بین‌المللی و در روسیه را برعهده می‌گرفت. او این امر را از طریق نوشتن متون مختلفی که در داخل و نیز خارج روسیه منتشر می‌شدند، به انجام رسانید.

اصول و وظایفی را که لنین برجسته ساخت، می‌توان بدین شرح خلاصه نمود:

اولاً، سوسیالیست‌ها پاسیفیست یعنی مخالف تمام اشکال جنگ نیستند. هدف سوسیالیست‌ها بنا نهادن سوسیالیسم و کمونیسم است؛ چرا که با از میان رفتن تمامی اشکال استثمار است که خود امکان جنگ

نیز از میان می‌رود. به هر حال، در مبارزه برای حصول نظام سوسیالیستی همواره امکان وقوع جنگ‌ها وجود خواهد داشت؛ جنگ‌هایی که ضروری هستند و از اهمیتی انقلابی برخوردارند.

ثانیاً، در جریان تعیین روش اتحادی در رابطه با یک جنگ مشخص، مسئله اساسی برای سوسیالیست‌ها این است: این جنگ برای چه برپا شده است، و کدام طبقات آن را به صحنه آورده و رهبری می‌کنند؟ از همین رو، لنین خاطرنشان نمود که در دوران انقلاب بورژوادموکراتیک، مارکس از جنگ‌های برپا شده از سوی بورژوازی علیه فئودالیسم و پادشاهان مرتجع دفاع کرده بود. زیرا هدف از این جنگ‌ها نابودی فئودالیسم و بنا نهادن و تحکیم سرمایه‌داری بود و لذا جنگ‌هایی مترقی و عادلانه بودند. لنین با اتخاذ همین شاخص‌ها نشان داد که در دوران امپریالیسم و انقلاب پرولتری، سوسیالیست‌ها از تمام جنگ‌های این چنین که انقلاب سوسیالیستی جهانی را به پیش می‌رانند، حمایت خواهند کرد. بنا به چنین درکی، لنین به نمونه‌هایی از آن اشکال جنگ که می‌توان آن‌ها را عادلانه یا مترقی خواند، می‌پردازد: (۱) جنگ‌های ملی برپا شده توسط کشورهای مستعمره یا نیمه‌مستعمره علیه استثمارگران امپریالیست، (۲) جنگ‌های داخلی برپا شده توسط پرولتاریا و سایر اقشار تحت ستم علیه طبقات حاکم سرمایه‌دار یا فئودال، (۳) جنگ‌های سوسیالیستی برای دفاع از میهن سوسیالیستی.

ثالثاً، لنین نشان داد که برپایه درک فوق‌الذکر هیچ چیز عادلانه یا مترقیانه در رابطه با جنگ جهانی اول وجود ندارد. او این جنگ امپریالیستی را با جنگ میان یک برده‌دار صاحب ۱۰۰ برده و یک برده‌دار صاحب ۲۰۰ برده برای بازتوزیع «عادلانه»-تر برده‌ها مقایسه می‌کند. هدف بنیادین جنگ جهانی اول بازتوزیع بردگان مستعمراتی بود. بدین ترتیب هیچ چیز مترقی، قابل دفاع یا عادلانه در رابطه با این جنگ وجود نداشت. این جنگی ناعادلانه و ارتجاعی بود. تنها موضع در برابر آن می‌توانست تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگی داخلی باشد. تنها فایده چنین جنگی بهره بردن از آن برای برپا نمودن انقلاب بود. لنین خاطرنشان نمود که به‌منظور تحقق این امر، بهتر آن است که کشور خودی در جنگ شکست بخورد. شکست، طبقه حاکم را تضعیف و پیروزی

انقلابی را تسهیل می‌نماید. بدین ترتیب، هر انقلابی سوسیالیست باید برای شکست حکومت خودی در جنگ بکوشد.

سرانجام، لنین نشان داد که این وظیفه سوسیالیست‌ها بود که در جنبش صلح شرکت جویند. معهذا، این وظیفه آنان بود که در عین شرکت در جنبش صلح تصریح نمایند که در غیاب یک جنبش انقلابی هیچ صلح واقعی و بادوامی ممکن نیست. در واقع، هرکس که یک صلح عادلانه و دموکراتیک می‌خواهد، باید از جنگ داخلی علیه حکومت و بورژوازی دفاع کند.

گرچه این اصول و تاکتیک‌ها در میان احزاب انترناسیونال دوم ترویج گردید، تنها کسانی که آن را در عمل به کار بستند، بلشویک‌ها بودند. این روش بلشویک‌ها نسبت به جنگ به آن‌ها کمک کرد تا وضعیت بحرانی انقلابی حاصل از جنگ بهره ببرند و در طی سه سال به پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ دست یابند.

بخش شانزدهم

تحلیل لنین از امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری

تحلیل مارکس از قوانین حرکت سرمایه‌داری متعلق به مرحله سرمایه‌داری رقابت آزاد است که در آن تعداد زیادی از سرمایه‌داران تولیدکننده در بازار به رقابت با یکدیگر می‌پردازند. او روند تمرکز یافتن سرمایه را تا حدودی تحلیل نمود، اما به اندازه کافی عمر نکرد تا آغاز یک مرحله جدید از توسعه سرمایه‌داری - مرحله امپریالیسم - را ببیند. این نقطه عطف در آغاز قرن بیستم به وقوع پیوست و تحلیل روند آن برعهده لنین قرار گرفت. طی سال‌های ۱۸۹۸-۱۸۹۷ لنین چند تحلیل مقدماتی از توسعه بازار جهانی سرمایه‌داری انجام داد، گرچه موضوع امپریالیسم را مورد تحلیل کامل قرار نداد. اما با آغاز جنگ جهانی اول، جنگی منبث از امپریالیسم، برای درک پایه اقتصادی جنگ و پیامدهای سیاسی آن برای پرولتاریا، تحلیل جامع امپریالیسم دیگر یک ضرورت بود.

این مسئله وقتی بیش از هر زمان دیگر به یک ضرورت فوری بدل شد که در سال ۱۹۱۵ رهبر اپورتونیست و رویزونیست انترناسیونال دوم، کارل کائوتسکی، کتابی درباره امپریالیسم نوشت و در آن مدعی شد که نظام اقتصادی جهانی در حال حرکت به سوی «اولترا امپریالیسم» که در آن ثبات و عدم خطر بروز جنگ برقرار است، می‌باشد. استدلال او مشابه کسانی بود که امروزه جهانی‌سازی را با این ادعا تحلیل می‌کنند که به واسطه رشد گروه‌ها و شرکت‌های معظم چندملیتی و گسترش سرمایه آن‌ها به تمامی کشورها، این چندملیتی‌ها در موضع مخالف جنگ قرار خواهند گرفت و بنابراین دیگر هیچ‌گونه خطر بروز یک جنگ جهانی وجود ندارد. این تئوری که در طول جنگ جهانی اول مطرح گردید، تصویری جعلی از امپریالیسم ارائه می‌داد. ارائه شدن چنین تئوری نادرستی از سوی کائوتسکی که در آن زمان به عنوان تنورسین اصلی مارکسیسم شناخته می‌شد، ضدیت با این تئوری و ارائه یک درک صحیح از مسئله را از اهمیتی حیاتی برخوردار می‌نمود. ضروری بود که سردرگمی‌های ایجاد شده از

سوی انترناسیونالیست‌های دوم را زدود و جنبش بین‌المللی طبقه کارگر را با ارائه تحلیل و تاکتیک‌های صحیح مسلح نمود. لنین بدین منظور در سال ۱۹۱۶ تحقیقات وسیعی انجام داد و اثر مهم خود، امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری، را تدوین نمود. علاوه بر این اثر محوری، او همچنین مقالات متعدّد دیگری نوشت و طی آن‌ها این تحلیل اقتصادی پایه‌ای را با تاکتیک‌های پرولتاریا مرتبط ساخت.

در وهله نخست، لنین تلاش کرد که سردرگمی ایجاد شده از سوی کائوتسکی و سایر اپورتونیست‌ها در خصوص چیستی امپریالیسم را بزدايد. به‌منظور پاسخ به این مسئله، او نشان داد که امپریالیسم یک مرحله تاریخی مشخص از سرمایه‌داری است. خصلت ویژه امپریالیسم سه جنبه دارد: (۱) سرمایه‌داری انحصاری؛ (۲) سرمایه‌داری منحط و انگلی؛ (۳) سرمایه‌داری محتضر. جایگزینی رقابت آزاد با انحصار، خصلت اقتصادی بنیادین و جوهر امپریالیسم است.

سرمایه‌داری انحصاری خود را در پنج شکل پایه‌ای نمایان می‌سازد:

(۱) **کارتل‌ها، سندیکاها و تراست‌ها:** تراکم تولید به درجه‌ای رسیده است که به این انجمن‌های انحصاری سرمایه‌داران که به یکدیگر ملحق می‌شوند تا رقبای دیگر را شکست دهند، دست‌بالا را می‌دهد. آن‌ها قیمت‌ها را تعیین می‌کنند، تولید را در دایره بسته‌ای میان خود تقسیم می‌کنند، و دیگر تنظیمات و توافقات را برای جلوگیری از ورود و تفوق سایرین در بازار ترتیب می‌دهند. اینان نقشی قاطع در حیات اقتصادی ایفا می‌کنند. (۲) **موقعیت انحصاری بانک‌های بزرگ و ایجاد سرمایه مالی با ادغام سرمایه انحصاری صنعتی و سرمایه بانکی:** در زمان لنین این وضعیت به سطحی رسیده بود که سه، چهار یا پنج بانک معظم کل حیات اقتصادی در کشورهای صنعتی بزرگ را در دست داشتند.

(۳) **صدور سرمایه، که از اهمیتی ویژه برخوردار می‌گردد:** این خصلت که با صدور کالا تحت سرمایه غیرانحصاری متفاوت است، با تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان در پیوندی تنگاتنگ قرار دارد.

(۴) **تقسیم اقتصادی جهان توسط کارتل‌های بین‌المللی:** در دوران لنین بیش از صد کارتل بین‌المللی از این دست وجود داشتند که بازار کل جهان را تحت فرماندهی خود داشتند و آن را به‌طور «دوستانه» در

میان خود تقسیم کرده بودند. البته این «دوستی» موقت بود و تنها تا زمانی که به منظور بازتقسیم بازارها جنگی در بگیرد، استمرار می‌یافت. (۵) تقسیم (سیاسی) سرزمینی (مستعمرات) جهان در میان بزرگ‌ترین قدرت‌های سرمایه‌داری: روند استعمار تمام کشورهای عقب‌مانده جهان در زمان ظهور امپریالیسم اساساً تکمیل شد. هر مستعمره دیگری تنها می‌توانست از طریق بازتقسیم جهان به واسطه جنگ به دست آورده شود.

بر مبنای خصلت‌های فوق، لنین امپریالیسم را بدین ترتیب تعریف می‌نماید: «امپریالیسم آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است که در آن انحصارات و سرمایه مالی سلطه خود را تثبیت نموده‌اند، صدور سرمایه اهمیت بسیار قابل توجهی یافته، تقسیم جهان میان تراست‌های بین‌المللی آغاز شده، و تقسیم تمامی قلمروهای جهان میان بزرگ‌ترین قدرت‌های سرمایه‌داری به پایان رسیده است.»

این واقعیت که امپریالیسم سرمایه‌داری انگلی یا در حال زوال است، اول از همه در گرایش به زوال که خصیصه هر انحصار تحت نظام مالکیت خصوصی ابزار تولید است، نمایان می‌گردد. در مقایسه با توسعه سریع در رقابت آزاد، تولید تحت انحصار به مثابه یک کل گرایش به نزول دارد. رشد تکنولوژیک از رمق می‌افتد و ابتکارات و اختراعات نوین عامدانه سرکوب می‌شوند. دوم، زوال سرمایه‌داری در به وجود آوردن یک قشر بزرگ از اجاره‌دارها تبارز می‌یابد؛ سرمایه‌دارانی که بدون تن دادن به کوچک‌ترین کاری تنها بر پایه ربح یا سود سهامی که از سرمایه‌گذاری‌شان به دست می‌آورند، امرار معاش می‌کنند. سوم، صدور سرمایه عروج انگل‌گرایی به بالاترین حد و به معنای استثمار آشکار کار ارزان‌تر است. چهارم، هدف مساعی سرمایه مالی سلطه است، نه رهایی. ارتجاع سیاسی و ویژگی بارز امپریالیسم در تمامی جوانب آن است. فساد، رشوه‌خواری در مقیاسی عظیم و تمامی اشکال شیادی رایج می‌گردند. پنجم، استثمار ملل تحت ستم و به خصوص استثمار مستعمرات توسط مثنی قدرت «بزرگ» به طور فزاینده‌ای جهان امپریالیستی را به انگلی بر پیکر صدها میلیون تن در کشورهای عقب‌مانده بدل می‌سازد. سرمایه‌داری به مرحله‌ای می‌رسد که در آن

قشر ممتاز فوقانی پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی نیز تا حدودی از دسترنج صدها میلیون جمعیت مستعمرات ارتزاق می‌کند.

امپریالیسم سرمایه‌داری محض است، زیرا همانا سرمایه‌داری در حال انتقال به سوسیالیسم است. انحصار که از سرمایه‌داری سر برمی‌آورد، در واقع سرمایه‌داری در حال مرگ و سرآغاز گذار آن به سوسیالیسم است. اجتماعی‌سازی سهمگین نیروی کار به‌دست امپریالیسم همین نتیجه را به بار می‌آورد. در دوران امپریالیسم، تضاد اساسی سرمایه‌داری میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت تنها شدتی افزون‌تر می‌یابد. از این رو لنین می‌گوید «امپریالیسم سپیده‌دم انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا است».

بخش هفدهم انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر

همان‌طور که پیش‌تر در بخش چهاردهم ذکر گردید، دوران بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ دوران سرکوب شدید و ارتجاع تحت هدایت نخست وزیر تزار، استولپین، بود. طبقه کارگر آماج اصلی حمله واقع شد. دستمزدها ۱۰ تا ۱۵ درصد کاهش و مدت زمان کار روزانه به ۱۰ تا ۱۲ ساعت افزایش یافت. لیست‌های سیاه با اسامی فعالان کارگری پر شد و آن‌ها را از داشتن شغل محروم کردند. نظامات اعمال جریمه بر کارگران مرسوم گردید. هرگونه تلاش برای سازمان‌دهی مورد حمله و وحشیانه پلیس و اوباش اجیر شده توسط عوامل تزار قرار می‌گرفت. در چنین وضعیتی بود که بسیاری از روشنفکران و عناصر خرده‌بورژوا دست به عقب‌نشینی زدند و برخی حتی به اردوگاه دشمن پیوستند.

به‌منظور مقابله با این وضعیت جدید، بلشویک‌ها از تاکتیک‌های تعارضی (نظیر اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه که در طی انقلاب ۱۹۰۵ به‌کار گرفته می‌شد) به تاکتیک‌های تدافعی تغییر روش دادند. تاکتیک‌های تدافعی یعنی تاکتیک‌هایی برای گردآوری و بازیابی قوا، عقب‌نشاندن کادرها به زندگی مخفی، به‌اجرا درآوردن فعالیت حزبی به‌صورت مخفیانه، و ترکیب کار غیرقانونی با کار در سازمان‌های قانونی طبقه کارگر. مبارزه انقلابی علنی علیه حکومت تزاری با روش‌های غیرمستقیم مبارزه جایگزین گردید.

سازمان‌های قانونی‌ای که از سرکوب جان سالم به‌در برده بودند، چون پوششی برای سازمان‌های مخفی حزب و ابزاری برای حفظ ارتباط با توده‌ها به‌کار گرفته شدند. به‌منظور حفظ ارتباط خود با توده‌ها، بلشویک‌ها از اتحادیه‌های صنفی و دیگر سازمان‌های قانونی توده‌ای موجود از جمله انجمن‌های خیریه کمک به بیماران، تعاونی‌های کارگران، باشگاه‌ها، انجمن‌های آموزشی و حتی پارلمان بهره‌جستند. بلشویک‌ها از تربیون دومای دولتی برای افشای سیاست‌های حکومت تزاری و احزاب لیبرال، و جلب دهقانان به حمایت از پرولتاریا بهره‌بردند.

حفظ سازمان‌دهی غیرقانونی حزب، آنان را قادر ساخت تا خطی صحیح را دنبال کنند و برای تدارک خیزش موج تازهٔ انقلاب به گردآوری قوا بپردازند. بلشویک‌ها برای به‌اجرا درآوردن این تاکتیک‌ها باید با دو انحراف در درون جنبش - انحلال طلبان و آترونیست‌ها (فراخوان‌گرایان) - دست‌وپنجه نرم می‌کردند. انحلال طلبان که منشویک بودند، می‌خواستند ساختار مخفی حزب را فروپاشد و یک حزب «کارگر» قانونی با موافقت حکومت تشکیل دهند. فراخوان‌گرایان که از میان بلشویک‌ها برخاسته بودند، خواستار فراخواندن اعضای بلشویک از دوما و همچنین عقب‌نشینی حزب از اتحادیه‌های صنفی و دیگر اشکال سازمان‌دهی قانونی بودند. آن‌ها خواهان ادامهٔ فعالیت تنها اشکال غیرقانونی سازمان‌دهی حزبی بودند. حاصل هر دوی این تاکتیک‌های راست و «چپ»، بستن دست‌وپای حزب در تجدید قوا برای پیشروی‌های جدید انقلاب بود. بلشویک‌ها با رد هر دو انحراف، تاکتیک‌هایی صحیح برای ترکیب روش‌های قانونی و غیرقانونی را درپیش گرفتند، توانستند حضوری قوی در میان بسیاری از سازمان‌های کارگری به‌دست آورند، و حتی بسیاری از سازمان‌های کارگری منشویکی را به‌سوی خود جلب نمایند. این رویکرد به تحکیم حزب و آمادگی آن برای اعتلای بعدی در جنبش انقلابی که از سال ۱۹۱۲ شروع به نشو و نما نمود، منتج گردید.

بلشویک‌ها در ژانویهٔ ۱۹۱۲ یک کنفرانس حزبی مستقل برگزار کردند و به خود شکل یک حزب مستقل - حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه (بلشویک) - بخشیدند. در همین کنفرانس، آن‌ها رشد جنبش انقلابی را که در افزایش تعداد اعتصاب‌گران در سال ۱۹۱۱ قابل مشاهده بود، مورد ارزیابی قرار دادند. در این کنفرانس و جلسات بعدی کمیتهٔ مرکزی بر مبنای وضعیت جدید، تاکتیک‌های جدیدی مشتمل بر وسعت و شدت بخشیدن به مبارزات کارگران به تصویب رسید.

یک جنبهٔ مهم از تاکتیک‌ها در این دوره، آغاز به انتشار یک روزنامه - پراودا (حقیقت) - بود که به تحکیم سازمان‌های بلشویک و گسترش نفوذ آنان در میان توده‌ها مساعدت می‌نمود. قبل از آن بلشویک‌ها یک نشریهٔ هفتگی داشتند که برای کارگران پیشرو در نظر گرفته شده بود. پراودا اما یک روزنامهٔ سیاسی توده‌ای با هدف دستیابی

به بخش‌های وسیع‌تر کارگران بود. این روزنامه کار خود را از پنجم مه ۱۹۱۲ شروع کرد و انتشار آن دو سال و نیم ادامه یافت. پراودا در طی این دوره با مشکلات بی‌شمار و جریمه‌های سنگین از سوی سانسورچی‌های حکومتی مواجه گردید. پراودا هشت بار توقیف شد، اما هر بار تحت عنوانی با تغییرات جزئی دوباره ظاهر گشت. تیراژ متوسط آن در حدود ۴۰ هزار نسخه در روز بود. پراودا توسط تعداد کثیری از کارگران پیشرو حمایت می‌شد - ۵۶۰۰ گروه کارگری برای این نشریهٔ بلشویکی کمک مالی جمع‌آوری می‌کردند. به‌واسطهٔ پراودا نفوذ بلشویکی نه‌تنها در میان کارگران، بلکه همچنین در میان دهقانان نیز گسترش یافت. در واقع در دورهٔ اعتدالی جنبش انقلابی (۱۹۱۴-۱۹۱۲) شالودهٔ محکمی برای حزب توده‌ای بلشویکی ایجاد گردید. همان‌طور که استالین گفت، «پراودای ۱۹۱۲ به‌منزلهٔ شالوده‌ریزی پیروزی بلشویسم در ۱۹۱۷ بود».

با درگرفتن جنگ در سال ۱۹۱۴ وضعیت انقلابی بیش از پیش نضج یافت. بلشویک‌ها وسیعاً در میان کارگران علیه جنگ و له سرنگونی حکومت تزاری تبلیغ می‌کردند. همچنین واحدها و سلول‌هایی در ارتش و نیروی دریایی، در جبهه و در پشت جبهه تشکیل گردیدند، و جزواتی که فراخوان مبارزه علیه جنگ را می‌دادند، در میان سربازان توزیع می‌شدند. در جبهه، بعد از تبلیغات متمرکز حزب برای دوستی و برادری میان سربازان ارتش‌های متخاصم، موارد روزافزون امتناع واحدهای ارتش از حمله در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ ظاهر گردید. بورژوازی و ملاکین از جنگ نفع می‌بردند، اما کارگران و دهقانان متحمل دشواری‌های فزاینده بودند. میلیون‌ها نفر مستقیماً ابر اثر جراحات و یا به‌واسطهٔ ابتلا به بیماری‌های همه‌گیر شیوع یافته در اوضاع جنگی جان دادند. در ژانویه و فوریهٔ ۱۹۱۷ وضعیت به‌نحوی بی‌سابقه به‌حدت گرائید. نفرت و خشم علیه حکومت تزاری گسترش یافت.

حتی بورژوازی امپریالیست روس نسبت به تزار که رایزنان‌اش به دنبال صلحی جداگانه با آلمان بودند، نگران بود. آن‌ها نیز، با پشتیبانی دول بریتانیا و فرانسه برای جایگزینی تزار از طریق یک کودتای درون‌قصری نقشه می‌کشیدند. اما این خلق بود که در عمل پیش‌دستی کرد.

از ژانویهٔ ۱۹۱۷ یک جنبش اعتصاب انقلابی نیرومند در مسکو،

پتروگرا، باکو و دیگر شهرهای صنعتی آغاز گردید. بلشویک‌ها تظاهرات‌های بزرگ خیابانی را در حمایت از اعتصاب عمومی سازمان می‌دادند. با اوج گرفتن جنبش اعتصاب در ۸ مارس، روز جهانی زن، زنان کارگر پتروگرا از سوی بلشویک‌ها فراخوانده شدند تا علیه گرسنگی، جنگ و حکومت تزاری تظاهرات کنند. کارگران با اعتصاب از زنان کارگر حمایت کردند و در ۱۱ مارس اعتصاب‌ها و تظاهرات شکل یک قیام مسلحانه به خود گرفت. **بوروی کمیتهٔ مرکزی** در ۱۱ مارس فراخوان تداوم قیام مسلحانه با هدف سرنگونی تزار و برپایی یک حکومت موقت انقلابی را صادر نمود. در ۱۲ مارس ۶۰ هزار سرباز در جبههٔ انقلاب قرار گرفتند، با پلیس درگیر شدند و به یاری کارگران برای سرنگونی تزار آمدند. با انتشار خبر، کارگران و سربازان در هر کجا شروع به عزل مقامات تزاری کردند. انقلاب بورژوادموکراتیک فوریه پیروز شد. (این انقلاب «انقلاب فوریه» نام گرفت، زیرا تقویم روسیه در آن زمان ۱۳ روز عقب‌تر از تقویم در دیگر بخش‌های جهان بود و تاریخ انقلاب بر اساس تقویم مرسوم در آن زمان روسیه ۲۷ فوریه بود.)

به محض آن‌که حکومت تزاری سقوط کرد، به ابتکار بلشویک‌ها، شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سر برون آوردند. گرچه در آن زمان که بلشویک‌ها مستقیماً مبارزهٔ توده‌ها در خیابان‌ها را رهبری می‌کردند، احزاب سازش‌کار، منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی (یک حزب خرده‌بورژوازی که ادامه‌دهندهٔ راه نارودنیک‌های سابق بود) کرسی‌های شوراها را تسخیر و اکثریت شوراها را از آن خود کردند. بدین ترتیب رهبری شوراها در پتروگرا، مسکو و شمار دیگری از شهرها به دست آن‌ها افتاد. در همین حین، اعضای بورژوالیبرال دوما با منشویک‌ها و سوسیالیست‌رولوسیونرها وارد معامله‌ای پنهانی شدند و یک **دولت موقت** تشکیل دادند. ماحصل رویدادها، تشکیل دو ساختار به نمایندگی از دو نوع دیکتاتوری بود: دیکتاتوری بورژوازی که نمایندهٔ آن **دولت موقت** بود، و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان که توسط **شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان** نمایندگی می‌شد. لنین این وضعیت را قدرت دوگانه نام نهاد. بعد از انقلاب بورژوازی، لنین درحالی‌که هنوز در سوئیس بود، فوراً نامه‌هایی از دور معروف خود را نوشت، و در آن‌ها به تحلیل قدرت دوگانه

موجود پرداخت. او نشان داد که شوراها همانا چنین حکومت کارگران بودند؛ کارگران می‌بایست گامی به پیش برمی‌داشتند و پیروزی را در مرحلهٔ دوم انقلاب - انقلاب سوسیالیستی - به‌دست می‌آوردند. متحدین آنان را در این پیکار توده‌های وسیع نیمه‌پرولتاریا و دهقانان فقیر تشکیل می‌دادند.

در ۱۶ آوریل ۱۹۱۷ لنین بعد از دوران طولانی تبعید به پتروگراد بازگشت و درست در روز بعد تظاهرات آوریل مشهور خود را در یک نشست بلشویک‌ها ارائه داد. او خواستار مبارزه علیه دولت موقت، تلاش برای به‌دست آوردن اکثریت بلشویکی در شوراها و انتقال قدرت به شوراها شد، برنامه‌ای برای تحقق صلح، زمین و نان پیش گذاشت، و حزب را به برگزاری یک کنگرهٔ جدید، برگزیدن یک نام جدید (حزب کمونیست) و تشکیل یک انترناسیونال جدید (انترناسیونال سوم) فراخواند. منشویک‌ها فوراً به تظاهرات لنین حمله‌ور شدند و هشدار دادند که «انقلاب در خطر است». گرچه ظرف سه هفته، اولین کنفرانس علنی سراسری حزب بلشویک (کنفرانس هفتم) برگزار شد، و گزارش لنین را که بر مبنای همان ترها تهیه شده بود، به تصویب رساند. این کنفرانس شعار «تمام قدرت به شوراها!» را اعلان کرد. همچنین مصوبه‌ای بسیار مهم را که توسط استالین پیشنهاد شده بود و حق ملل برای تعیین سرنوشت مشتمل بر جدایی را تصریح می‌نمود، به تصویب رسانید. در ماه‌های بعد، بلشویک‌ها بر مبنای خط مشی این کنفرانس با تمام توان کوشیدند توده‌های کارگران، سربازان و دهقانان را نسبت به صحت مواضع خود متقاعد سازند. کنگرهٔ ششم حزب نیز بعد از وقفه‌ای ۱۰ ساله در اوت ۱۹۱۷ برگزار گردید. با توجه به خطر حملهٔ دولت موقت، کنگره به‌طور مخفیانه در پتروگراد و در غیاب لنین برگزار شد. استالین گزارش‌های اصلی سیاسی را ارائه نمود که حزب را به تدارک برای قیام مسلحانه فرا می‌خواند. کنگره نیز قوانین جدید حزب را مبنی بر این که تمام سازمان‌های حزبی باید بر مبنای اصول سانت‌رالیسم دموکراتیک ایجاد گردند، پذیرفت. کنگره همچنین با ورود گروه تحت رهبری تروتسکی به حزب موافقت نمود.

درست بعد از کنگره، فرماندهٔ کل ارتش روسیه، ژنرال کورنیلُف

شورش ارتش برای درهم کوبیدن بلشویک‌ها و شوراها را سازمان داد. اما سربازان بسیاری از واحدها توسط بلشویک‌ها متقاعد شده بودند که از دستورات اطاعت نکنند و بدین ترتیب شورش به شکست انجامید. بعد از شکست شورش کورنیلف، توده‌ها دریافتند که تنها ضامن دستیابی آن‌ها به صلح، زمین و نان که خواسته‌های فوری خود آنان نیز بود، بلشویک‌ها و شوراها بودند. روند بلشویکی شدن شوراها تسریع گردید، موج انقلاب خیز گرفت، و حزب تدارک برای قیام مسلحانه را آغاز کرد.

در این دوره لنین به دلایل امنیتی مجبور شد که دور از میدان اصلی نبرد و در فنلاند بماند. در همین اثنا، او کتاب خود، دولت و انقلاب، را تکمیل نمود و در آن به دفاع از آموزه‌های مارکس و انگلس در رابطه با مسئله دولت و تکامل این آموزه‌ها پرداخت. این اثر لنین در عین حال که بالاخص تحریف این مسئله توسط اپورتونیست‌هایی نظیر کائوتسکی را افشا می‌نمود، از اهمیت تنوریک و پراتیک شگرفی در سطح بین‌المللی برخوردار بود. چرا که از نظر لنین، در آن زمان انقلاب بورژوازی فوری روسیه به روشنی حلقه‌ای از زنجیره انقلاب‌های سوسیالیستی پرولتری بود که متأثر از جنگ جهانی اول در حال پا گرفتن بودند. مسئله مناسبات بین انقلاب پرولتری و دولت دیگر صرفاً یک مسئله تنوریک نبود. نظر به وضعیت انقلابی حاصل از جنگ، این مسئله از اهمیت عملی فوری برخوردار شده بود و لازم بود که جنبش پرولتری انترناسیونالیستی توده‌ها برای دست یافتن به درکی صحیح از آن آموزش ببینند.

با خیزش موج انقلابی، لنین بار دیگر در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ وارد پتروگراد شد. ظرف سه روز بعد از ورود وی، در یک نشست تاریخی کمیته مرکزی تصمیم گرفته شد که قیام مسلحانه ظرف چند روز بعد شروع شود. نمایندگان فوراً به تمام بخش‌های کشور و به‌خصوص به واحدهای نظامی اعزام شدند. دولت موقت با آگاهی یافتن از نقشه قیام، در ۶ نوامبر ۱۹۱۷ و در آستانه برگزاری دومین کنگره سراسری شوراهای روسیه، حمله به بلشویک‌ها را آغاز کرد. گاردهای سرخ و واحدهای انقلابی ارتش دست به مقابله زدند و در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ قدرت دولتی در اختیار شوراها قرار گرفت.

فوراً و تنها یک روز بعد، کنگره شوراها «فرمان صلح» و «فرمان زمین» را به تصویب رسانید، و اولین حکومت شورایی - شورای کمیسرهای خلق - را تشکیل داد که لنین به عنوان صدر آن انتخاب گردید. انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار ساخت.

اما هنوز مبارزه‌ای طولانی در پیش روی تحکیم قدرت کارگران قرار داشت. اولاً جنگ با آلمان باید پایان می‌یافت. این مهم نهایتاً با امضای قرارداد برست-لیتفسک در فوریه ۱۹۱۸ محقق گردید. هرچند که این قرارداد نیز به صلحی دیرپا نیانجامید. بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی اول، قدرت‌های امپریالیستی پیروز منجمله بریتانیا، فرانسه، ژاپن و امریکا دست به مداخله مستقیم و غیرمستقیم و کمک به طبقات حاکم سابق روسیه برای برپایی یک جنگ داخلی علیه دولت شوروی زدند. این جنگ داخلی تا اواخر ۱۹۲۰ ادامه یافت. دولت شوروی از این جنگ نیز پیروز بیرون آمد، اما در پایان از اقتصاد کشور جز مخروبه‌ای باقی نمانده بود.

بخش هیجدهم تشکیل انترناسیونال سوّم

پایان جنگ جهانی اوّل آغاز دوران خیزش انقلابی در سراسر جهان بود. پیروزی انقلاب اکتبر بسیاری از کشورها، حتی کشورهایی که نفوذ مارکسیسم در آنها کم یا عملاً هیچ بود، تحت تأثیر قرار داد. اروپا، میدان اصلی جنگ، در عمیق‌ترین بحران انقلابی قرار داشت. جنگ منجر به سرنگونی چهار امپراطور و فروپاشیدن امپراطوری‌های بزرگ‌شان - روسیه، پروس، اتریش - مجارستان (هابزبورگ) و ترک (عثمانی) - شد. ساختارهای دولتی به هم ریخت و توده‌ها در حال شورش بودند. اعتراضات توده‌ای حتی قبل از به پایان رسیدن جنگ شروع شدند. در ژانویه ۱۹۱۸ موجی از اعتصابات توده‌ای سیاسی و تظاهرات‌های ضدجنگ اروپای مرکزی را درنوردید. در پی آن شورش‌هایی در میان نیروهای مسلح کشورهای مختلف برپا شد؛ همچنین موجی از قیام‌های ملّی که بعد از فروپاشی امپراطوری‌های کهن به تشکیل دولت‌های جدید متعدّد انجامید.

در آلمان و مجارستان اما بحران به انقلاب منتج شد. در نوامبر ۱۹۱۸ ملوانان آلمانی سر به شورش برداشتند، و این رخداد بلافاصله خیزش موجی از قیام در سراسر آلمان را کلید زد که به سرنگونی امپراطوری و استقرار جمهوری تحت رهبری حزب سوسیال‌دموکرات منجر گردید. در برلین و شهرهای دیگر شوراها فوراً استقرار یافتند. این شوراها اما در ژانویه ۱۹۱۹ بعد از دو هفته مبارزه خیابانی در برابر نیروهای مسلح مرتجع که توسط حکومت سوسیال‌دموکرات تجدید سازمان گردیده بودند، سرکوب شدند. سپس در آوریل ۱۹۱۹ یک جمهوری شورایی در باواریا (یکی از ایالت‌های آلمان) تشکیل شد. اما این جمهوری نیز درهم شکسته شد.

در مجارستان، کمونیست‌ها ائتلافی با سوسیال‌دموکرات‌ها را رهبری کردند و در مارس ۱۹۱۹ کنترل حکومت را به دست گرفتند. با این حال، آنها نیز در عرض پنج ماه تحت فشار نظامی دول متفق سرنگون شدند. مبارزات کارگران حداقل ۴ سال دیگر ادامه یافت، اما هر دو انقلاب [آلمان و مجارستان - م] سرانجام به شکست انجامیدند.

با این وجود، موج خیزان انقلاب‌ها و پیروزی انقلاب در روسیه به تشکیل احزاب کمونیست در بسیاری از کشورها منجر شد. حال یک بنیان واقعی برای اتحاد احزاب کمونیست و تشکیل سؤمین انترناسیونال کمونیستی وجود داشت. همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، لنین و بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۴ خواهان تشکیل انترناسیونال سؤم شده بودند. اکنون آن‌ها ابتکار را برای برپا نمودن عملی آن در دست گرفته بودند.

در ژانویه ۱۹۱۹ لنین نامه‌ای سرگشاده به کارگران اروپا و امریکا نوشت و آنان را برای بنیان‌گذاری انترناسیونال سؤم برانگیخت. سپس به سرعت دعوت‌نامه‌هایی برای تشکیل یک کنگره بین‌المللی ارسال شد. در مارس ۱۹۱۹ اولین کنگره احزاب کمونیست کشورهای گوناگون که در مسکو برگزار شد، انترناسیونال کمونیستی را تأسیس نمود. کنگره یک کمیته اجرایی برای انترناسیونال سؤم انتخاب کرد.

تنها ظرف چند ماه بعد از کنگره، لنین اهمیت تاریخی انترناسیونال سؤم را به این ترتیب شرح داد: «انترناسیونال اول مبارزه پرولتری بین‌المللی برای سوسیالیسم را بنیان نهاد. انترناسیونال دوم نشان‌گر دورانی بود که در آن زمینه برای گسترش وسیع و توده‌گیر شدن جنبش در شماری از کشورها مهیا شد. انترناسیونال سؤم محصولات انترناسیونال دوم را گرد آورده، تفاله‌های اپورتونیستی، سوسیال‌شوینیستی، بورژوازی و خرده‌بورژوازی آن را کنار زده و پیاده‌سازی دیکتاتوری پرولتاریا را آغاز کرده است.» او بدین ترتیب خاطرنشان نمود که مهم‌ترین جنبه انترناسیونال سؤم این بود که اینک پرولتاریایی را نمایندگی می‌کرد که در تسخیر قدرت دولتی توفیق یافته و برپایی سوسیالیسم را آغاز نموده بود.

پس از کار مقدماتی فشرده، کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی که در ژوئیه ۱۹۲۰ برگزار شد، با حضور وسیع نمایندگان از ۴۱ کشور به موفقیتی بزرگ دست یافت. لنین خدمات عظیمی به تئوری مارکسیستی در رابطه با این کنگره ارائه نمود. او آن‌چه که به‌عنوان یک کتابچه راهنمای استراتژی و تاکتیک حزب کمونیست در نظر داشت، تدوین نمود که در بین نمایندگان حاضر در کنگره توزیع شد. عنوان این کتابچه بیماری کودکی «چپ‌روی» در کمونیسم بود و بر اصلاح اشتباهات

«چپ»-ی تمرکز داشت که در آن زمان در بسیاری از احزاب پیوسته به انترناسیونال رایج گشته بودند. لنین همچنین تزهایی راجع به مسئله ملی و مستعمراتی را تدوین نمود که در کنگره به تصویب رسید. این یک سند تاریخی بود که برای درک و رهبری مبارزات رهایی بخش ملی که در آن زمان می رفت تا در تمامی مستعمرات و نیمه مستعمرات اوج گیرد، شالوده تئوریک مارکسیستی-لنینیستی فراهم می نمود. به علاوه، لنین وظایف اساسی انترناسیونال کمونیستی و تزهایی راجع به مسئله کشاورزی را تشریح نمود که در کنگره تصویب شدند. کنگره همچنین تزهایی را در رابطه با نقش حزب کمونیست در انقلاب پرولتری، جنبش تریدیونیونی، احزاب کمونیست و پارلمان، و شرایط و مقتضیات پذیرش در انترناسیونال کمونیستی مصوّب نمود. کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) در اساسنامه اش به صراحت توضیح داد که این سازمان «یک بار و برای همیشه از سنت های انترناسیونال دوم که از دیدش تنها انسان های سفیدپوست وجود داشتند، گسست می نماید».

علاوه بر فرمول بندی های سیاسی، انترناسیونال از طریق کمیته اجرایی اش نقشی مهم در رهبری احزاب و جنبش ها در کشورهای گوناگون عضو ایفا نمود. به ویژه کوشید از شرایط انقلابی پس از جنگ در کشورهای سرمایه داری که تا سال ۱۹۲۳ ادامه داشت، نهایت بهره را ببرد. اگرچه در وهله اول به سبب خیانت سوسیال دموکرات های انترناسیونال دوم و همچنین ضعف ایدئولوژیک و سازمانی احزاب کمونیست در این کشورها، انقلاب در هیچ کشور سرمایه داری دیگری نتوانست به پیروزی برسد.

کمینترن به هر حال نقشی مهم در تأسیس، گسترش و هدایت احزاب کمونیست نوپا در مستعمرات و نیمه مستعمرات ایفا نمود. طی سال های ۱۹۲۰ همپای رشد شتابان جنبش های رهایی بخش ملی در این کشورها، کمینترن کوشش نمود احزاب کمونیست را برای تأمین رهبری این جنبش ها راهنمایی و تربیت نماید. این اولین بار بود که مارکسیسم پایگاهی در میان توده های کشورهای عقب مانده جهان بنا می نمود.

بخش نوزدهم مسئله ملی و مستعمراتی

اولین جنبش‌های ملی از اروپای غربی سر برآوردند. این جنبش‌های ملی عمدتاً تحت رهبری بورژوازی در مبارزه این طبقه با فئودالیسم قرار داشتند. هدف اصلی این جنبش‌ها اتحاد در قالب یک ملت و استقرار یک قلمروی وسیع که تحت حاکمیت تعداد کثیری از اربابان فئودال قرار داشت، در چارچوب یک دولت واحد بود. این امر برای آن‌که بورژوازی بتواند یک بازار بزرگ واحد را در اختیار بگیرد و از اخلال و سلطه‌جویی اربابان فئودال مختلف اجتناب کند، از اهمیتی ضروری برخوردار بود. بدین ترتیب انقلاب بورژوایی علیه فئودالیسم و جنبش ملی برای تأسیس یک دولت-ملت واحد اغلب در یکدیگر تنیده می‌شدند. لذا در شرایط عادی، جنبش ملی غالباً مبارزه‌ای برای استقلال از ستم ملت دیگر نبود. در کل اروپای غربی تنها جایی که یک جنبش ملی برای استقلال برپا گردید، زمانی بود که ایرلند برای رهایی خود از یوغ بریتانیا به مبارزه برخاست.

مارکس و انگلس در این دوره می‌زیستند که هنوز مبارزات رهایی‌بخش ملی بدان شکل غالب که بعدها نشو و نما یافت، شکل نگرفته بود. بنابراین، آن‌ها توجه چندانی به تکامل تئوری مارکسیستی در رابطه با مسئله ملی مبذول نداشتند. با این حال مارکس با فراخواندن پرولتاریای انگلستان به حمایت از مبارزه ملی خلق ایرلند و ضدیت با ستمگری ملی بریتانیا، در رابطه با مسئله ایرلند موضعی بنیادین را فرموله نمود.

مرحله بعدی جنبش‌های ملی همراه با گسترش سرمایه‌داری و تضعیف امپراطوری‌های اتریش-مجارستان و روسیه از اروپای شرقی سر برآورد. جنبش‌ها و سازمان‌های ملی شروع به رشد در سراسر اروپای شرقی منجمله در روسیه نمودند. برای جنبش پرولتاریایی بین‌المللی و حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه ضروری بود که درک و موضعی صحیح بر سر این مسئله اتخاذ گردد. طی همین دوران بود که استالین در سال ۱۹۱۳ اولین تحلیل سیستماتیک مارکسیستی در مورد مسئله ملی

را ارائه نمود. استالین خود گرجی و عضوی از یک ملیت تحت ستم در روسیه بود؛ جایی که یک جنبش ملی با شتاب در حال توسعه بود. از این رو، در گرجستان ارائه یک درک صحیح مارکسیستی و اتخاذ یک موضع صحیح سیاسی ضرورتی دوچندان داشت. این همان چیزی بود که استالین کوشید در اثر پیشگام خود، مارکسیسم و مسئله ملی، بدان بپردازد.

استالین کتاب خود را با تعریف چستی ملت آغاز کرد. او ملت را «اجتماع ثابتی از افراد که تاریخاً بر اساس اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختار روان‌شناختی که به شکل اشتراک فرهنگی نمودار می‌شود، تکوین یافته است»، تعریف نمود. استالین مفهوم ملت بر مبنای صرفاً مذهب یا فرهنگ، به‌طور مثال [ملت خواندن-م] یهودیان، را رد نمود. او تأکید کرد که یک اجتماع باید جمیع خصوصیات فوق را داشته باشد تا یک ملت خوانده شود. استالین پیشنهاد کرد که تمامی ملت‌ها می‌بایست از حق تعیین سرنوشت خود برخوردار باشند. اگرچه این حق تعیین سرنوشت چنان‌که برخی احزاب در آن زمان مطرح می‌کردند، نمی‌توانست به خودمختاری یا پیوند در قالب یک فدراسیون محدود گردد. حق تعیین سرنوشت خویش می‌بایست بر حق تجزیه یعنی جدایی و موجودیت به‌عنوان یک دولت جدید مشتمل می‌شد. گرچه استالین خاطرنشان نمود که چگونگی اعمال این حق در هر زمان مشخص وابسته به شرایط کنکرت تاریخی است. این برعهده انقلابیون بود که بکوشند بر تصمیم ملت در خصوص تعیین سرنوشت خود تأثیر بگذارند. تصمیم حزب انقلابی بر این مبتنی است که از میان خودمختاری، فدراسیون، جدایی یا هر روش دیگر، اتخاذ کدام یک بیش از بقیه در راستای منافع توده‌های زحمتکش و علی‌الخصوص پرولتاریاست. آنچه استالین ارائه داد، بسیاری از مسائل را شفافیت بخشید، اما هنوز ناکامل بود؛ زیرا ارتباط مسئله ملی با امپریالیسم و مسئله مستعمرات را توضیح نمی‌داد. این مهم تنها پس از تحلیل لنین از امپریالیسم در سال ۱۹۱۶ عملی گردید. بر مبنای تحلیل امپریالیسم، لنین مسئله تعیین سرنوشت ملت‌ها را با مبارزات رهایی‌بخش ملی برپا شده در کشورهای مستعمره مرتبط ساخت. بدین ترتیب، این مسئله اکثریت وسیع خلق‌های جهان را به‌شمول خود درآورد. مسئله ملی دیگر تنها مسئله

داخلی دولت‌های معدودی از کشورها که ملت‌هایی را در درون مرزهای خود تحت ستم قرار می‌دادند، باقی نمی‌ماند. مسئله ملی مسئله‌ای جهانی شد: مسئله‌رهایی توده‌های تحت ستم تمام کشورهای وابسته و مستعمرات از یوغ امپریالیسم.

بدین ترتیب، وقتی لنین در سال ۱۹۱۶ تزهایی راجع به انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را منتشر نمود، تحلیل وی تمامی کشورهای جهان را در بر می‌گرفت. او کشورهای جهان را به سه دسته اصلی تقسیم نمود:

اول، کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا. اینان ملت‌هایی ستمگرند که دیگر ملت‌ها در مستعمرات و در درون کشور خودی را تحت ستم قرار می‌دهند. وظیفه پرولتاریای این ملت‌های حاکم ضدیت با ستم ملی و حمایت از مبارزات ملی خلق‌های تحت ستم و تعدی طبقات حاکم امپریالیست خودی است.

دوم، کشورهای اروپای شرقی و به‌خصوص روسیه. وظیفه پرولتاریای این کشورها حمایت از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است. در این ارتباط، دشوارترین اما مهم‌ترین وظیفه ترکیب مبارزه طبقاتی کارگران ملل ستمگر با مبارزه طبقاتی کارگران ملل ستمدیده است.

سوم، کشورهای تحت استعمار نظیر چین، ایران، ترکیه و تمام دیگر مستعمرات که در آن زمان مجموعاً دارای جمعیتی بالغ بر یک میلیارد نفر بودند. در رابطه با این کشورهای مستعمره، لنین این وظیفه را مطرح و بر آن پافشاری کرد که سوسیالیست‌ها نه تنها باید رهایی بی‌قید و شرط و فوری مستعمرات بدون هرگونه غرامت را طلب نمایند، بلکه می‌بایست از جنبش‌رهایی ملی در این کشورها قاطعانه حمایت کنند، و به شورش و جنگ انقلابی علیه قدرت‌های امپریالیستی که این ملل را تحت ستم قرار می‌دهند، مساعدت نمایند. این اولین بار در جنبش سوسیالیستی بین‌المللی بود که موضعی این‌چنین شفاف در رابطه با مسائل ملی و مستعمراتی اتخاذ می‌شد. طبیعتاً جدل‌ها و سردرگمی‌هایی وجود داشت. یکی از این جدل‌ها این

بود که حمایت از تعیین سرنوشت خویش و رهایی ملی در تقابل با انترناسیونالیسم پرولتری قرار می‌گیرد. این دیدگاه بر آن بود که سوسیالیسم ادغام تمامی ملل را هدف خود دارد. لنین با این که هدف سوسیالیسم نابودی تقسیم‌بندی بشریت به دولت‌های کوچک‌تر و نزدیک کردن ملل به یکدیگر و حتی ادغام آنان است، موافق بود. اما احساس می‌کرد که حصول این مهم با ادغام مبتنی بر زور غیرممکن است. ادغام ملل تنها می‌توانست با پشت سر گذاشتن یک دوره گذار از رهایی کامل تمامی ملل یعنی آزادی آنان تا سر حد جدایی به دست آید. لنین در زمان ارائه برنامه حزب در سال ۱۹۱۷ گفت که «ما اتحادی آزادانه می‌خواهیم؛ به همین دلیل باید حق جدایی را به رسمیت بشناسیم. بدون آزادی جدایی، اتحاد نمی‌تواند اتحادی آزادانه نام گیرد». چنین بود رویکرد دموکراتیک پرولتاریا به مسئله ملی که در تقابل با سیاست ستم ملی و الحاق‌طلبی بورژوازی قرار داشت.

بخش بیستم زندگی استالین جوان و خدمات انقلابی وی تا انقلاب ۱۹۱۷

در سال‌های ابتدایی بعد از انقلاب اکتبر، لنین هدایت تمامی مسائل دولتی و حزبی را مستقیماً بر عهده داشت. در اوت ۱۹۱۸ سوءقصدی به جان لنین توسط یک زن عضو حزب سوسیالیست انقلابی صورت گرفت و در نتیجه آن دو گلوله در بدن او به جای ماند. لنین بر اثر این سوءقصد ضعیف شد، اما به برنامه کاری سخت و پرفشار خود ادامه داد که تنها سه الی چهار ساعت وقت برای خواب و استراحت‌اش باقی می‌گذاشت. این کار بیش از حد، به‌زودی منجر به بروز تأثیرات جدی بر سلامت لنین، به‌خصوص بر مغز او، شد. از اواخر سال ۱۹۲۱ سردردهای شدید و حملات سرگیجه شروع شد که کار او را تحت‌تأثیر قرار داد. در مه ۱۹۲۲ لنین دچار یک سکته مغزی شد که قسمت راست بدن‌اش را فلج نمود و قدرت تکلم او را مختل ساخت. از آن هنگام تا زمان مرگ‌اش، علیرغم تلاش‌های بسیار برای بهبودی و بازگشت به کار، او دیگر هرگز نتوانست نقشی مؤثر ایفا کند. درست پیش از سکته لنین در ۱۹۲۲، کمیته مرکزی استالین را به سمت دبیر کلی حزب بلشویک انتخاب کرده بود. بدین ترتیب استالین رهبری حزب را در دوران بیماری لنین و پس از مرگ او در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ بر عهده گرفت.

استالین (به معنی مرد فولادین) مشهورترین نام از میان نام‌های حزبی پرشمار یوسیف ویساریونویچ ژوگاشویلی بود. او در ۲۱ دسامبر ۱۸۷۹ در گوری، شهری کوچک در گرجستان که در آن زمان ملتی تحت ستم در امپراطوری روسیه بود (امروز گرجستان یک کشور مستقل است)، زاده شد. والدین‌اش فقیر، بی‌سواد و رعیت‌زاده بودند. پدر او، ویساریون، چند سال بعد از رها شدن از قیود رعیتی، به روستایی در نزدیکی تفلیس، پایتخت قفقاز (منطقه‌ای عقب‌مانده در روسیه تزاری متشکل از گرجستان و چند ملت تحت ستم دیگر)، نقل مکان کرد. ویساریون یک مغازه کوچک کفاشی در گوری که مرکز بخش بود، دایر کرد. اما قادر نبود درآمد مکفی

کسب کند و همسر و فرزندش را در گوری گذاشت و به تلفیس رفت تا شغلی در یک کارخانهٔ تولید کفش دست‌وپا کند. او در سال ۱۸۹۰ در تلفیس درگذشت.

از آن‌جا که پدر استالین چندان در خانه نبود، وظیفهٔ مراقبت و پرورش او تماماً بر دوش مادرش، اکاترینا، بود. او ساعات طولانی به‌عنوان رخت‌شو کار می‌کرد و تمامی درآمدها صرف مخارج منزل می‌شد. اکاترینا قبل از استالین سه فرزند دیگر داشت که همه بلافاصله پس از تولد از دنیا رفته بودند. استالین تنها فرزند جان‌بدر بردهٔ او بود و همهٔ کوشش خود را می‌کرد تا پسرش از تحصیلات مطلوبی برخوردار شود. علیرغم فقری که بدان دچار بود، پسرش را چنان‌که معمول می‌نمود، به سر کار نفرستاد. اکاترینا، استالین را در سن ۹ سالگی به مدرسهٔ کلیسای محلی فرستاد. او خود بعدها در سنین پیری تلاش زیادی به‌کار بست و خواندن و نوشتن را آموخت. این زن نمونه‌ای برجسته از ثبات و عزم جزم توده‌های زحمت‌کش بود.

استالین شخصاً فقر را از اولین روزهای کودکی‌اش تجربه کرد.

خانهٔ او متشکل از دو اتاق محقر بود که هم مغازه بود، هم کارگاه و هم خانه. گرچه استالین قوی و چغری بود، در سن شش یا هفت سالگی به آبله مبتلا شد که آثارش تا آخر عمر بر صورت او به‌جای ماند. وی همچنین دچار عفونت خون شد که او را تا دم‌مرگ برد و برای همیشه بازوی چپ‌اش را علیل نمود.

استالین طی پنج سالی که در مدرسهٔ گوری بود، به‌واسطهٔ هوش و حافظهٔ خارق‌العاده‌اش مورد توجه قرار گرفت. در این‌جا بود که استالین برای اولین بار با ایده‌های منطق‌گرایانه آشنا شد و در تقابل با مذهب قرار گرفت. او شروع به سرودن شعر نمود و تحت‌تأثیر ادبیات و شعر گرجی که دارای گرایش‌های نیرومند ناسیونالیستی بود، قرار گرفت. طی همین سال‌ها بود که وجودش مالا مال از احساسات نیرومند مبارزاتی علیه بی‌عدالتی اجتماعی و ستم بر خلق خود گردید.

استالین فقیر بود و برایش غیرممکن بود که به تحصیلات‌اش ادامه دهد. با این حال، او از سوی مدیر مدرسه و کشیش محلی به‌عنوان «بهترین دانش‌آموز» برای بورسیهٔ تحصیلی معرفی شد. این امر وی را قادر ساخت

که تحصیلات خود را از اکتبر ۱۸۹۴ در معتبرترین مؤسسه آموزش عالی قفقاز ادامه دهد. این مؤسسه همانا مدرسه علمیه (مرکزی برای تربیت کشیش‌های مسیحی) در تفلیس بود. پنج سالی که استالین در مدرسه علمیّه تفلیس گذرانید، دوران تکوین مهمی بود که طی آن او به یک مارکسیست تبدیل شد.

گرجستان در سال‌های جوانی استالین در وضعیت ناآرامی دائمی بود. یکی از منابع ناآرامی حال و هوای شورشی دهقانان بود؛ زیرا سرواژ، که پیش‌تر در روسیه ملغی شده بود، هنوز در آن‌جا به قوّت خود باقی بود. منبع دیگر، جریان دائمی ایده‌های انقلابی از روسیه به درون گرجستان بود. دولت تزاری تاریخی طولانی از تبعید شورشیان و انقلابیون بورژوازی روسیه به قفقاز داشت. بعدها این تبعیدیان حتّی شامل انقلابیون کارگری مارکسیست نظیر کالنین، رئیس‌جمهور آینده اتحاد شوروی و آلیلوف، سازمان‌دهندهٔ بلشویک و پدر همسر آینده استالین گردید.

مدرسه علمیّه تفلیس یکی از کانون‌های دائمی ناآرامی‌ها بود. این محل پرورشگاه عمدهٔ روشنفکران محلی و همچنین مرکز اصلی مخالفت با تزار محسوب می‌شد. در ۱۸۹۳، فقط یک سال قبل از پیوستن استالین به مدرسه، اعتصابی در آن درگرفت که به اخراج ۸۷ محصل منتج شد. رهبران اصلی این اعتصاب بعدها به مارکسیست‌ها و انقلابیون برجسته بدل شدند. یکی از این رهبران کتسخولی بود که از مدرسه استالین در گوری می‌آمد و فقط سه سال از او بزرگ‌تر بود. او خیلی زود به اولین مرشد سیاسی استالین تبدیل شد.

استالین در اولین سال تحصیل اش خود را غرق در مطالعهٔ انواع متون رادیکال نمود. این کار را باید مخفیانه انجام می‌داد، زیرا اکثر کتاب‌های غیر مذهبی و سیاسی در مدرسه علمیه اکیداً ممنوع بودند. اشعار او که در جوهر خود سیاسی و رادیکال بودند، برای اولین بار با نام مستعار در یک مجلهٔ گرجی مترقی منتشر شد. هم‌زمان استالین که تنها پانزده سال داشت، با حلقه‌های مطالعاتی مارکسیستی مخفی ارتباط گرفت. او به‌زودی تحت نظر مدیران مدرسه قرار گرفت و حتّی به جرم مطالعهٔ اوراق ممنوعه در سلول مجازات حبس شد. در همین اثنا، او به یک حلقه بحث مخفی در داخل خود مدرسه پیوست. این امر موجب افزایش فعالیت‌های

او شد که وی را بیش از پیش در کشمکش با مدیران مدرسه قرار داد. در هیجده سالگی، در اوت ۱۸۹۸، او به مسامه داسی (به معنای گروه سوّم) که اولین گروه سوسیالیست‌های گرجستان بود و رهبران‌اش بعدها به منشویک‌های برجسته بدل شدند، پیوست. بعدها استالین گفت که «من به خاطر موقعیت اجتماعی‌ام (پدر من یک کارگر کارخانه کفش‌سازی بود و مادرم نیز زنی زحمتکش بود) سوسیالیست شدم، اما همچنین... تعصبِ خشن و انضباطِ یسوعی که بی‌رحمانه مرا زیر ضرب خود قرار می‌داد [مرا به سوسیالیسم رهنمون شد-م]... فضایی که من در آن زندگی می‌کردم از نفرت علیه ستم‌تزاری آکنده بود». بیرون مدرسه، در شهر تفلیس کارگران در جنب و جوش بودند. این سال‌ها شاهد اولین اعتصابات در قفقاز بود. به محض پیوستن استالین به مسامه داسی وظیفهٔ ادارهٔ تعدادی از محافل کارگری بر دوش او نهاده شد. او این کار را با برگزاری جلسات مخفی در محلات کارگری در زمان‌های کوتاهی که از مدرسه فراغت می‌یافت، انجام می‌داد. در عین حال مقامات مدرسه به دنبال فرصتی برای تسویه حساب با استالین بودند. در نهایت او در مه ۱۸۹۹ به بهانهٔ عدم شرکت در امتحانات از مدرسه اخراج شد.

اخراج از مدرسهٔ علمیهٔ اما تأثیر چندانی بر فعالیت‌های انقلابی استالین نداشت. پس از درنگی کوتاه نزد مادرش در گوری، برای سازمان‌دهی و آموزش به تفلیس برگشت و این بار در میان کارگران سکنی گزید. در دسامبر ۱۸۹۹ به عنوان منشی در رصدخانهٔ ژئوفیزیک گرجستان مشغول به کار شد. این شغل درآمد ناچیزی داشت، اما زمان کمی از او می‌گرفت و پوششی عالی به او برای پنهان شدن از پلیس مخفی تزاری می‌داد.

تحت این پوشش، استالین به گسترش فعالیت‌های خود ادامه داد. سال بعد، در ۱۹۰۰، او نخستین مراسم اوّل ماه مه‌ای را که در قفقاز برگزار شد، سازمان‌دهی و در آن سخنرانی کرد. به سبب سرکوب تزاری، این گردهمایی ۵۰۰ نفره نه در شهر بلکه در کوه‌های اطراف تفلیس برگزار شد. این تجمع رویدادی الهام‌بخش بود که به اعتصابات در کارخانه‌ها و خطوط آهن طی ماه‌های بعد از آن رهنمون شد. استالین یکی از سازمان‌دهندگان اصلی بود. سال بعد تصمیم گرفته شد که تجمع اوّل ماه مه به طور علنی

و در وسط تفلیس برگزار شود، اما رهبران اصلی در مارس ۱۹۰۱ دستگیر شدند. محل سکونت استالین نیز مورد حمله پلیس قرار گرفت، ولی او موفق به فرار شد. از آن روز به بعد تا پیروزی انقلاب در سال ۱۹۱۷ استالین زندگی یک انقلابی حرفه‌ای زیرزمینی را در پیش گرفت. اولین وظیفه او این بود که رهبری تشکیلات را برعهده گیرد و علیرغم بازداشت رهبران اصلی، تجمع ماه مه را پیش ببرد و سازمان‌دهی نماید. او این کار را با موفقیت به انجام رسانید و علیرغم دستگیری‌ها و حملات خشونت‌بار پلیس تظاهراتی تاریخی با شرکت دو هزار نفر برگزار شد.

این سال‌های ابتدایی استالین در تشکیلات سوسیالیستی همچنین دوران جدل شدید بر سر اکونومیسم و سایر مسائل بود. در درون تشکیلات گرجستان، استالین همواره در برابر اپورتونیست‌ها موضع می‌گرفت و در جانب جناح چپ می‌ایستاد. وقتی ایسکرا شروع به کار نمود، گروه استالین به اولین طرفدار پرشور آن تبدیل شد و این نشریه را در تفلیس توزیع می‌کرد. آن‌ها همچنین انتشار یک روزنامه غیرقانونی به زبان گرجی با عنوان بردزولا (به معنی مبارزه) را در سپتامبر ۱۹۰۱ آغاز کردند. استالین یکی از نویسندگان اصلی این نشریه بود و مقالات بسیاری نوشت که اساساً در دفاع از خط ایسکرا بودند. از جمله این مقالات یک رساله مفصل با عنوان حزب سوسیال‌دموکرات روسیه و وظایف فوری آن بود که در دسامبر ۱۹۰۱ منتشر شد.

در نوامبر ۱۹۰۱ استالین به عضویت کمیته سوسیال‌دموکرات تفلیس انتخاب شد که در آن زمان یک نهاد رهبری ذی نفوذ در سراسر قفقاز بود. او بلافاصله به باتومی، شهر کوچکی با جمعیت ۲۵ هزار نفری که مرکز نوپای صنایع نفت بود و به واسطه خط لوله نفت به شهر نفتی بزرگ‌تر و قدیمی‌تر یعنی باکو متصل می‌شد، اعزام شد. در آنجا استالین فوراً یک کمیته شهری تحت پوشش جشن سال نو تشکیل داد. همچنین یک انتشارات مخفی در تک‌اتاقی که در آن زندگی می‌کرد، به راه انداخت. متون و اوراق بسیاری منتشر شد که به سرعت مبارزات کارگران را شعله‌ور ساخت. یکی از این مبارزات به تیراندازی پلیس ختم شد که طی آن پانزده کارگر کشته شدند. تمام این فعالیت‌ها علیرغم مخالفت سوسیالیست‌های محلی که بعدها منشویک شدند، رقم می‌خورد. سرانجام

بعد از سپری کردن تنها چهار و نیم ماه در باتومی، استالین در آوریل ۱۹۰۲ در یک جلسهٔ مخفی کمیته بازداشت شد. اما انتشارات مخفی لو نرفت. در دوران حضور در باتومی بود که استالین یکی از نام‌های حزبی متعدّد خود را برگزید و طی سال‌های متمادی که در قفقاز فعالیت می‌کرد، بدان معروف بود. او کوبا نام گرفت که در ترکی به معنای رام‌نشدنی و تسخیرناپذیر است و نام یکی از قهرمانان خلق در آثار شاعر محبوب دوران جوانی استالین بود.

استالین یک سال و نیم را در زندان‌های مختلف سپری کرد. در زندان نیز بسیار جدّی و منضبط بود، زود از خواب بیدار می‌شد، سخت کار می‌کرد، بسیار مطالعه می‌کرد و یکی از مباحثه‌کنندگان اصلی در کمون زندان بود. او همچنین به رفیقی صبور، حسّاس و غمخوار معروف بود. در مارس ۱۹۰۳ هنگامی که هنوز در زندان بود، به‌عنوان عضو هیئت اجرایی فدراسیون گروه‌های سوسیال‌دموکرات سراسر قفقاز که به تازگی تشکیل شده بود، انتخاب شد. این نشان‌دهندهٔ اهمّیت استالین در تشکیلات قفقاز بود. بعد از سپری کردن دورهٔ زندان، با وجود این که هیچ‌کدام از اتهامات علیه او به اثبات نرسید، در نوامبر ۱۹۰۳ به سبیری تبعید شد. تبعید استالین به سبیری با دوران تدارک جنگ روسیه و ژاپن مقارن شد. استالین و رفقاییش با بهره‌بردن از این هرج و مرج تقریباً بلافاصله پس از رسیدن به سبیری موفق به فرار شدند. در اواخر ژانویهٔ ۱۹۰۴ او به تفلیس بازگشت.

استالین به‌محض بازگشت فراخوانده شد تا در رابطه با مسائلی که به انشعاب میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها منجر شده بود، موضع‌گیری نماید. اکثریت سوسیالیست‌های قفقاز منشویک بودند و حتّی بسیاری از بلشویک‌ها راه مماشات درپیش‌گرفتند. استالین خیلی زود در جانب لنین و بلشویک‌ها ایستاد. او شروع به نوشتن متونی با مضمون دفاع سرسختانه از خط بلشویکی در مطبوعات حزبی گرجستان نمود. در اوّلین مقالهٔ خود نوشت که حزب «گروه مبارز رهبران است» و «باید یک تشکیلات سانترالیزهٔ منسجم باشد». موضع سیاسی محکم‌اش او را در تماس با لنین که از خارج کشور خواهان ارسال نسخه‌هایی از مقالات استالین شده بود، قرار داد. استالین

به موازات مبارزه ایدئولوژیک اش علیه منشویک ها عمیقاً درگیر مبارزات انقلابی بود که در هر گوشه کشور برپا می گردیدند و اجزای انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را تشکیل می دادند. مرکز فعالیت استالین قفقاز بود.

علاوه بر شرکت در سازمان دهی اعتصابات کارگران، استالین فوراً شروع به پیاده سازی عملی فراخوان بلشویکی برای تدارک قیام مسلحانه نمود. او به سازمان دهنده محوری، شخصیت الهام بخش و راهنمای سازمان دهی نظامی در قفقاز بدل شد. یک آزمایشگاه مخفی مؤثر برای تولید مواد منفجره نیز برپا شد. در جریان مبارزات، تعدادی جوخه رزمی تشکیل شدند. این جوخه ها در شورش های متعدد و حمله به دارو دسته های اوباش طبقه حاکم شرکت می جستند و با پارتیزان های دهقانی دائماً در تماس بودند. در دوره سیر نزولی انقلاب، وقتی حزب با کمبود جدی نقدینگی مواجه شد، برخی از بهترین این جوخه های رزمی در عملیات های بزرگ و شجاعانه مصادره پول شرکت جستند. استالین نقشی عمده در بنا نهادن و هدایت این شاخه بسیار سری حزب ایفا نمود. در این دوران او همچنین مقالاتی در تشریح رویکرد مارکسیستی در رابطه با قیام به نگارش درآورد.

در دسامبر ۱۹۰۵ استالین در اولین کنگره بلشویک های سراسر روسیه، جایی که در آن قرار بود اتحادی با منشویک ها برقرار شود، شرکت جست. همین جا بود که او که برای اولین بار با لنین دیدار کرد. او همچنین در کنگره اتحاد آوریل ۱۹۰۶ حضور یافت. در این کنگره از میان یازده نماینده قفقاز تنها او بلشویک بود. بقیه همه منشویک بودند. او همچنین تنها بلشویک قفقاز بود که در کنگره ۱۹۰۷ شرکت نمود. در هر دو کنگره یکی از نکات مورد جدل قطع نامه هایی بود که از سوی منشویک ها و تروتسکی با درخواست توقف اقدامات مسلحانه و مصادره پول پیش گذاشته شد. با این حال قفقاز با حدود ۱۱۵۰ عملیات از این دست طی سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ مرکز اصلی عملیات مسلحانه بلشویک ها باقی ماند.

در اواخر سال ۱۹۰۷ استالین به عضویت کمیته باکو انتخاب شد. این شهر نفتی پنجاه هزار کارگر از ملیت ها و مذاهب مختلف را در خود جای می داد که با استثماری شدیدی دست و پنجه نرم می کردند. استالین به سرعت کارگران را متحد ساخت و این یگانه مرکز مبارزه در طول دوران

سیاه ارتجاع استولیپینی را توسعه داد. او با برگرفتن یک هویت جدید، مقاومت و انتشارات چاپی مخفی را در بخش مسلمان‌نشین شهر سازمان داد. در این دوره بود که استالین برای اولین بار شروع به نوشتن به زبان روسی نمود. در سال ۱۹۰۸ استالین بازداشت شد، ولی به نوشتن مقالات و هدایت فعالیت‌های حزبی از درون زندان ادامه داد. در ۱۹۰۹ بار دیگر تبعید شد، ولی باز هم ظرف چهار ماه موفق به فرار شد.

استالین بعد از فرار به پتروگراد رفت و مراکز فرماندهی حزب در پایتخت را در وضعی نابسامان یافت. در بازگشت به باکو شرحی پرمایه در خصوص وضعیت رویدادها نوشت و خواهان انتشار یک روزنامه سراسری در روسیه شد. او همچنین خواستار انتقال یافتن مرکز هدایت عملی به روسیه شد. بعد از چندین ماه کار طاقت‌فرسا در باکو و نوشتن مقالات متعدد برای ارگان خارج کشور حزب، استالین بار دیگر در مارس ۱۹۱۰ بازداشت شد. بعد از گذران چند ماه در زندان باز هم به تبعید محکوم شد و تا ژوئن ۱۹۱۱ در تبعید ماند. این بار که از بازگشت به قفقاز یا هر شهر بزرگ دیگر منع شده بود، در یک شهرک نزدیک پتروگراد و مسکو سکونت یافت. اگرچه ظرف دو ماه دوباره بازداشت شد. بعد از چند ماه حبس آزاد شد، مشروط بر این‌که خارج از شهرهای بزرگ زندگی کند.

در این دوره بود که اولین کمیته مرکزی بلشویکی منتخب کنفرانس ژانویه ۱۹۱۲ حزب بلشویک، در همان اولین نشست‌اش با حضور استالین برگزار شد. یکی از وظایف اولیه استالین بعد از عضویت در کمیته مرکزی انتشار نخستین شماره روزنامه بلشویکی پرآوا بود. اما او تقریباً بلافاصله دستگیر شد. بعد از گذراندن سه ماه زندان و دو ماه تبعید در سبیری بار دیگر فرار کرد. به پتروگراد رفت تا کارزار انتخابات دوما را هدایت نماید. گرچه بلشویک‌ها برنده فقط شش کرسی مجلس شدند، تعداد رأی آن‌ها معادل ۸۰ درصد جمعیت کارگران صنعتی حوزه بود.

در پایان ۱۹۱۲ و آغاز ۱۹۱۳ استالین چند هفته‌ای در خارج بود و در آن‌جا با لنین و دیگر رفقا دیدار و بحث‌های مفصلی داشت. طی این دوره بود که او کتاب تئوریک بسیار مشهور خود درباره مسئله ملی را نوشت. او در فوریه ۱۹۱۳ به پتروگراد برگشت، ولی ظرف یک هفته با خیانت یکی از اعضای کمیته مرکزی یعنی مالیفسکی که

عامل پلیس مخفی تزاری بود، بار دیگر بازداشت شد. این خیانت و بازداشت شامل حال عضو دیگر کمیته مرکزی یعنی اسوردلف نیز می‌شد. هم استالین و هم اسوردلف به دوردست‌ترین نقاط سیبری که فرار از آن‌جا بی‌نهایت دشوار بود، تبعید شدند. لنین طی این دوره نقشه‌های پیچیده‌ای را برای فرار آن‌ها طراحی کرد، ولی این نقشه‌ها نیز خود از زیر دست همان عامل نفوذی رد می‌شدند و او به‌جای سازمان‌دهی فرار اعضای کمیته مرکزی، مراقبت دقیق‌تر از آنان را به مقامات حکومتی گوشزد می‌کرد. بدین ترتیب استالین این بار مجبور شد به مدت چهار سال و تا انقلاب بورژوازی فوریۀ ۱۹۱۷ که منجر به سرنگونی رژیم تزاری شد، در تبعید بماند. تنها بعد از آن بود که او اجازه بازگشت به پتروگراد را یافت و در ۱۲ مارس ۱۹۱۷ وارد این شهر شد. از آن پس تا بازگشت لنین در آوریل، او رهبری مرکزیت حزب را برعهده داشت.

زندگی سیاسی استالین در دوره بیست سال منتهی به انقلاب الکویی برجسته از شجاعت، ایثار، تعهد و وقف وجود خود برای انقلاب است. علاوه بر سال‌های طولانی در زندان و تبعید، زندگی استالین تقریباً سراسر در خفا و در ارتباطی زنده و نزدیک با توده‌ها سپری شد. در چنین زندگی دشوار و تماماً وقف شده برای آرمان انقلابی، به‌دشواری زمانی برای پرداختن به «زندگی خصوصی» باقی می‌ماند. استالین برای اولین بار در جوانی با اکاترینا اسوانیدزه، خواهر یکی از رفقای سوسیالیست‌اش در مدرسه علمیه تفلیس، ازدواج کرد. آن‌ها یک پسر داشتند که بعد از مرگ اکاترینا در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵ توسط والدین اکاترینا بزرگ شد. ازدواج دوم او با نادژدا آلیلووا، دختر یکی از رفقای کارگر نزدیک‌اش، بود. او ارتباط نزدیکی با این خانواده داشت و آن‌ها بودند که در روزهای تبعید همیشه بسته‌های خوراک، پوشاک و کتاب برای او می‌فرستادند. این ازدواج دوم اما تنها وقتی صورت رسمی به خود گرفت که استالین و نادژدا در دوران جنگ داخلی به شهر تزاریتسین (که بعدها به استالینگراد تغییر نام داد) منتقل شدند؛ یعنی در دوران جنگ داخلی پس از انقلاب اکتبر.

بخش بیست و یکم

ساختمان سوسیالیستی - تجربه روسی

در دوران انقلاب اکتبر دو دیدگاه به اصطلاح مارکسیستی در رابطه با ساختمان سوسیالیستی وجود داشت.

یکی دیدگاهی بود که منشویک‌ها و امثالهم آن را نمایندگی می‌کردند. این افراد مخالف پیشروی انقلاب سوسیالیستی و خواهان باقی ماندن قدرت در دستان بورژوازی بودند. استدلال آنان این بود که نظر به این که سرمایه‌داری به‌ویژه در کشاورزی هنوز به حد کفایت توسعه نیافته و ابزار تولید را به تراکم لازم نرسانده است، هنوز زمان مناسب برای تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا فرا نرسیده است. آن‌ها پیشنهاد می‌دادند که پرولتاریا باید مدّتی صبر کند تا تحت حاکمیت بورژوازی، سرمایه‌داری تا حدودی توسعه یابد؛ چرا که این امر شرایط را برای ملّی کردن تمام ابزار تولید و ساختمان سوسیالیسم مهیا می‌سازد. بدین‌سان منشویک‌ها مطلقاً مخالف تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و پیشبرد برنامه ساختمان سوسیالیسم بودند.

دیدگاه دیگر از سوی گروهی در میان بلشویک‌ها که کمونیست‌های «چپ» خوانده می‌شدند، نمایندگی می‌شد. موضع ایشان آن بود که قدرت باید تسخیر شود و تمامی ابزار تولید، حتّی ابزار تولید تحت مالکیت دهقانان و دیگر تولیدکنندگان فقیر و متوسط، فوراً ملّی گردند. بدین ترتیب، این کمونیست‌های «چپ» می‌خواستند که در برابر دهقانان موضعی آنتاگونیستی اتخاذ گردد و این متحد اصلی انقلاب کنار گذاشته شود.

در مبارزه علیه این دو گرایش، لنین راه صحیح ساختمان سوسیالیستی را پیش گذاشت. جوانب اصلی راه ساختمان سوسیالیستی لنین را می‌توان به شرح ذیل تلخیص نمود:

الف) پرولتاریا نباید فرصت را از دست بدهد، بلکه باید از شرایط مطلوب برای تسخیر قدرت حداکثر بهره را ببرد. صبر کردن تنها به‌منزله آن است که سرمایه‌داری به تاخت‌وتاز خود ادامه دهد و زندگی میلیون‌ها تولیدکننده شخصی کوچک و متوسط را نابود

کند.

ب) ابزار تولید در صنعت باید مصادره شود و به مالکیت عمومی درآید.

ج) تولیدکنندگان کوچک و متوسط باید به تدریج در تعاونی‌های تولیدکنندگان یعنی در مؤسسات کشاورزی بزرگ و مزارع اشتراکی متحد شوند.

د) صنعت می‌بایست تا حد اعلی توسعه یابد و مزارع اشتراکی باید بر مبنای فنی تولید مدرن در مقیاسی بزرگ مستقر گردند. مالکیت مزرعه اشتراکی نباید مصادره شود. بالعکس، این مزارع می‌بایست سخاوت‌مندانه با تراکتورها و سایر ماشین‌آلات درجه یک مجهز گردند.

ه) دادوستد از طریق خرید و فروش یعنی تولید کالایی باید در یک دوره مشخص به قوت خود باقی بماند، زیرا دهقانان نمی‌توانند شکل دیگری از پیوند اقتصادی میان شهر و ده را بپذیرند. اگرچه تجارت می‌بایست تنها از طریق تجارت شوروی - بین دولت، مزارع تعاونی و اشتراکی - انجام پذیرد. این نوع تجارت می‌بایست به‌طور کامل توسعه یابد و سرمایه‌داران از هر نوع و رسته باید از فعالیت تجاری برکنار گردند.

از این پنج مورد، دو مورد اول، تسخیر قدرت و ملی نمودن صنایع بزرگ، در اولین سال‌های انقلاب تحقق یافت. گرچه به دلیل شرایط به‌غایت دشواری که نخستین دولت پرولتری در نتیجه حمله همه‌جانبه دشمن با آن مواجه شده بود، برداشتن گام‌های بیش‌تر در پروسه ساختمان سوسیالیستی در کوتاه‌مدت عملاً امکان‌پذیر نبود. جنگ داخلی، خود بقای دولت را به مسئله اصلی بدل کرده بود. به‌منظور مقابله با این حمله همه‌جانبه، حزب می‌بایست کل کشور را برای مبارزه با دشمن بسیج می‌نمود. بنابراین، یک سری اقدامات اضطراری با عنوان «کمونیسم جنگی» وضع گردید.

تحت کمونیسم جنگی، دولت شوروی علاوه بر صنایع بزرگ، کنترل صنایع متوسط و کوچک را در مشت گرفت. انحصار دولتی بر تجارت غله اعمال و تجارت خصوصی غله ممنوع شد. دولت نظام

تخصیص مازاد را وضع نمود که تحت آن تمام مازاد تولید دهقانان می‌بایست با قیمتی ثابت به دولت تحویل داده می‌شد؛ و در آخر، خدمت کارِ همگانی را برای تمامی طبقات وضع نمود که بنا بر آن کاریدی برای بورژوازی اجباری می‌شد. بدین‌سان کارگران مورد نیاز برای مسئولیت‌های مهم‌تر در جبهه آزاد می‌شدند. به هر حال، این سیاست «کمونیسم جنگی» از ماهیتی موقت برای برآورده ساختن نیازهای جنگ برخوردار بود. این سیاست به بسیج کل خلق برای جنگ مساعدت نمود و سرانجام به هزیمت تمام مداخله‌گران خارجی و مرتجعین داخلی در اواخر ۱۹۲۰ و حفظ استقلال و آزادی دولت نوین شوروی منتج شد.

از ۱۹۲۱ نقطه عطف دیگری در وضعیت روسیه رخ داد. بعد از تکمیل پیروزی در جنگ داخلی، وظیفه می‌بایست به کار صلح‌آمیز احیای اقتصادی تغییر می‌یافت. به این منظور، یک تغییر سیاست از کمونیسم جنگی به **اقتصاد سیاسی جدید (نپ)** صورت پذیرفت. بر این اساس، تحویل مازاد اجباری از دهقانان متوقف و تجارت خصوصی از سر گرفته شد؛ کارگاه‌های خصوصی اجازه یافتند تا کسب و کارهای کوچکی به‌راه اندازند. این یک ضرورت بود، زیرا اقدامات کمونیسم جنگی زیاده از حد پیش رفته بود و بخش‌های مشخص پایگاه توده‌ای حزب - به‌خصوص دهقانان - از آن در رنج بودند. اما تروتسکیست‌ها قویاً مخالف نپ بودند و آن را چیزی جز یک عقب‌نشینی نمی‌دیدند. لنین در کنگره دهم حزب در مارس ۱۹۲۱ علیه تروتسکیست‌ها موضع گرفت و کنگره را متقاعد به تغییری در سیاست کرد که در ادامه مصوب گردید. وی پیش از کنگره سوم انترناسیونال کمونیستی در ژوئیه ۱۹۲۱ طی نوشته خود، گزارش درباره تاکتیک‌های حزب کمونیست روسیه، به صحت نپ قوام‌تئوریک بیش‌تری بخشید. نپ تا پایان ۱۹۲۵، زمانی که چهاردهمین کنگره حزب حرکت به مرحله جدید ساختمان سوسیالیستی یعنی صنعتی‌سازی سوسیالیستی را مصوب نمود، ادامه یافت.

صنعتی‌سازی سوسیالیستی: اتحاد شوروی در آن زمان هنوز یک کشور دهقانی نسبتاً عقب‌مانده بود که دوسوم کل تولیدات‌اش از کشاورزی و تنها یک‌سوم آن از صنعت می‌آمد. حال گذشته از اولین دولت سوسیالیستی بودن، مسئله استقلال اقتصادی از امپریالیسم حائز اهمیت

محوری بود. از این رو، راه ساختمان سوسیالیستی در وهله نخست باید بر صنعتی سازی سوسیالیستی تمرکز می یافت. به قول استالین «تبدیل کشورمان از یک کشور دهقانی به یک کشور صنعتی قادر به تولید ماشین آلات مورد نیاز به دست خود؛ این است جوهر و بنیان خط مشی عمومی ما». بنابراین، کانون اصلی تمرکز صنایع سنگین بود که ماشین آلات را برای صنایع دیگر و کشاورزی تولید می کرد.

این سیاست در پی ریزی یک بنیان نیرومند صنعتی مستقل از امپریالیسم توفیق یافت. همچنین امر دفاع از پایگاه سوسیالیستی در طی جنگ جهانی دوم را مقدور گردانید. به علاوه، سرعت رشد چند برابری صنایع شوروی نسبت به پیشرفته ترین کشورهای امپریالیستی، برتری عظیم نظام سوسیالیستی را به اثبات رسانید. در دوره ای که کل جهان سرمایه داری در بحران شدید اقتصادی دست و پا می زد، صنایع سوسیالیستی بدون هرگونه مشکلی به پیش می شتافت.

اما به سبب تأکید ویژه بر تقدّم توسعه صنایع سنگین، کشاورزی در برنامه ها مورد غفلت واقع شد. بنابراین در این دوره که تولید صنعتی بیش از ۹ برابر رشد کرد، رشد تولید غله حتی از یک پنجم فراتر نرفت. این آمار بر ناچیز بودن رشد کشاورزی در قیاس با صنعت دلالت داشت. این مسئله در خود صنعت نیز صادق بود و صنایع سنگین با سرعت بسیار بیش تری نسبت به صنایع سبک رشد می کرد. مائو در اثر خود، نقد اقتصاد شوروی، از این تأکید بیش از اندازه انتقاد کرد و خواستار رشد همگام و موزون صنعت و کشاورزی شد. در خود صنعت نیز او لزوم رشد هم زمان صنایع سبک و صنایع سنگین را خاطرنشان نمود. اشتراکی سازی کشاورزی: اولین گام در این مسیر، در خود دوره بازسازی نپ با تشکیل اولین تعاونی ها در میان دهقانان فقیر و میانه حال برداشته شد. هرچند به سبب مقاومت کولاک ها (کشاورزان ثروتمند) پیشرفت چندانی حاصل نشد. فراتر از آن، کولاک ها موضع ضدیت فعال و خراب کاری در روند ساختمان سوسیالیستی را در پیش گرفتند. آن ها از فروش مازاد غله خود به دولت شوروی امتناع کردند. به تروریسم علیه کشاورزان اشتراکی، کارگران حزبی و مقامات دولتی در روستا روی آوردند و مزارع اشتراکی و انبارهای غله را به آتش کشیدند. در سال ۱۹۲۷ به سبب

این خرابکاری‌ها، سهم محصول در بازار تنها ۳۷ درصد آمار پیش از جنگ بود. بنابراین حزب در آن سال تصمیم گرفت که حمله‌ای برای درهم شکستن مقاومت کولاک‌ها برپا کند. با تکیه بر دهقانان فقیر و متحد شدن با دهقانان میانه‌حال، حزب توانست در خرید غله توفیق یابد و پروسه اشتراکی‌سازی را پیش ببرد. گرچه پیشروی اصلی از اواخر سال ۱۹۲۹ رقم خورد.

پیش از ۱۹۲۹ دولت شوروی سیاست محدودسازی کولاک‌ها را دنبال می‌کرد. تأثیر این سیاست جلوگیری از رشد طبقه کولاک بود. بخش‌هایی از این طبقه نتوانستند در برابر فشار این محدودیت‌ها مقاومت کنند، وادار به ترک کسب و کار و نابود شدند. اما این سیاست نه پایه‌های اقتصادی کولاک‌ها به عنوان یک طبقه را از بین برد و نه گرایش‌اش به از میان بردن آنان بود. این سیاست تا زمانی معین یعنی تا وقتی مزارع اشتراکی و دولتی هنوز ضعیف بودند و قادر به گرفتن جای کولاک‌ها در امر تولید غله نبودند، ضروری بود.

اواخر سال ۱۹۲۹ با رشد مزارع اشتراکی و مزارع دولتی، دولت شوروی به سرعت از سیاست محدودسازی کولاک‌ها به سیاست از میان بردن کولاک‌ها و نابودی آنان به مثابه یک طبقه تغییر مسیر داد؛ قوانین مربوط به اجاره زمین و اجیر نمودن نیروی کار را بازپس گرفت، و بدین سان کولاک‌ها را هم از زمین و هم از کارگران اجیر شده محروم نمود؛ ممنوعیت مصادره اموال کولاک‌ها را لغو کرد؛ و به دهقانان اجازه داد تا گاوها، ماشین آلات، و سایر اموال مزارع کولاک‌ها را به نفع مزارع اشتراکی مصادره کنند. بدین ترتیب کولاک‌ها تمام وسایل تولید خود را از دست دادند. آنان درست همان‌طور که سرمایه‌داران در حوزه صنعت در سال ۱۹۱۸ سلب مالکیت شده بودند، سلب مالکیت گردیدند. اما تفاوت این بود که ابزار تولید کولاک‌ها نه در اختیار دولت که در اختیار دهقانان متحد شده در مزارع اشتراکی قرار می‌گرفت.

یک برنامه گام به گام برای اعمال این سیاست اتخاذ گردید. بنا به شرایط در مناطق مختلف، درجات متفاوتی از اشتراکی‌سازی اعمال و سال هدف برای تکمیل اشتراکی‌سازی تعیین شد. تولید تراکتورها، کمباین‌ها و سایر ماشین‌آلات کشاورزی چندین برابر افزایش یافت. مبلغ وام‌های دولتی

اختصاص یافته به مزارع اشتراکی در همان سال نخست دو برابر شد. ۲۵ هزار کارگر صنعتی آگاه انتخاب و راهی مناطق روستایی شدند تا به اجرای این برنامه یاری نمایند. روند اشتراکی سازی علیرغم پاره‌ای اشتباهات، به سرعت راه موفقیت را درنوردید. تا سال ۱۹۳۴ نود درصد از کل سطح زیرکشت کشور تحت پوشش کشاورزی سوسیالیستی یعنی مزارع دولتی یا مزارع اشتراکی قرار گرفته بود.

کل روند اشتراکی سازی کشاورزی چیزی کم‌تر از یک انقلاب نبود که در آن پرولتاریا با دهقانان فقیر و میانه‌حال متحد شد تا چنگال کولاک‌ها را درهم شکنند.

این انقلاب با یک ضربه سه مسئله اساسی پیش پای ساختمان سوسیالیسم را حل کرد:

الف) پرشمارترین طبقه استثمارگران کشور یعنی طبقه کولاک، این ستون اصلی احیای سرمایه داری، را از میان برداشت.

ب) مسیر حرکت پرشمارترین طبقه زحمتکش کشور یعنی طبقه دهقان را از کشاورزی فردی که سرمایه داری را می‌پروانید، به کشاورزی تعاونی، اشتراکی و سوسیالیستی تغییر داد.

ج) رژیم شوروی را از شالوده‌ای سوسیالیستی در کشاورزی - گسترده‌ترین، حیاتی‌ترین و در عین حال عقب‌مانده‌ترین شاخه اقتصاد ملی - برخوردار نمود.

با پیروزی جنبش اشتراکی سازی، حزب پیروزی سوسیالیسم را اعلام کرد. در ژانویه ۱۹۳۳ استالین اعلان نمود که «پیروزی سوسیالیسم در تمامی شاخه‌های اقتصاد ملی، استثمار فرد توسط فرد را ملغی نموده است». در ژانویه ۱۹۳۴ گزارش کنگره هفدهم حزب تصریح نمود که «اینک شکل سوسیالیستی ساختار اجتماعی و اقتصادی حاکم بلامنازع و یگانه نیروی راهبر در کل اقتصاد ملی است». عدم وجود طبقات آنتاگونیستی بعداً در هنگام ارائه قانون اساسی در سال ۱۹۳۶ و در گزارش‌های سیاسی متعاقب مکرراً مورد تأکید قرار گرفت.

اشتباهات در تجربه روسی: تجربه روسی ساختمان سوسیالیستی

برای پرولتاریای بین‌الملل و به‌ویژه برای همه کشورهای که در آنها پرولتاریا قدرت را در دست می‌گرفت، از اهمیتی محوری برخوردار

بود. استالین در اثر خود، مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، سعی کرد در رابطه با روند ساختمان سوسیالیستی و قوانین اقتصادی سوسیالیسم تئوری پردازی نماید. اما تحلیل او از تجربه روسی فاقد عنصر انتقاد از خود بود. بعدها مائو تحلیلی از تجربه روسی ارائه و در آن به اشتباهات مشخص در پراتیک و همچنین در فرمول بندی های استالین اشاره نمود.

مائو اشتباهات اساسی در تجربه روسی را به شرح ذیل خاطرنشان نمود:

(۱) اهمیت ندادن به تضاد میان مناسبات تولید و نیروهای مولده. این واقعیت در همزیستی طولانی مدت دو نوع مالکیت - از یک طرف مالکیت تمام خلقی در صنایع ملی شده و مزارع دولتی و از طرف دیگر مالکیت کلکتیوها - بازتاب می یافت. مائو احساس می کرد که همزیستی طولانی مدت میان مالکیت تمام خلقی و مالکیت کلکتیوها ناگزیر به سمت ناسازگاری روزافزون با رشد نیروهای مولده در حرکت است. در اصل می بایست راهی برای گذار از مالکیت اشتراکی به مالکیت همگانی یافت.

(۲) اهمیت قائل نشدن برای مشی توده ای در جریان ساختمان سوسیالیستی. مائو خاطرنشان نمود که در دوره آغازین [ساختمان سوسیالیستی در شوروی-م] مشی توده ای به کار برده شد، ولی در دوره های بعدی حزب کم تر و کم تر بر توده ها اتکا نمود. چیزهایی که بر آن ها تأکید می شد، تکنولوژی و کادرهای فنی بودند و نه سیاست و توده ها.

(۳) غفلت از مبارزه طبقاتی. بعد از موفقیت روند اشتراکی سازی به استمرار مبارزه طبقاتی اهمیت کافی داده نشد.

(۴) عدم توازن در رابطه میان صنایع سنگین از یک سو و صنایع سبک و کشاورزی از سوی دیگر.

(۵) عدم اعتماد به دهقانان. مائو از سیاست روسی در قائل نشدن اهمیت درخور برای دهقانان انتقاد کرد.

علاوه بر بیرون کشیدن این درس‌ها از آرای استالین و تجربهٔ روسی،
مائو از تجربهٔ چینی نیز آموخت. او بدین‌ترتیب کوشید تئوری
مارکسیستی ساختمان سوسیالیستی را تکامل دهد.

بخش بیست و دوم مبارزه علیه تروتسکیسم و دیگر گرایش‌های اپورتونیستی

در سراسر دوران انقلاب اکتبر و حتی پس از تسخیر قدرت سیاسی، خط بلشویکی می‌بایست علیه خطوط اپورتونیستی گوناگون دست به مبارزه می‌زد. یکی از مهم‌ترین این گرایش‌های ضدمارکسیستی که نام مبتکر آن یعنی لئون تروتسکی را به خود گرفت، تروتسکیسم بود. تروتسکی یکی از اعضای حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه بود که در زمان انشعاب این حزب به بلشویک‌ها و منشویک‌ها، جانب منشویک‌ها را گرفت. مدتی بعد وی کوشید که یک بلوک مستقل از هر دو گرایش بلشویکی و منشویکی تشکیل دهد و حتی خود را «سانتریست»-ی معرفی نمود که خواهان متحد نمودن این دو دسته است. بعد از پیروزی انقلاب فوریه، او بابت اشتباهات‌اش از خود انتقاد کرد و در حزب بلشویک پذیرفته و وارد کمیته مرکزی شد. بعد از انقلاب اکتبر، تروتسکی کمیسر امور خارجه (۱۹۱۸-۱۹۱۷) و کمیسر امور نظامی و دریانوردی (۱۹۲۴-۱۹۱۸) شد که به دلیل فعالیت‌های اپورتونیستی و فرقه‌گرایانه‌اش از هر دوی این سمت‌ها کنار گذاشته شد.

علی‌الخصوص در دوران ساختمان سوسیالیستی، تروتسکیسم نقشی بسیار مخرب و فرقه‌گرایانه ایفا نمود. استالین حزب را در مبارزه‌ای قاطع علیه اپورتونیسم تروتسکیستی رهبری نمود. استالین در سخنرانی‌اش درباره تروتسکیسم یا لنینیسم، سه خصلت ویژه تروتسکیسم را به شرح ذیل برجسته نمود:

۱) تئوری انقلاب مداوم: بر اساس این تئوری، تروتسکی چنین مطرح نمود که پرولتاریا باید به سرعت و بدون کمک دهقانان از مرحله بورژوادموکراتیک به مرحله سوسیالیستی انقلاب حرکت کند. بدین ترتیب او با هرگونه صحبت از دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان مخالف بود و نقش دهقانان، این نیرومندترین متحد پرولتاریا، را رد

می‌نمود. این تئوری ظاهراً خیلی «چپ» اما در ذات خود مترادف خیانت به انقلاب بود، زیرا بدون دهقانان امیدی به موفقیت پرولتاریا نبود و انقلاب محکوم به شکست بود. جنبهٔ دیگر این تئوری آن بود که برای ساختمان سوسیالیسم [در روسیه-م] ابتدا می‌بایست انقلاب در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری به پیروزی برسد. تئوری انقلاب مداوم او یک تئوری انقلاب جهانی بود که از یک سو می‌پذیرفت انقلاب از یک بنیان ملی شروع می‌شود، لیکن از سوی دیگر خواهان آن بود که انقلابیون برای گسترش این انقلاب در سایر کشورها فوراً دست‌به‌کار شوند. این موضوع که ظاهراً بسیار «چپ» می‌نمود، نیز در واقع به معنای درکی بسیار شکست‌طلبانه بود که با امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور در تعارض قرار می‌گرفت.

لنین به محض ظهور این تئوری ضدمارکسیستی در دورهٔ پس از انقلاب ۱۹۰۵، زمانی که تروتسکی هنوز عضو گرایش بلشویکی نبود، علیه آن موضع گرفت. هرچند بعد از انقلاب اکتبر که تروتسکی به حزب بلشویک پیوسته و یکی از اعضای رهبری آن شده بود، این تئوری به دفعات و طرق مختلف تبارز یافت و باید با آن مبارزه می‌شد.

اولین دفعه بلافاصله بعد از انقلاب در طی مذاکرات برای صلح با آلمان بود. تروتسکی بر پایهٔ تئوری خود می‌خواست جنگ ادامه یابد، زیرا احساس می‌کرد که این امر به وضعیت انقلابی در آلمان کمک می‌کند و پیروزی انقلاب در کشور سرمایه‌داری پیشرفتهٔ آلمان مهم‌تر از تحکیم انقلاب روسیه است. لنین و استالین با تمام توان با این استدلال مخالفت ورزیدند، اما لازم بود کنگرهٔ فوق‌العادهٔ هفتم برگزار گردد تا این درک به بحث گذاشته و مغلوب شود.

مثال دیگر تجلی این تئوری، مبارزهٔ اپوزیسیون تروتسکی علیه ابتکار نپ (سیاست اقتصادی جدید) بود. تروتسکی که مخالف اتحاد با دهقانان بود، احساس می‌کرد که نپ چیزی مگر یک عقب‌نشینی نیست. او نیاز به حفظ این اتحاد و آماده کردن زمینه برای ساختمان سوسیالیستی را نمی‌پذیرفت. بار دیگر و این بار در کنگرهٔ دهم حزب می‌باید با این درک مبارزه و بر آن غلبه می‌شد.

مثال سوم در زمان گذار از نپ به صنعتی‌سازی سوسیالیستی رخ

نمود. در آن برهه تروتسکی متحد با دیگر عناصر چنین مطرح کرد که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست. این طرح متکی بر مفاهیم «انقلاب مداوم» و «انقلاب جهانی» تروتسکی به منزله رویکردی شکست طلبانه و اپورتونیستی نسبت به ساختمان سوسیالیستی بود که موفقیت سوسیالیسم در روسیه را به موفقیت انقلاب در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری وابسته می ساخت. استالین در کنگره چهاردهم حزب در سال ۱۹۲۵ حزب را علیه این درک متحد نمود.

۲) خصیصه دوم تروتسکیسم ضدیت آن با اصول حزبی بلشویکی بود. تعارض تروتسکی با سائترالیسم دموکراتیک و مفهوم حزب لنینی از همان ابتدا در حمایت اش از منشویک ها در جریان انشعاب از بلشویک ها آشکار بود. حتی بعدها، در ۱۹۱۲، او تمام گرایش های اپورتونیستی از جمله انحلال طلبان و فراخوان گریان را برای تشکیل یک فرقه به نام بلوک اوت متحد نمود. تروتسکی در عین حال که تظاهر می کرد یک «سائترست» است که می خواهد بلشویک ها و منشویک ها را متحد کند، در عمل کاملاً از منشویک ها حمایت و با آن ها همکاری می کرد. لنین با حمایت استالین و دیگران علیه این بلوک اپورتونیستی مبارزه نمود.

در ۱۹۲۳ وقتی لنین شدیداً بیمار بود، تروتسکی از خلاء ایجاد شده در رهبری بهره جست و خواستار کنار گذاشتن تمام قواعد سائترالیسم دموکراتیک در حزب شد. او همه عناصر مختلف اپوزیسیون را برای فرموله کردن اعلامیه چهل و شش اپوزوسیونیست با خواست آزادی فرقه ها و گروه بندی های درون حزب کمونیست متحد کرد. این خواست فرقه گرایانه نیز شکست خورد.

گرچه خواست تروتسکی برای «آزادی» و «دموکراسی» کاملاً اپورتونیستی و متکی بر این بود که آیا او در موضع تصمیم گیری هست یا نه. هنگامی که تروتسکی در ۱۹۲۰ در مرکز تصمیم گیری بود، طرح «میلیتاریزاسیون» تردیونیون ها و قرار دادن آن ها تحت انضباط پادگانی را پیشنهاد می داد. او مخالف گسترش دموکراسی به تردیونیون ها و انتخابات

اعضای این نهادها بود. لنین، استالین و سایر رفقا مبارزه‌ای علیه این درک را رهبری و تأکید کردند که تردیونیون‌ها می‌بایست تمام فعالیت‌های خود را بر پایه روش‌های اقلیتی قرار دهند.

۳) خصلت سوم تروتسکیسم تبلیغات دروغین مکرر علیه رهبری بلشویکی بود. در اولین دوره، تروتسکی تمام حملات‌اش را علیه لنین متمرکز نمود. در دوره بعدی استالین کانون تمام تهمت‌پراکنی‌های او بود.

بعد از این که تروتسکی نتوانست حزب را در بحث‌های علنی به‌سوی خود جلب کند، شروع به دسیسه‌بازی‌های پنهانی کرد. در ۱۹۲۶ او یک فرقه مخفی با انتشارات غیرقانونی و تبلیغات مخفی برپا نمود. این موارد کشف و او سرانجام از حزب و سپس از کشور اخراج شد. تروتسکی با وجود خروج از کشور روابط خود با سایر فرقه‌گرایان درون حزب را حفظ نمود. در سال ۱۹۲۹ گروهی دیگر (اپوزیسیون راست) تحت رهبری بوخارین، یکی از اعضای پولیت‌بورو، تشکیل شد که با مبارزه علیه کولاک‌ها و پیشروی اشتراکی‌سازی کشاورزی ضدیت می‌ورزید. این خط نیز شکست خورد.

به هر حال، در دهه ۱۹۳۰ تروتسکیسم دیگر به‌مثابه یک گرایش سیاسی درون طبقه کارگر وجود خارجی نداشت. او از تلاش برای تبلیغ آشکار خط ضدمارکسیستی خود دست کشید، اما در عوض به دسیسه و مانورهای مخفیانه روی آورد. تروتسکی و تروتسکیست‌های ارشد در اتحاد شوروی با سرویس‌های اطلاعاتی خارجی ارتباط برقرار کردند و طرح‌هایی برای ترور عناصر اصلی حزب و تسلط بر رهبری حزب را در دستور کار خود قرار دادند. به‌عنوان بخشی از این نقشه بود که رفیق کیرف، که در آن زمان دومین نفر رهبری حزب بعد از استالین بود، در سال ۱۹۳۴ به قتل رسید. در تحقیقات بعدی، ردپای توطئه‌گران اصلی که بسیاری از آنان اعضای کمیته مرکزی بودند، کشف شد. دادگاه‌های علنی برگزار گردید که طی آن‌ها این افراد به جنایات خود اعتراف کردند. بسیاری از ایشان به مرگ محکوم و اعدام شدند.

بخش بیست و سوم تاکتیک‌ها در طی جنگ جهانی دوم

در بیش‌تر مدّت زمان مابین پایان جنگ جهانی اوّل تا آغاز جنگ جهانی دوم، اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در وضعیت فروپاشی قرار داشت. رشد تولید صنعتی جهان بسیار کند و تجارت جهانی در رکود بود. در واقع شاخص کل تجارت جهانی در سال ۱۹۴۸ (سه سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم) همانی بود که در سال ۱۹۱۳ (یک سال قبل از شروع جنگ جهانی اوّل). بدترین مقطع این دوره آن چیزی بود که رکود بزرگ ۱۹۲۹-۱۹۳۳ نام گرفت. سرمایه‌داری از این گرداب حتّی تا زمان شروع جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ راهی به در نجست. این بحرانی بود که عملاً کل جهان - از صنعتی‌ترین تا عقب‌مانده‌ترین بخش‌ها - را تحت تأثیر قرار داد. تولید صنعتی سقوط کرد و رشد بیکاری رکورد زد. در آلمان حدوداً نصف طبقه کارگر از کار بی‌کار شده بود. سقوط قیمت‌ها به اقتصاد تقریباً همه کشورها ضربه زد.

با افزایش مشکلات اقتصادی، تضادها حدّت یافتند و ناآرامی‌های اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای در بسیاری از کشورها سر برآوردند. در امریکای لاتین تقریباً در همه کشورها تلاش‌هایی برای سرنگونی دولت صورت گرفت و بسیاری از آن‌ها موفقیت‌آمیز بود. همچنین در تعداد زیادی از کشورها، منجمله در هند، جنبش‌های استقلال‌طلبانه اوج گرفتند. بدین ترتیب در سراسر مستعمرات و نیمه‌مستعمرات مبارزات و چرخش به چپ در حال پا گرفتن بود. در کشورهای امپریالیستی طبقات حاکم مذبوحانه می‌کوشیدند تأثیرات اجتماعی بحران را کنترل کنند. برخی از آن‌ها طرح‌های رفاه اجتماعی را برای منحرف ساختن توده‌ها از مبارزه پیش نهادند. اما اکثر طبقات حاکم به ابزارهای خشن برای سرکوب خلق متوسّل شدند. در بسیاری از کشورها رژیم‌های راست‌گرا و فاشیستی را بر سر کار آمدند. ایتالیا اوّلین کشوری بود که به فاشیسم روی آورد. طی سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۰ ژاپن از یک رژیم لیبرال به یک رژیم ناسیونال‌میلیتاریست تغییر مسیر داد. آلمان در سال ۱۹۳۳ نازی‌ها

را به قدرت رساند. در بسیاری از کشورهای امپریالیستی دیگر نیز عروج احزاب راست‌گرا و عقب‌نشینی احزاب رفرمیست به‌وقوع پیوست.

انترناسیونال کمونیستی این رشد فاشیسم را تحلیل نمود؛ نشان داد چطور سه فاکتور در وضعیت پس از جنگ جهانی اول، طبقات امپریالیست را تحت‌تأثیر قرار داده و به عروج فاشیسم منجر شده بودند. اولاً، موفقیت انقلاب اکتبر و پیروزی سوسیالیسم، بورژواها را از پیشروی پرولتاریا و موفقیت انقلاب در کشور متبوع خود هراسان ساخته بود. ثانیاً، آن‌ها با شدیدترین بحران اقتصادی تاریخ سرمایه‌داری روبرو بودند. ثالثاً، دو فاکتور اول توده‌های رنجبر را در سراسر جهان به جانب انقلاب متمایل می‌ساخت. پاسخ طبقات حاکم امپریالیستی به این سه فاکتور وارد کردن فاشیسم به صحنه بود.

در هفتمین کنگرهٔ کمینترن که در سال ۱۹۳۵ برگزار شد، فاشیسم و خطر جنگ مورد تحلیل موشکافانه قرار گرفتند. فاشیسم به‌مثابهٔ دیکتاتوری آشکار و تروریستی مرتجع‌ترین، شوونیست‌ترین و امپریالیست‌ترین عناصر سرمایه‌داری مالی تعریف شد. این‌که امپریالیست‌ها چگونه در پی آن بودند که غارت توده‌های زحمت‌کش را به‌مراتب افزایش دهند، توضیح داده شد. امپریالیست‌ها در حال تدارک برای به‌راه انداختن یک جنگ جهانی امپریالیستی جدید، حمله به اتحاد شوروی، تقسیم چین میان قدرت‌های امپریالیستی و بدین ترتیب توقف پیشروی انقلاب بودند. کشورهای بزرگ امپریالیستی با شروع به برپایی دولت‌های فاشیستی در راستای تدارک یک جنگ جهانی جدید برای بازتقسیم جهان، ستیزه‌جویانه آتش جنگ‌های محلی را شعله‌ور ساختند. با آغاز تهاجم آلمان و ژاپن و مورد تجاوز قرار دادن قلمروهای جدید، قدرت‌های امپریالیستی دیگر نظیر بریتانیا، فرانسه و آمریکا سیاست سازش و امتیاز دادن را در قبال متجاوزان فاشیست درپیش گرفتند و سعی کردند از آن‌ها برای نابودی جمهوری شوراه‌ها بهره ببرند. بر بستر این تاکتیک‌های خطرناک امپریالیست‌ها بود که پرولتاریای بین‌الملل می‌بایست تاکتیک‌های خود را اتخاذ می‌نمود و به‌اجرا در می‌آورد.

تاکتیک‌های پرولتاریا مستقیماً در ضدیت با تاکتیک‌های امپریالیست‌ها قرار داشتند. اهداف طبقهٔ کارگر بین‌المللی دفاع از

اتحاد شوروی، شکست فاشیسم و جنگ افروزان، پیروزی مبارزات
رهایی بخش ملی و استقرار قدرت شورایی در بیشترین تعداد ممکن
از کشورهای جهان بود.

برای دستیابی به این اهداف، انترناسیونال سوم تاکتیک‌هایی
مطابق با اصول مارکسیستی حاکم بر تاکتیک‌های جنگی اتخاذ نمود.
به مانند جنگ جهانی اول، انترناسیونال از همه کمونیست‌ها خواست
تا برای جلوگیری از برپایی جنگ بکوشند و در صورتی که جنگ
به وقوع پیوست، مطابق رهنمودهای انترناسیونال همه کمونیست‌ها
می‌بایست برای تبدیل جنگ ناعادلانه امپریالیستی به جنگ داخلی و
در نتیجه پیروزی انقلاب تلاش نمایند. اما تفاوت اصلی با وضعیت
جنگ جهانی اول این بود که اکنون یک پایگاه سوسیالیستی، یعنی
اتحاد شوروی، وجود داشت. وظیفه هر کمونیست دفاع از این پایگاه
سوسیالیستی بود. بنابراین اگر ارتش سرخ شوروی مجبور بود برای
دفاع از اتحاد شوروی وارد جنگ شود، ماهیت جنگ تغییر می‌کرد،
به جنگی عادلانه برای دفاع از سوسیالیسم مبدل می‌گردید و وظیفه
هر کمونیست این بود که کارگران و توده‌های رنجبر تمام کشورها
را برای پیروزی ارتش سرخ بر امپریالیسم بسیج نماید. در نتیجه،
رویکرد کمونیستی به جنگ و وظایف احزاب کمونیست جهان در
سال ۱۹۳۵، چهار سال قبل از شروع عملی جنگ، روشن شده بود.
انترناسیونال سوم به علاوه تاکتیک‌های جبهه متحد را به منظور
مبارزه علیه فاشیسم و کاریست درک فوق‌الذکر به طور دقیق ترسیم
نمود. در کشورهای سرمایه‌داری دو نوع جبهه باید تشکیل می‌شد.
یکی جبهه‌های ضدفاشیستی کارگران بود که باید با همراهی احزاب
سوسیال‌دموکرات تشکیل می‌شد. دیگری جبهه‌های ضدفاشیستی
خلق بود که باید هر کجا که لازم باشد، در کنار احزاب ضدفاشیست
دیگر غیر از سوسیال‌دموکرات‌ها، تشکیل می‌شد. در مستعمرات و
نیمه‌مستعمرات، وظیفه پیش‌رو تشکیل جبهه‌های ضدامپریالیستی
خلق با حضور بورژوازی ملی بود. هدف نهایی کمونیست‌ها از
شرکت در تمامی این جبهه‌ها دستیابی به پیروزی انقلاب در کشور
خودی و شکست سرمایه‌داری در جهان بود.

در سال‌های منتهی به جنگ، اکثر احزاب کمونیست سعی در اجرای تاکتیک‌های فوق داشتند. در بسیاری از کشورها، جبهه‌های متحد تشکیل شدند و جنبش‌ها توسعه یافتند. با این حال، طی پیچ‌وخم‌های مختلف این وضعیت و در شرایط مشخص متفاوت در کشورهای گوناگون، برخی از احزاب در اجرای تاکتیک‌های صحیح ناکام ماندند.

با این حال، دولت شوروی که با خطرناک‌ترین وضعیت مواجه بود، تحت رهبری استالین توانست تاکتیک‌های صحیحی را در وضعیت مشخص جنگ جهانی دوم درپیش گیرد. در سال‌های پیش از جنگ تمام تلاش‌ها برای ایجاد یک جبههٔ متحد با حکومت‌های غیرفاشیستی علیه گروهی از کشورهای فاشیستی ستیزه‌جو به کار بسته شد. اما به زودی مشخص شد که این کشورها علاقه‌ای به یک جبههٔ متحد ندارند، بلکه با تمام قوا می‌کوشند آلمان را برای درهم کوبیدن اتحاد شوروی دستاویز قرار دهند. به منظور خنثی‌سازی این تاکتیک‌ها، استالین در اوت ۱۹۳۹ وارد یک قرارداد عدم تجاوز با آلمان شد که اولین بخش جنگ را لاجرم به جنگ میان قدرت‌های امپریالیستی تبدیل می‌کرد. بدین ترتیب، احزاب کمونیست در سراسر جهان در دو سال اول جنگ بر مبنای تاکتیک «تبدیل جنگ به جنگ داخلی» عمل می‌کردند. اتحاد شوروی از این دوره به منظور انجام تمام تدارکات ممکن برای دفاع از خود، در صورتی که هر کدام از کشورهای امپریالیستی علیه آن دست به حمله بزنند، بهره جست.

اتفاقی که در ژوئن ۱۹۴۱، وقتی که آلمان حملهٔ نظامی به اردوگاه سوسیالیستی را آغاز کرد، رخ داد. با این تهاجم، ارتش سرخ مجبور به پاسخ شد، ماهیت جنگ به جنگ ضدفاشیستی خلق تغییر کرد، و تاکتیک‌هایی که قبلاً توسط انترناسیونال سوم پیش‌بینی شده بود، قابل اجرا شد. برخی از احزاب با به کارگیری تاکتیک‌های صحیح و استفاده از بحران انقلابی شدید قادر گردیدند به انقلاب نائل آیند. به‌ویژه، حزب کمونیست اتحاد شوروی توانست ارتش سرخ و کل خلق اتحاد شوروی را به‌سوی پیروزی‌ای قهرمانانه در جنگ هدایت کند. ارتش سرخ قوای نظامی قدرتمند آلمان را شکست داد و دست در دست احزاب کمونیست و رزمندگان کشورهای اروپای شرقی این

کشورها را از اشغال آلمان رها ساخت. در نتیجه، پروتاریای بین الملل با استفاده از این تاکتیک‌ها، نه تنها موفق شد از پایگاه سوسیالیستی خود محافظت کند، بلکه تا سال ۱۹۴۹ توانست زنجیر امپریالیستی را در چندین نقطه بگسلد، از محاصره نظام جهانی امپریالیستی بیرون آید، و یک اردوگاه سوسیالیستی بسازد که یک سوم بشریت را در خود جای می‌داد. بنابراین، استراتژی و تاکتیک‌های ترسیم شده توسط انترناسیونال سوم در طول جنگ جهانی دوم به کار بسته شد و در عمل ثابت گردید که اساساً صحیح بودند.

با این حال نارسایی‌هایی جدی نیز وجود داشت. این امر عمدتاً به دلیل آموزش ناقص از سوی رهبری انترناسیونال سوم در خصوص رویکرد صحیح در اجرای این تاکتیک‌ها و وجود بقایای نیرومند رویکرد رفرمیستی انترناسیونال دوم در بسیاری از احزاب اروپایی و احزاب تشکیل شده توسط آن‌ها - نظیر حزب کمونیست هند - بود. احزابی نظیر حزب کمونیست هند و حزب کمونیست بریتانیای کبیر عمده توان خود در طول جنگ خلق را صرف افزایش تولید کردند. شمار کثیری از این احزاب مکرراً دست به فعالیت‌های اعتصاب‌شکنانه زدند و از طبقه کارگر بیگانه شدند. برخی دیگر نظیر حزب کمونیست فرانسه که به جبهه‌های متحد با طبقات حاکم پیوستند، حتی سعی نکردند تمایزی میان کمونیست‌ها و مرتجعین حاضر در جبهه متحد قائل شوند. چنین رویکردی باعث شد این احزاب در جبهه‌های متحدی که در آن شرکت کرده بودند، به زائده‌های طبقات حاکم تبدیل شوند. این روند همچنین به رشد گرایش‌های راست منتج گردید؛ چنان‌که در دوره‌های بعد، رهبران تقریباً همه این احزاب راه رویونیسم را در پیش گرفتند. انترناسیونال سوم در عین حال که قادر به مبارزه با این گرایش‌های رویونیستی نبود، کارایی خود را در راهنمایی احزاب مختلف عضو در شرایط بسیار متفاوتی که هر کدام با آن مواجه بودند، نیز از دست داده بود. به جز انتشار منظم جراید آن، فعالیت کمینترن از سال ۱۹۴۰ به شدت کاهش یافت و حتی بیرون دادن بیانیه‌های مرسوم اول ماه مه و انقلاب اکتبر بین مه ۱۹۴۰ و مه ۱۹۴۲ متوقف شد. سرانجام تصمیم به انحلال کمینترن گرفته شد. از آنجایی که در شرایط جنگ امکان

تشکیل کنگره وجود نداشت، هیئت رئیسهٔ اجرایی انترناسیونال کمونیستی قطع‌نامه‌ای صادر کرد که در آن انحلال انترناسیونال را به تمام بخش‌های آن توصیه می‌نمود. کمینترن بعد از تأیید اکثریت بخش‌ها، منجمله تمام بخش‌های مهم تشکیل‌دهنده‌اش، در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۳ منحل شد.

بخش بیست و چهارم سال‌های جوانی مائو

مائو زدون در ۲۶ دسامبر ۱۸۹۳ در روستای شائوشان تسون در دره حاصل خیز شائوشان در استان هونان چین به دنیا آمد. این بخش که مائو در آن متولد شد، یک منطقه کشاورزی غنی بود؛ و همچنین یک منطقه استراتژیک، چرا که تمام راه‌های مهم، چه خاکی و چه آبی، از استان هونان عبور می‌کرد. مردم هونان که در این چهارراه بازرگانی قرار داشتند، به دهقان-تاجران خود شهره بودند. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، هونان همچنین به مرکز اندیشه و کانون مخالفت و شورش تبدیل شد و بسیاری از برجسته‌ترین متفکران چین را، چه ژنرال‌های نظامی که به امپراتوران چین یاری کردند و چه انقلابیونی که تاج و تخت آن‌ها را سرنگون کردند، در دامن خود پرورد. علاوه بر آن، این استان کانون بزرگ‌ترین شورش دهقانی قرن نوزدهم - قیام کبیر دهقانی تایپین - بود. هونان مهد ظهور هزاران رزمنده برای شورش بود که ۱۴ سال، از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴، به طول انجامید. علت این حمایت گسترده از شورش‌های دهقانی، فقر شدید دهقانان بود که از استثمار آنان به دست اربابان و تحمیل مالیات طاقت‌شکن به آن‌ها سرچشمه می‌گرفت. گرچه قیام به طرز سبوعانه‌ای سرکوب شد، یاد و خاطره شورش در روستاهای اطراف، جایی که مائو دوران کودکی و نوجوانی خود را در آن‌جا گذراند، همچنان به قوت خود باقی ماند.

پدر مائو، مائو یی‌چان در یک خانواده دهقانی فقیر به دنیا آمد و برای پرداخت بدهی‌های پدرش مجبور شد هفت سال به سربازی برود. سپس با کار سخت و پس‌انداز دقیق توانست زمین‌اش را بازخرد کند. او ترقی کرد، و به یک دهقان میانه‌حال و تاجر خرده‌پا تبدیل شد. با این حال، سطح معاش خانواده بسیار فقیرانه باقی ماند. مائو حتی در سن شانزده سالگی در ماه فقط یک بار تخم‌مرغ و سه یا چهار بار گوشت می‌خورد. بدین ترتیب بود که مائو از شش سالگی در مزرعه مشغول به کار شد. مادر مائو، ون چی‌می، از بخش تسیان تسیان می‌آمد که تنها ۱۶

مایل با شائوشان فاصله داشت. مائو بزرگ‌ترین پسر خانواده بود. او دو برادر کوچک‌تر و یک خواهرخوانده داشت. هر سه به عضویت اولین شاخهٔ دهقانی حزب کمونیست که توسط مائو تشکیل گردید، درآمدند و همه در راه انقلاب شهید شدند.

مائو از همان سنین کودکی سرکش و شورش‌گر بود. او پدرش را قدرت حاکم می‌نامید. اغلب همراه با مادر، برادر و کارگران علیه اقتدار پدر متحد می‌شد. - این اولین شرکت او در یک اپوزیسیون بود. در مدرسه نیز با آداب و رسوم کهنه مخالفت می‌کرد. یک بار در سن هفت‌سالگی در اعتراض به معلم مدرسه‌اش فرار کرد و سه روز در کوه‌های اطراف روستا ماند. بعد از این اعتراض دیگر در مدرسه کتک نخورد. - او بعدها این را اولین اعتصاب موفق خود نامید.

اولین مدرسهٔ مائو دبستان روستا بود که در هفت‌سالگی وارد آن شد. به‌محض آن‌که خواندن را به اندازهٔ کافی آموخت، شیفتهٔ مطالعه شد. او پیش‌تر به کتاب‌های رمانتیک شورش‌گری و ماجراجویی علاقه داشت. اغلب، تمام شب را زیر نور چراغ نفتی کتاب می‌خواند. پدر مائو که خود تحصیلات بسیار کمی داشت، علاقه‌ای به ادامهٔ تحصیل مائو برای مدتی طولانی نداشت. او به کسی نیاز داشت که در مزرعه کار کند و حساب و کتاب‌اش را حفظ کند. بنابراین در سال ۱۹۰۶ مائو را از مدرسه بیرون کشید. اما مائو علاقهٔ خود به مطالعه را استمرار داد و دائماً خواهان ادامهٔ تحصیل بود. پدرش نمی‌توانست این علاقهٔ پسرش را درک کند و راه‌حل را ازدواج مائو می‌دانست. مائو در سن چهارده سالگی با دختری از همان منطقه ازدواج کرد. اما مائو از نهایی کردن این وصلت خودداری کرد. در همین اثنا، فضای انقلابی در مناطق اطراف به‌سرعت اوج می‌گرفت. در این دوره دو شورش رخ داد که تأثیر ماندگاری بر مائو به‌جا نهاد. یکی شورش هونان در سال ۱۹۰۶ به‌رهبری انقلابیون ملی‌گرای حزب سون‌یات‌سن بود و دیگری شورش گروهی از دهقانان خود شائوشان علیه یک ارباب ملاک. هر دو شورش سرکوب و سر از تن رهبران‌شان جدا شد. این بی‌عدالتی مائو را عمیقاً تحت‌تأثیر قرار داد و رؤیای انجام کاری رادیکال برای کشور و خلق‌اش را در دل او شعله‌ور ساخت. وی همچنان در آرزوی ادامهٔ تحصیل بود. سرانجام در سال ۱۹۱۰ به یک مدرسهٔ راهنمایی

در زادگاه مادرش، تسیان تسیان، فرستاده شد.

دانش آموزان در این مدرسه همه از خانواده‌های ملاًک و مرفّه بودند که در ابتدا به مائو نگاه تحقیرآمیزی داشتند. با این حال، مائو خیلی زود با هوش برتر و سخت‌کوشی و مطالعه خود از همه دانش آموزان دیگر پیشی گرفت. او بعد از رفتن بقیه دانش آموزها، برای ساعات طولانی در کلاس می‌نشست و مطالعه می‌کرد. معلمان اش به‌شدت تحت تأثیر توانایی‌های او قرار گرفتند. چند ماه نگذشته بود که برای رفتن به کلاس بالاتر بی‌تابی می‌کرد. پس از یک سال، به‌راحتی در امتحانات ورودی دبیرستان که در چانگشا مرکز استان هونان قرار داشت، پذیرفته شد. در سپتامبر ۱۹۱۱ مائو چهل مایل تا چانگشا را پیاده رفت. او که حالا تقریباً ۱۸ ساله بود، برای اولین بار یک شهر را از نزدیک می‌دید.

چانگشا، شهر متفکران، در زمان ورود مائو شدیداً در تلاطم بود. انجمن‌های انقلابی به نام‌های مختلف توسط معلمان و دانش آموزان تشکیل شده بودند. ادبیات زیرزمینی در حال دست‌به‌دست شدن بود و هر لحظه انتظار انفجاری می‌رفت. مائو که قبلاً به تفکراتی رادیکال رسیده بود، مشتاق شرکت در این رویدادها بود. در عرض یک ماه پس از ورود مائو به چانگشا انقلاب بورژوازی ۱۹۱۱ به رهبری سون یات‌سن به‌وقوع پیوست. مائو بلافاصله تصمیم گرفت به ارتش انقلابی بپیوندد. انقلاب اما به‌سرعت با خیانت مواجه شد و به‌دست ضدانقلابیون افتاد. او بعد از پنج ماه از ارتش بیرون آمد و به چانگشا بازگشت.

مائو پس از بازگشت در فکر این بود که چه کند و چه مسیری را برای زندگی‌اش برگزیند. او با جستجوی آگهی روزنامه‌ها، برای تعدادی از دوره‌های آموزشی در مدارس، از آموزشگاه صابون‌سازی و پلیس گرفته تا مدرسه حقوق و بازرگانی، ثبت‌نام کرد. سرانجام در آزمون ورودی اولین دبیرستان استانی در چانگشا شرکت کرد و نفر اول شد. اما پس از شش ماه مدرسه را ترک کرد و برنامه‌ای برای آموزش خود تنظیم کرد که شامل مطالعه همه‌روزه در کتابخانه استانی هونان می‌شد. به‌مدّت شش ماه، او هر روز را از صبح تا شب با ناهاری محقر که شامل دو کوفته‌برنجی بود، در کتابخانه می‌گذراند. این دوره مطالعه فشرده که دربرگیرنده طیف بسیار وسیعی از موضوعات اجتماعی و

علمی نویسندگان غربی و همچنین چینی می‌شد، شالودهٔ آموزش مائو را بنا نهاد. اما شش ماه مطالعهٔ این چنین جیب مائو را کاملاً خالی کرد. پدرش که نمی‌توانست اشتیاق پسرش برای ادامهٔ این روند خودآموزی را درک کند، از تأمین مالی او امتناع کرد، مگر به این شرط که او به یک مدرسهٔ واقعی برود.

در نتیجه، مائو در سال ۱۹۱۳ در اولین کالج تربیت معلّم هونان ثبت‌نام کرد. او از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۸ به مدت پنج سال در آنجا ماند. فروپاشی دولت مرکزی چین و شروع جنگ جهانی اوّل شرایط را برای طغیانی بزرگ در سراسر چین و جهان مهیا ساخته بود. در چین جنگ میان ارتش‌های محلی ژنرال‌های جنگ‌سالار به روالی عادی تبدیل شد. این همچنین آغاز دوره‌ای بود که ژاپن با بهره‌بردن از درگیری سایر قدرت‌های امپریالیستی در جنگ کوشید تا به سلطهٔ کامل بر چین دست یابد. این امر منجر به موضع‌گیری قاطع ضدژاپنی روشنفکران و اقشار انقلابی چین شد.

در این سال‌ها بود که ایده‌های سیاسی مائو شکل گرفت. در سال ۱۹۱۵ دبیر جامعهٔ محصلین در کالج تربیت معلّم شد و انجمن خودگردانی محصلان را تشکیل داد. این سازمان در دفاع از مطالبات محصلین تبلیغات متعددی را علیه مقامات کالج ترتیب می‌داد. مائو همچنین این سازمان را در تظاهرات خیابانی علیه سلطهٔ ژاپن و دست‌نشانندگان چینی آن‌ها رهبری نمود. بعدها این تشکیلات به هستهٔ اولیهٔ سازمان‌های دانشجویی آینده در استان هونان تبدیل شد.

با افزایش حملات ژنرال‌های جنگ‌سالار، دانشجویان در بسیاری از نقاط سپاه‌های دفاع از خود تشکیل دادند. در سال ۱۹۱۷ مائو رهبر گردان کالج خود شد. او مقداری اسلحه از پلیس محلی به دست آورد و دانشجویان را در حملات چریکی به دارودسته‌های جنگ‌سالاران رهبری کرد تا تسلیحات بیش‌تری جمع‌آوری گردد. مائو با بهره‌گیری از اطلاعات خود در مورد تاکتیک‌های چریکی که توسط جنگجویان هونانی در دوران پیشین استفاده می‌شد و همچنین مطالعهٔ تئوری نظامی، گردان کالج را به یک نیروی مبارز کارآمد تبدیل کرد. مائو همچنین علاقهٔ وافری به مطالعهٔ تمام کارزارهای بزرگ جنگ جهانی

اول که در جریان بود، داشت. او در مورد استراتژی و تاکتیک‌ها سخنرانی می‌کرد و رساله می‌نوشت.

مائو همچنین خود را در فعالیت‌های مختلف دیگری درگیر نمود. او علیه آسیب‌های اجتماعی نظیر مصرف تریاک و تن‌فروشی و علیه ستم بر زنان مبارزه می‌کرد و برای تضمین مشارکت حداکثری زنان در جنبش دانشجویی تلاش می‌نمود. در گفته‌ها و نوشته‌هایش دانش‌آموزان و جوانان را به شنا، ورزش و تمرینات بدنی فشرده تشویق می‌کرد. مائو خود آمادگی جسمانی فوق‌العاده‌ای داشت. - در سراسر سال با آب سرد حمام می‌نمود، در آب سرد شنا می‌کرد، پابرهنه و بدون بالاپوش به پیاده‌روی طولانی در تپه‌ها می‌رفت و غیره. در سال ۱۹۱۷ یک مدرسه شبانه به‌راه انداخت که در آن او و سایر محصلین و مدرّسین کالج به آموزش رایگان کارگران کارخانه‌های چانگشا می‌پرداختند.

در سال ۱۹۱۸ مائو انجمن مطالعات نوین خلق را که حدود یک سال برای آن برنامه‌ریزی کرده بود، افتتاح نمود. این یکی از خیل گروه‌های دانشجویی موجود بود، اما در ادامه به چیزی دیگر، به هسته یک حزب سیاسی، تبدیل شد. این تشکّل از همان ابتدا علاوه بر بحث، عمل را مورد تأکید قرار می‌داد. نه تنها از انقلاب صحبت می‌کرد، بلکه آن را به کار می‌بست؛ و قبل از هر چیز با متحول ساختن اعضای خود و تبدیل کردن آنان به «انسان‌های نوین». انجمن، اعضای دختر نیز داشت و در کنار موضوعات دیگر به مسئله ستم بر زنان در نظام ازدواج سنتی می‌پرداخت. فعالیت‌های این انجمن بر اساس یک برنامه مباحثه، مطالعه و اقدام اجتماعی پیش می‌رفت. اقدام اجتماعی مذکور مشتمل بر مدارس شبانه برای کارگران، بازدید از کارخانه‌ها، تظاهرات علیه امپریالیسم ژاپن، نوشتن مقالات، مبارزه برای ایده‌های نوین و استفاده از زبان عامیانه بود. در سال‌های بعد، تمام سیزده نفر اعضای اصلی انجمن به حزب کمونیست چین که در سال ۱۹۲۱ تأسیس شد، پیوستند. در سال ۱۹۱۹ انجمن هشتاد عضو داشت که چهل نفر از آنان بعداً به عضویت حزب درآمدند.

در حوالی موعد فارغ‌التحصیلی مائو از کالج تربیت معلّم در سال ۱۹۱۸ مادرش که برای درمان به چانگشا آمده بود، به او ملحق شد، اما

معالجه‌اش راه به جایی نبرد و در اکتبر ۱۹۱۸ درگذشت. مائو پس از مرگ مادر به پکن، پایتخت چین، رفت و در دانشگاه پکن به مدّت شش ماه به عنوان دستیار کتابدار مشغول به کار شد. دستمزد مائو بابت این کار بسیار ناچیز بود. او از طریق لی داجائو، کتابدار دانشگاه که اولین روشنفکر چینی بود که انقلاب روسیه را می‌ستود و جزو نخستین کسانی بود که چین را با اندیشهٔ مارکسیستی آشنا نمود، به این شغل رسید. تحت هدایت لی داجائو، مائو به سرعت در آموختن مارکسیسم پیشرفت نمود. او خواندن ترجمهٔ چینی آثارلنین را آغاز کرد. در اواخر ۱۹۱۸ به گروه مطالعهٔ مارکسیستی تشکیل شده توسط لی پیوست. او همچنین موفق به ملاقات بسیاری از روشنفکران و مارکسیست‌ها گردید. یکی از کسانی که در آن زمان بر او تأثیر گذاشتند، چن دوتسیو بود که بعدها دبیر اول حزب کمونیست چین شد. چن در آن زمان سردبیر مجلهٔ رادیکال جوان نو بود که مائو قبلاً برای آن نوشته بود و این نشریه بر او تأثیر شایانی گذاشته بود.

مائو تنها شش ماه در پکن ماند. اما در همین دوره عاشق یان کای‌هوئی، دختریکی از مدرّسان سابق کالج چانگشا که حالا استاد دانشگاه پکن بود، شد. یان در این زمان دانشجوی بود و در دانشگاه روزنامه‌نگاری می‌خواند. برای هر دوی آن‌ها این اولین عشق بود. عشق آن‌ها از نوعی بود که در آن زمان عشق «نوین» خوانده می‌شد، زیرا دو طرف خود برای آینده‌شان تصمیم گرفته بودند و این مغایر نظام سنتی ازدواج‌های تعیین شده بود. برای مدّتی عشق آن‌ها مخفی باقی ماند. آن‌ها مطمئن نبودند زمانی که کشور این قدر به آنان نیاز دارد، آیا جایی برای عشق وجود دارد یا نه؛ پس توافق کردند پیش از تصمیم‌گیری نهایی مدّتی صبر کنند.

در آوریل ۱۹۱۹ مائو پیش از شروع جنبش تاریخی ۴ مه ۱۹۱۹ به چانگشا بازگشت. این جنبش دموکراتیک ضدامپریالیستی کل چین را به لرزه درآورد. جنبش اگرچه توسط دانشجویان آغاز شد، به سرعت بخش‌های وسیعی از کارگران، بازرگانان، دکان‌داران، پیشه‌وران و بخش‌های دیگر جامعه را در برگرفت. مائو فوراً خود را با تمام وجود درگیر تبلیغات سیاسی کرد. به محض ورود به عنوان معلّم دبستان با دستمزدی بسیار

ناچیز مشغول به کار شد. اما تمام اوقات فراغت او صرف سازمان‌دهی تبلیغات و گسترش مارکسیسم می‌شد. او در انجمن مطالعه نوین خلق و سایر اجتماعات دانشجویان که با آن‌ها در تماس بود، اعضا را تشویق به مطالعه مارکسیسم می‌کرد. در همان زمان، او انجمن دانشجویان متحد هونان را تشکیل داد که شمار کثیری از دانش‌آموزان مدرسه و دانشجویان دختر را نیز در برمی‌گرفت. مائو با متحد کردن همه بخش‌ها، جنبشی را برای مصادره و سوزاندن اجناس ژاپنی سازمان‌دهی کرد. او یک هفته‌نامه به نام شیان جیان پین لون انتشار داد که خیلی زود منشاء اثری سترگ بر جنبش دانشجویان در جنوب چین شد. زمانی که این نشریه در اکتبر ۱۹۱۹ ممنوع شد، مائو به نوشتن در جراید دیگر ادامه داد. چندی نگذشت که او به‌عنوان روزنامه‌نگار برای نشریات مختلف هونان مشغول و برای جلب حمایت از جنبش هونان راهی شهرهای بزرگ ووهان، پکن و شانگهای شد.

هنگامی که مائو در فوریه ۱۹۲۰ به پکن رسید، سریعاً درگیر برنامه‌های تشکیل حزب کمونیست چین شد. او با کتاب‌دار مرشدش، لی داجائو، و دیگر روشنفکران به بحث و گفتگو می‌نشست. از کارخانه‌ها و انبارهای راه‌آهن بازدید و با کارگران درباره مارکسیسم بحث می‌کرد. او آثار بیش‌تری از مارکس، انگلس و سایر سوسیالیست‌ها مطالعه نمود. مائو همچنین بار دیگر با یان کای‌هوئی که در حال مطالعه مارکسیسم بود، ملاقات کرد. آن‌ها درباره تعهد به یکدیگر و به انقلاب گفتگو کردند. آن‌ها نامزد شدند.

بعد از پکن، مائو چهار ماه را در شانگهای، بزرگ‌ترین شهر و بزرگ‌ترین مرکز صنعتی و تجاری چین، گذراند. در این جا او با چن دوتسیو و دیگر مارکسیست‌های شانگهای گفتگو کرد. برای تأمین مخارج زندگی به کارگری مشغول شد و روزانه دوازده الی چهارده ساعت در خشک‌شویی کار می‌کرد. در همین دوره، در ماه مه ۱۹۲۰، اولین گروه کمونیستی چین در شانگهای تشکیل شد.

هنگامی که مائو در ژوئیه ۱۹۲۰ به هونان بازگشت، برای تشکیل یک گروه کمونیستی مشابه در آن جا دست‌به‌کار شد. پدرش در اوایل این سال درگذشت و مائو ابتدا در شائوشان سکنی گزید. دو برادر و

خواهرخوانده او در میان اولین اعضای گروه جدید بودند. وی سپس به چانگشا بازگشت و در آنجا به عضوگیری ادامه داد. در چانگشا به عنوان مدیر یک دبستان مشغول به کار و همچنین مدرّس یک کلاس کالج تربیت معلّم شد. این اولین بار بود که او بابت کارش دستمزدی مکفی دریافت می نمود.

در اواخر ۱۹۲۰ مائو با یان کای هوئی ازدواج کرد و به مدت یک سال و نیم که مائو مدیر دبستان بود با یکدیگر زندگی کردند. آنها به عنوان زوجی ایدئال معروف بودند. یان همچنین درگیر کار حزب بود که از سال ۱۹۲۲ به عضویت آن در آمده بود. آنها صاحب دو پسر شدند که یکی از آنها در سال ۱۹۵۰ به عنوان داوطلب به جنگ کره علیه تجاوز امپریالیسم امریکا رفت و در آنجا جان باخت. پسر دیگرشان حسابدار شد. یان که برای حزب کارهای مخفیانه انجام می داد، در سال ۱۹۳۰ دستگیر و اعدام شد.

مائو اگرچه در این دوره در کارهای تبلیغاتی شرکت می کرد، تمرکز کار او تشکیل و برپایی حزب کمونیست چین بود. بعد از تشکیل یک گروه کمونیستی در هونان، مائو برای شرکت در اولین کنگره ملی حزب کمونیست چین در ژوئیه ۱۹۲۱ به شانگهای رفت. او یکی از دوازده نماینده ای بود که در آن زمان تنها ۵۷ عضو حزبی را نمایندگی می کردند.

بعد از کنگره، مائو دبیر حوزه استان هونان حزب شد. او از همان ابتدا به بنای حزب در هونان بر مبنای اصول حزب لنینیستی توجهی ویژه مبذول داشت. مائو جوانانی از سازمان های انقلابی موجود و همچنین کارگران پیشرویی را که در جریان اعتلای جنبش کارگران آنان را به خود جلب نموده بود، عضوگیری نمود. او به منظور ارتقاء سطح ایدئولوژیک و سیاسی اعضای حزب و اعضای اتحادیه جوانان و کمک به آنها جهت پیش بردن آموزش کمونیستی در میان توده ها دو ماه نامه راه اندازی کرد.

در این دوره تا سال ۱۹۲۳ بود که مائو تمام تمرکز خود را بر سازمان دهی کارگران در چانگشا، در صنایع زغال آنیوان (در استان مجاور، جیان شی) و در معدن پیشگام شویی کوشان، گذاشت. در اوت ۱۹۲۱ او اولین اتحادیه کارگری کمونیستی را بنا نهاد. در سال ۱۹۲۲

شعبه هونان فدراسیون سراسری کار چین را تشکیل داد که خود به عنوان رئیس آن انتخاب شد. جنبش و سازمان‌دهی صنایع زغال آن‌یوان، بالاخص، نمونه‌ای عالی از سازمان‌دهی کمونیستی بود. حزب در ابتدا مدارس اوقات فراغت را برای کارگران زغال راه‌اندازی کرد تا آموزش مارکسیستی آن‌ها را استمرار بخشد. سپس یک اتحادیه صنفی تشکیل شد. در این میان، شاخه‌ای از اتحادیه جوانان سوسیالیست در میان کارگران تشکیل شد که بهترین اعضای آن بعدها جذب حزب شدند. صنایع زغال آن‌یوان شاهد اعتصابات بزرگی بود که سراسر کشور را تحت تأثیر خود قرار داد. این جنبش سازمان‌دهی نیرومندی داشت که حتی در دوره‌های سرکوب نیز قادر به حفظ حیات خود شد. کارگران در مراحل مختلف جنگ انقلابی حمایت و مشارکت ارزش‌مندی از خود نشان دادند. آن‌یوان مرکز رابط اولین منطقه پایگاهی کمونیستی در کوهستان چین‌گان بود.

مائو در دومین کنگره ملی حزب کمونیست چین که در ژوئیه ۱۹۲۲ برگزار شد، حضور نداشت. زیرا مقام حزبی خود را از دست داده بود. او در سومین کنگره ملی حزب کمونیست چین که در ژوئن ۱۹۲۳ برگزار شد، شرکت کرد و در آن به عنوان عضو کمیته مرکزی انتخاب شد. این کنگره تصمیم گرفت یک جبهه ملی ضدامپریالیستی و ضدفئودالی را با همکاری حزب گومیندان تحت رهبری سون یات‌سن برپا نماید. کنگره به اعضای حزب کمونیست دستور داد تا به صورت فردی به حزب گومیندان بپیوندند. مائو این کار را انجام داد و در اولین و دومین کنگره که در سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۶ برگزار شد، به عنوان عضو الی‌البدال کمیته اجرایی مرکزی گومیندان انتخاب شد. او ریاست بخش مرکزی تبلیغات گومیندان، سردبیری هفته‌نامه سیاسی و هدایت کلاس ششم موسسه جنبش دهقانی را برعهده گرفت.

بخش بیست و پنجم مبارزهٔ مائو علیه خطوط راست و «چپ» و پیروزی انقلاب چین

اولین جنگ انقلابی داخلی چین: انقلاب چین از سال ۱۹۲۴ تا اوایل ۱۹۲۶ به سرعت و با جوش و خروش عظیم کارگران و دهقانان به پیش رفت. در سال ۱۹۲۵ اعتراضات علیه کشتار ۳۰ مه تظاهرکنندگان شانگهای به دست پلیس بریتانیا به یک جنبش خلقی ضدامپریالیستی تبدیل شد که همهٔ اقشار توده‌ها را در سراسر کشور دربرگرفت. کشور در آستانهٔ نبردی سرنوشت‌ساز میان انقلاب و ضدانقلاب بود.

در آن زمان اما بالای دو انحراف به جان حزب کمونیست چین افتاده بود. در یک سو گروه اپورتونیست راست مسلط به رهبری دبیر کل وقت حزب، چون دوتسیو، قرار داشت. موضع وی این بود که انقلاب بورژوادموکراتیک باید توسط بورژوازی رهبری شود و هدف انقلاب باید تشکیل جمهوری بورژوایی باشد. بر اساس خط او بورژوازی تنها نیروی دموکراتیکی بود که طبقهٔ کارگر می‌بایست با آن متحد می‌شد. او هیچ امکانی برای ایجاد یک اتحاد با دهقانان قائل نمی‌شد. در سوی دیگر، اپورتونیست‌های چپ بودند که جان گوتائو، رهبر فدراسیون سراسری کار چین، آن‌ها را نمایندگی می‌کرد. او فقط جنبش طبقهٔ کارگر را می‌دید. جان چنین استدلال می‌کرد که طبقهٔ کارگر دارای قدرت کافی است تا به‌تنهایی انقلاب را به‌انجام رساند. از این رو، گروه او نیز دهقانان را نادیده می‌گرفت.

مائو در حین مبارزه با این دو انحراف، اولین سهم عمدهٔ خود را به تکامل تئوری مارکسیستی ادا نمود. در مارس ۱۹۲۶ او اثر معروف خود، تحلیل طبقات جامعهٔ چین، و در مارس ۱۹۲۷ گزارش دربارهٔ بررسی جنبش دهقانی هونان را نوشت. وی در این آثار سعی کرد به اساسی‌ترین مسائل انقلاب چین پاسخ دهد: چه کسانی دوستان و چه کسانی دشمنان انقلاب‌اند، نیروی رهبری کیست و متحدان قابل اعتماد و متزلزل کدام‌اند؟ او استدلال کرد که این پرولتاریا و نه بورژوازی است که باید رهبری

انقلاب را به دست گیرد. با این حال پرولتاریا نمی‌تواند با جنگیدن به تنهایی پیروز شود. او بر نقش دهقانان که نزدیک‌ترین و کثیرالعدّه‌ترین متحد پرولتاریا بودند، تأکید نمود. مائو همچنین خاطرنشان ساخت که بورژوازی ملّی یک متحد متزلزل است که امکان پیوستن جناح راست آن به دشمن و باقی ماندن جناح چپ‌اش در جبههٔ دوستان انقلاب وجود دارد. مائو همچنین ایده‌های خود را در مورد چگونگی بسیج توده‌ها، ایجاد یک حکومت انقلابی و سازمان‌دهی نیروهای مسلح دهقانی ارائه کرد. این چشم‌انداز روشن مائو برای جهت‌گیری‌ای بود که نیروهای انقلابی باید اتخاذ می‌نمودند.

اینک موعد لشکرکشی به شمال که بخش مهمی از مرحلهٔ اوّل انقلاب چین - اوّلین جنگ انقلابی داخلی - محسوب می‌شد، فرا رسیده بود. این گسیل ارتش انقلابی تحت رهبری جبههٔ متحد انقلابی (جبههٔ متحد گومیندان-حزب کمونیست) بود که در ژوئیهٔ ۱۹۲۶ از گوانجو (کانتون) در جنوب چین با هدف درهم کوبیدن دولت ارتجاعی تحت حمایت امپریالیستی جنگ سالاران شمالی از طریق یک جنگ انقلابی و حصول استقلال و اتحاد چین آغاز شد. لشکرکشی به شمال ابتدا در سرتاسر جنوب چین با موفقیتی بزرگ همراه بود و بسیاری از جنگ سالاران جنوبی شکست خوردند یا جذب انقلاب شدند. تحت تأثیر لشکرکشی به شمال، قیام‌های دهقانی پا گرفتند. پرولتاریا هم‌زمان با پیشروی ارتش انقلابی، قیام‌های مسلحانهٔ متعدّدی را در شهرها بر روی صحنه برد. حتی شانگهای، بزرگ‌ترین شهر صنعتی و تجاری چین، در مارس ۱۹۲۷ پس از سه اقدام کارگران به قیام مسلحانه آزاد شد.

اما پس از دستیابی به این پیروزی‌های بزرگ، دارودستهٔ بورژوایی تحت هدایت چیان کای‌شک (رهبر اصلی گومیندان پس از مرگ سون یات‌سن در سال ۱۹۲۵) جبههٔ متحد را نقض نمود. در آوریل ۱۹۲۷ با حمایت امپریالیست‌ها کشتار کادرهای کمونیست در نقاط مختلف کشور به راه افتاد. رهبری اپورتونیستی راست چون دوستیو بر حزب کمونیست چین اما به جای بسیج کارگران و دهقانان علیه مرتجعین گومیندان تسلیم آن‌ها شد. در ژوئیهٔ ۱۹۲۷ یک دستهٔ دیگر از گومیندان دست به قتل‌عام کمونیست‌ها زد. این رویدادها منجر به فروپاشی جبههٔ متحد و شکست

اولین جنگ انقلابی داخلی شد.

خط راست چن دوتسیو که در طول دوره جنگ انقلابی داخلی اول مسلط بود، یکی از دلایل مهم شکست انقلاب طی آن دوره بود. مائو علیه این خط راست مبارزه کرد، اما نتوانست حمایت اکثریت حزب را جلب نماید. در واقع در پنجمین کنگره ملی حزب که در این دوره برگزار شد، در آوریل ۱۹۲۷ چن موفق شد مائو را از کمیته مرکزی برکنار کند.

دوره دوم جنگ انقلابی داخلی: در اوت ۱۹۲۷، در آغاز دوره بعدی - دوره دوم جنگ انقلابی داخلی - پس از تحت انتقاد شدید قرار گرفتن اپورتونیسیم راست چن دوتسیو، وی از سمت دبیر کلی حزب برکنار شد. مائو دوباره به کمیته مرکزی بازگردانده شد و به عنوان یکی از اعضای الی البدال پولیت بوروی موقت انتخاب شد. با این حال، انتقاد صحیح از خط راست در نوامبر ۱۹۲۷ جای خود را به تسلط یک خط «چپ» در کمیته مرکزی تحت رهبری چی چیو بای داد؛ او رفیق روشنفکری بود که پس از آموزش در روسیه به چین بازگشته بود. خطی که وی نمایندگی می نمود، ارزیابی اشتباهی را دیکته می کرد که طبق آن انقلاب چین در حال «خیزش مستمر» بود و لذا قیام مسلحانه در تعداد زیادی از شهرها را طلب می نمود. رهبری حزب، مائو را به خاطر طرفداری از وی و رهبری یک قیام دهقانی و مخالفت با قیام در شهرهای بزرگ مورد انتقاد قرار داد. او دوباره از سمت های خود در مرکز و همچنین از عضویت در کمیته استانی هونان برکنار شد. تسلط خط چپ منجر به تلفات سنگینی شد و در آوریل ۱۹۲۸ کنار گذاشته شد.

کنگره ششم حزب کمونیست چین که در ژوئن ۱۹۲۸ در مسکو برگزار شد، این اولین خط «چپ» حزب کمونیست چین را اصلاح کرد و با رد نمودن هر دو موضع راست و «چپ» درکی اساساً صحیح اتخاذ نمود. گرچه مائو در این کنگره حاضر نبود، کنگره اساساً بر مواضع او در رابطه با بسیاری از موارد مهر تأیید زد. او غیباً دوباره به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. در حین کار بست این درک و ایجاد ارتش سرخ پس از ناکامی های لشکرکشی به شمال و قیام های شهری، مائو

خدمات بیش‌تری به تکامل تنوری مارکسیستی-لنینیستی عرضه نمود. او چرا قدرت سیاسی سرخ می‌تواند در چین وجود داشته باشد؟ را در اکتبر ۱۹۲۸ و مبارزه در کوهستان چین‌گان را در نوامبر ۱۹۲۸ نوشت. این آثار مهم شالوده‌ای‌تئوریک برای روند تاریخی ساختمان و تکامل ارتش سرخ که در جریان بود، فراهم نمودند. پس از شکست قیام دهقانی ۱۹۲۷ و در اکتبر همان سال، مائو با گروه کوچکی از مبارزان کارگر و دهقان ایجاد اولین پایگاه را در کوهستان چین‌گان را آغاز نموده بود. در این دوره، از سال ۱۹۲۷ تا اوایل ۱۹۳۰، قلمروی شورش‌های دهقانی و مناطق پایگاهی به‌طور پیوسته توسعه یافت. بسیاری از گروه‌های مبارز تحت رهبری کمونیست‌ها به نیروهای مائو پیوستند. تعداد سربازان ارتش سرخ به ۶۰ هزار نفر و اندکی بعد به ۱۰۰ هزار نفر بالغ گردید.

با این حال، ایده‌های «چپ» بار دیگر دست بالا را گرفتند و از سال ۱۹۳۰ رهبری حزب را قبضه کردند. دو خط «چپ» یکی به‌رهبری لی‌لی‌سان در سال ۱۹۳۰ و دیگری به‌رهبری وان مین در سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۴ بر حزب مسلط شدند و صدمات جبران‌ناپذیری به بار آوردند. لی‌لی‌سان در ژوئن ۱۹۳۰ نقشه‌ای برای سازمان‌دهی قیام‌های مسلحانه در شهرهای بزرگ سراسر کشور و متمرکز ساختن تمام واحدهای ارتش سرخ جهت حمله به این شهرهای بزرگ طرح‌ریزی نمود. تلاش برای اجرای این نقشه طی ژوئن و سپتامبر ۱۹۳۰ منجر به تلفات شدید و درخواست کادرها برای اصلاح آن شد. در این دوره مائو حمله به چانگشا را رهبری کرد، اما برای جلوگیری از تلفات سنگین در برابر نیروهای برتر امپریالیست‌ها و گومیندان عقب‌نشینی کرد. پس از عقب‌نشینی، سرکوب وحشیانه‌ای در چانگشا به‌وقوع پیوست که طی آن یان‌کای‌هوئی، همسر مائو، که در آن‌جا دست‌اندرکار فعالیت‌های زیرزمینی بود، اعدام شد. لی‌لی‌سان در پلنومی که در سپتامبر ۱۹۳۰ برگزار شد، از خود انتقاد کرد و از مقام رهبری کنار رفت. مائو و چو ده (فرمانده ارتش سرخ) به عضویت در پولیت‌بوروی تازه‌تأسیس انتخاب شدند.

با این حال، پلنومی در ژانویهٔ ۱۹۳۱ از سوی وان مین، یکی از اعضای

گروه به اصطلاح ۲۸ «بلشویک» که پس از آموزش در روسیه بازگشته بودند، فراخوانده شد و طی آن این پولیت‌بورو دور زده شد. نه تنها مائو و چو ده به این پلنوم فراخوانده نشدند، بلکه از کمیته مرکزی نیز کنار گذاشته شدند. در اوت ۱۹۳۲ مائو از سمت‌های خود به عنوان دبیر کمیته جبهه و کمیسر سیاسی ارتش سرخ نیز منفصل شد. گروه وان مین پس از قرار دادن حزب و ارتش سرخ تحت کنترل کامل خود مرتکب اشتباهات متعددی شدند که منجر به تلفات سنگینی گردید. در تمام طول این مدت، حمله اصلی آن‌ها متوجه مائو بود که به گفته‌شان نماینده اپورتونیسم راست و خطر اصلی درون حزب محسوب می‌شد. خط صحیح مائو «خط دهقانان مرقه» خوانده می‌شد. خط «چپ» رهبری از روش‌های جناح گرایانه و فرقه‌گرایانه برای حمله به نه فقط مائو بلکه همچنین رهبران خطوط «چپ» پیشین، یعنی لی لی‌سان و چی چیوبای استفاده می‌نمود. در حالی که گروه وان مین سرگرم آشفته ساختن صفوف حزب بود، چیان کای‌شک کارزارهای محاصره و سرکوب پیاپی علیه مناطق سرخ پایگاهی را تدارک می‌دید. پیش از این که رهبری «چپ» کنترل کامل خود بر حزب و ارتش سرخ در مناطق پایگاهی را برقرار سازد، چهار کارزار محاصره و سرکوب نخست با رهبری مائو و تحت تأثیر اصول استراتژیک او با شکست مواجه شدند. اما وقتی رهبری «چپ» عملاً به منطقه پایگاهی منتقل شد، رهبری مستقیم آن‌ها منجر به اشتباهات جدی و شکست نیروهای کمونیست در پنجمین کارزار نیروهای گومیندان شد. به منظور درهم شکستن حلقه محاصره چیان کای‌شک و کسب پیروزی‌های جدید از اکتبر ۱۹۳۴ تصمیم تغییر استراتژی ارتش سرخ اتخاذ گردید؛ این تغییر استراتژیک که به «راهپیمایی طولانی» مشهور گردید، جهان را تکان داد. در این راهپیمایی، مائو را همسر دومش هه زی جن، از کادرهای حزب و از یک خانواده دهقانی منطقه پایگاهی جیان‌شی، همراهی می‌کرد. آن‌ها که در سال ۱۹۳۱ پس از مرگ همسر اول مائو، یان کای‌هوئی، ازدواج کرده بودند، دو فرزند داشتند که آن‌ها را در آغاز راهپیمایی طولانی نزد دهقانان منطقه پایگاهی جیان‌شی باقی گذاشتند.

در طی راهپیمایی طولانی، در پلنوم زون‌بی حزب کمونیست چین در ژانویه ۱۹۳۵ بود که رهبری حزب به دست مائو و سیاست‌های او

سپرده شد. این نقطه عطفی برای راهپیمایی طولانی و همچنین برای انقلاب چین بود. سپس تصمیم گرفته شد که به منظور امکان هماهنگی بهتر با جنبش ملی سراسری ضدژاپنی که از زمان حمله ژاپن و اشغال شمال شرقی چین در سال ۱۹۳۱ در حال رشد بود، راهپیمایی طولانی در جهت شمال ادامه یابد.

در طی راهپیمایی طولانی، حزب باید علاوه بر حملات مکرر نیروهای گومیندان با خط فرارطلبی و جنگ سالارانه جان گوتائو دست و پنجه نرم می کرد. طی دو کنفرانس کمیته مرکزی که در طول راهپیمایی طولانی برگزار شد، طرح پیشنهادی جان گوتائو برای عقب نشینی به مناطق اقلیت ملی شین چیان و تبت شکست خورد. اما او از پیروی از تصمیم حزب خودداری و سعی کرد یک مرکز حزبی جدید تشکیل دهد. وی بخشی از ارتش سرخ را به سمت دیگر هدایت کرد که توسط نیروهای گومیندان مورد حمله قرار گرفتند و تار و مار شدند. جان به یک خائن بدل شد و به گومیندان پیوست. نیروی اصلی ارتش سرخ در اکتبر ۱۹۳۵، یک سال پس از شروع راه پیمایی طولانی، به مقصد خود در استان شانسی در شمال چین رسید. شمار نیروهای ارتش سرخ که درست قبل از شروع پنجمین کارزار محاصره و سرکوب به حدود ۳۰۰ هزار نفر می رسید، حال به کمی بیش از ۲۰ هزار نفر تقلیل یافته بود. این هسته مبارز بود که منطقه پایگاهی شانسی-گانسو-نین شیا (در منطقه مرزی این سه استان شمال چین) را بنا نهاد. این منطقه پایگاهی به نام شهر مرکزی آن، ینان، مشهور گردید. مائو از همین پایگاه حزب و ارتش سرخ را به سوی پیروزی در جنگ علیه ژاپن در سال ۱۹۴۵ رهبری نمود.

در این برهه بود که مائو و هه زی جن در سال ۱۹۳۸ از یکدیگر جدا شدند. در آوریل ۱۹۳۹ مائو با جیان چین ازدواج کرد. جیان چین نام حزبی لان پین، یک بازیگر تئاتر و سینما، بود که در سال ۱۹۳۳ به حزب پیوست، در ۱۹۳۷ به ینان رفت تا در آکادمی هنر این شهر تدریس کند و در گروه های تبلیغاتی که به میان دهقانان می رفتند، مشارکت نماید. مائو که علاقه آتشی به هنر و ادبیات داشت، در جریان این فعالیت ها با او ملاقات کرد؛ آن ها عاشق یکدیگر شدند و تصمیم به ازدواج گرفتند.

دوره جنگ مقاومت ضدژاپنی: بلافاصله بعد از پایان راهپیمایی

طولانی، مائو بر اتخاذ و اجرای یک جهت‌گیری تاکتیکی جدید به‌منظور پایان دادن جنگ داخلی و متحد کردن حداکثری نیروها برای جنگ مقاومت ضدژاپنی تمرکز نمود. سخنرانی او، دربارهٔ تاکتیک‌های علیه امپریالیسم ژاپن، گامی مهم در تکامل تاکتیک‌های مارکسیستی-لنینیستی در رابطه با مسئلهٔ جبههٔ متحد بود. این نظرات بعداً در گزارش مه ۱۹۳۷ او، دربارهٔ وظایف حزب کمونیست چین در دوران مقاومت ضدژاپنی بیش‌تر تکامل یافت. مائو با ارائهٔ توضیحی درخشان در خصوص مرحلهٔ تکامل تضادهای داخلی و خارجی چین، تغییر در تضاد عمده به‌واسطهٔ تهاجم ژاپن و بالتبع لزوم تغییر تاکتیک‌های جبههٔ خلق برای مواجهه با وضعیت جدید را شرح داد. او خواستار تشکیل یک جبههٔ متحد با گومیندان به‌منظور عقب راندن متجاوزان ژاپنی شد. با این حال، چیان کای‌شک با وارد شدن به یک جبههٔ متحد موافقت نمی‌کرد؛ تا آن‌که بر اثر تبلیغات حزب کمونیست چین و فشار برخی از جناح‌ها در داخل حزب خود مجبور به این کار شد. چیان سرانجام پس از دستگیر شدن در دسامبر ۱۹۳۶ توسط دو تن از ژنرال‌های خود که بر تشکیل یک جبههٔ متحد به‌همراه حزب کمونیست چین اصرار داشتند، حاضر به پذیرفتن تشکیل جبههٔ متحد شد. جبههٔ متحد ضدژاپنی در اوت ۱۹۳۷ تشکیل شد.

در طول جنگ مقاومت، مائو بار دیگر مجبور شد با گرایش‌های غلط مبارزه کند؛ گرچه این گرایش‌ها تا سر حد قبضه نمودن رهبری حزب و مبارزه رشد نکردند. یکی از آن‌ها گرایش بدبینانهٔ انقیاد ملی بود که در برخی از بخش‌های گومیندانی جبههٔ متحد ظاهر شده بود. پس از تحمّل چند شکست در برابر ژاپنی‌ها، این افراد احساس کردند که چینی‌ها محکوم‌اند تحت سلطه و سرکوب ژاپنی‌ها و دیگر امپریالیست‌ها باقی بمانند. دسته‌ای از اینان حتی برای تسلیم شدن آماده شده بودند. از سوی دیگر گرایشی در برخی از بخش‌های حزب کمونیست چین وجود داشت که احساس می‌کردند از آن‌جایی که جبههٔ متحد تشکیل شده است، پیروزی بر ژاپنی‌ها قریب‌الوقوع خواهد بود. این رفقا در ارزیابی قدرت جبههٔ متحد بزرگ‌نمایی می‌کردند و جنبهٔ ارتجاعی دستهٔ چیان کای‌شک را نمی‌دیدند. مائو برای اصلاح این تئوری‌های اشتباه و

نشان دادن مسیر صحیح ادامه جنگ در مه ۱۹۳۸ کتابی با عنوان درباره جنگ طولانی مدّت نوشت که در آن خاطرنشان می نمود جنگ سرانجام با پیروزی به پایان خواهد رسید، اما این پیروزی سریع به دست نخواهد آمد. او همچنین در این رساله و سایر نوشته ها اصول نظامی جنگ خلق را تبیین نمود.

مائو آثار فلسفی متعدّدی نیز نوشت که به آموزش کادرهای حزب و زدودن تأثیر بقایای مخرب خطوط راست و «چپ» پیشین یاری می رساند. بر پایه این نوشته ها، بین سال های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴، یک کارزار اصلاح برای مبارزه با اشتباهات عمده در صفوف حزب برپا شد. این کارزار با بحث های عمیقی که به بررسی تاریخ حزب می پرداختند، همراه شد. چون لای که در این دوره یکی از رفقای رهبری بود، بالاخص در این روند شرکت جست. کارزار مذکور سرانجام به رد آشکار و کامل خطوط نادرست پیشین منتج شد. این درک در قطع نامه ای بر سر مسائل مشخص تاریخ حزب ما تشریح شد و در پلنوم آوریل ۱۹۴۵ حزب کمونیست به تصویب رسید.

حزب کمونیست چین که به خط و تاکتیک های صحیح مسلح شده بود، خلق چین را ابتدا در جنگ مقاومت علیه ژاپن و سپس علیه مرتجعین تحت رهبری چیان کای شک به پیروزی رساند. شمار نیروهای جنگی ارتش سرخ از کمی بیش از ۲۰ هزار نفر در پایان راه پیمایی طولانی به یک میلیون نفر در آستانه پایان جنگ مقاومت ضد ژاپنی در سال ۱۹۴۵ افزایش یافت. در آوریل ۱۹۴۵، در هفتمین کنگره حزب کمونیست چین، مائو طی گزارش خود، درباره دولت ائتلافی، جمع بندی مفصلی از جنگ ضد ژاپنی، تحلیلی از وضعیت جاری بین المللی و داخلی و برنامه مشخصی برای تشکیل دولت ائتلافی پس از پیروزی بر نیروهای ژاپنی با گومیندان ارائه داد.

دوران جنگ انقلابی داخلی سوّم: اما پس از پیروزی بر ژاپن، چیان کای شک با حمایت امپریالیسم امریکا و قدرت برتر نیروهای نظامی خود، با تشکیل یک دولت ائتلافی با هر شرایط معقول مخالفت کرد. در آن زمان حتّی خواست استالین این بود که حزب کمونیست چین با گومیندان به توافق برسد و می گفت آن ها نباید وارد جنگ داخلی جدیدی شوند و باید

با چیان کای شک همکاری نمایند، وگرنه ملت چین از میان خواهد رفت. با این وجود، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو به پیشروی ادامه داد و در آن چه به عنوان سومین جنگ انقلابی داخلی شناخته می شود، وارد گردید. ارتش سرخ با اتکا بر حمایت همه جانبه توده ها و به ویژه دهقانان توانست توازن قوای نظامی را تغییر دهد و در ژوئیه ۱۹۴۷ از دفاع استراتژیک به تعرض استراتژیک گذار نماید. در اکتبر ۱۹۴۹ حزب کمونیست چین ظرف چهار سال، در سراسر کشور بر گومیندان که پشتیبانی کامل امریکا را به همراه داشت، پیروز شد.

با پیروزی انقلاب چین، مارکسیست-لنینیست ها و پرولتاریای سراسر جهان از تشکیل یک اردوگاه سوسیالیستی ظاهراً شکست ناپذیر که یک سوّم بشریت را دربرمی گرفت، مالا مال از شادی و غرور شدند. مائو اما انگاره ای از چالش های پیش رو و خطرات دوره آتی را پیش گذاشت. او در سال ۱۹۴۹، به مناسبت بیست و هشتمین سالگرد تأسیس حزب کمونیست چین، در سخنرانی خود، درباره دیکتاتوری دموکراتیک خلق، گفت: «بیست و هشت سال عمر حزب ما دورانی طولانی است که طی آن تنها به فتح یک چیز نائل شده ایم. - ما یک پیروزی پایه ای در جنگ انقلابی به دست آورده ایم. هنگامه جشن است، زیرا خلق پیروز شده است؛ زیرا این پیروزی در کشوری به بزرگی چین به دست آمده است. اما هنوز کارهای زیادی برای انجام دادن داریم. به قول معروف کاری که تاکنون کرده ایم، تنها اولین قدم از یک راهپیمایی طولانی ده هزار قدمی بوده است».

بخش بیست و ششم راه انقلاب در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات

بلافاصله بعد از بنیان‌گذاری جمهوری خلق چین، جنبش بین‌المللی کمونیستی اهمیت راه انقلاب چین را برای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات به رسمیت شناخت. در سرمقاله ۲۷ ژانویه ۱۹۵۰ ارگان کمینفرم تحت عنوان برای صلح پایدار، برای دموکراسی خلق!، چنین آمد: «راهی که خلق چین طی نمود... راهی است که خلق‌های بسیاری از کشورهای مستعمره و وابسته برای دستیابی به استقلال ملی و دموکراسی خلق باید طی نمایند.»

«تجربه ظفرنمون مبارزات رهایی‌بخش ملی چین به ما می‌آموزد که طبقه کارگر می‌بایست با همه طبقات، احزاب، گروه‌ها و سازمان‌هایی که خواهان مبارزه با امپریالیست‌ها و مزدوران آن‌ها و مایل به تشکیل یک جبهه متحد گسترده و سراسری به‌رهبری طبقه کارگر و پیشگام آن - حزب کمونیست - هستند، متحد شود.»

«هنگامی که شرایط داخلی لازم فراهم باشد، شرط تعیین‌کننده برای تحقق فرجام پیرومند مبارزه رهایی‌بخش ملی، تشکیل ارتش‌های رهایی‌بخش خلق تحت رهبری حزب کمونیست است.»

بدین ترتیب، کاربرد جهان‌شمول تئوری مارکسیستی-لنینیستی تکامل یافته به دست مائو - یعنی مائوئیسم - به رسمیت شناخته شد و در مسیر تبدیل شدن به راهنمای انقلابیون راستین سراسر جهان به‌ویژه در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات قرار گرفت.

فرمول‌بندی مائو از راه انقلاب چین در نوشته‌های متعدد او در طی پیشروی انقلاب تکامل یافت. لنین قبلاً اشاره کرده بود که در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریایی، این پرولتاریا و نه بورژوازی است که انقلاب بورژوادموکراتیک را رهبری خواهد کرد. مائو در اثر خود، درباره دموکراسی نوین، ضمن پیشبرد این درک اضافه نمود که در این عصر، در یک مستعمره یا نیمه‌مستعمره، هر انقلاب علیه امپریالیسم دیگر نه در دسته‌بندی کهن انقلاب جهانی بورژوادموکراتیک که در یک

دسته‌بندی نوین قرار می‌گیرد؛ دیگر نه بخشی از انقلاب جهانی بورژوازی یا سرمایه‌داری که بخشی از یک انقلاب جهانی نوین، انقلاب جهانی پرولتری-سوسیالیستی است. این دست مستعمرات و نیمه‌مستعمرات انقلابی را دیگر نمی‌توان متحد جبهه ضدانقلابی سرمایه‌داری جهانی دانست. آن‌ها به متحدان جبهه انقلابی سوسیالیسم جهانی تبدیل شده‌اند. بدین ترتیب، او برای متمایز نمودن انقلاب در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات از انقلاب بورژوازموکراتیک کهن، آن را انقلاب دموکراتیک نوین نام نهاد. بر این اساس، او سیاست، اقتصاد و فرهنگ دموکراسی نوین را شرح داد.

مائو همچنین مفهوم جبهه متحد را که لنین و استالین ارائه داده بودند، تکامل بخشید. او نشان داد که بورژوازی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات به دو بخش تقسیم شده است - بورژوازی کمپرادور و بورژوازی ملی. بورژوازی کمپرادور که برای موجودیت و رشد خود به امپریالیسم وابسته بود، همواره دشمن انقلاب بود. بورژوازی ملی متحدی متزلزل بود که گاه به انقلاب کمک می‌کرد و گاه به دشمن ملحق می‌شد. بنابراین جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا از چهار طبقه تشکیل می‌شد: پرولتاریا، دهقانان، خرده‌بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. دشمنان انقلاب امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور و زمین‌داران بودند.

به گفته مائو، انقلاب در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات راه قیام را دنبال نمی‌کرد؛ راهی که انقلاب روسیه در مسیر آن گام نهاد و طی آن ابتدا شهرهای بزرگ به تصرف انقلابیون درمی‌آمد و سپس کنترل روستاها به دست گرفته می‌شد. در عوض، او از راه چینی جنگ طولانی‌مدت خلق که شامل تصرف منطقه‌ای قدرت در مناطق روستایی، ایجاد مناطق چریکی و مناطق پایگاهی و محاصره و تصرف نهایی شهرها بود، رونمایی کرد. برای رسیدن به این هدف، مائو اصول نظامی جنگ انقلابی را تدوین نمود. او نحوه ایجاد ارتش سرخ را که یک سلاح کاملاً ضروری برای انقلاب بود، آموزش داد. با شروع از جنگ چریکی و سپس حرکت به سوی جنگ متحرک و در نهایت به جنگ موضعی، مائو راهی را که طی آن یک نیروی کوچک می‌تواند به توده‌های عظیم اتکا نماید تا قوای مورد نیاز برای شکست یک دشمن نیرومند را ایجاد نماید،

نشان داد.

سرانجام مائو با استناد به مفهوم مارکسیستی-لنینیستی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا تئوری مربوط به تشکیل دولت در انقلاب‌های کشورهای مستعمره را تبیین نمود. او بر اساس تئوری دموکراسی نوین، مفهوم جمهوری دموکراتیک نوین را فرمول‌بندی کرد.

او تصریح نمود که جمهوری دموکراتیک نوین با شکل کهن اروپایی-امریکایی جمهوری سرمایه‌داری تحت دیکتاتوری بورژوازی که شکل دموکراتیک کهنه و منقضی شده بود، تفاوت داشت؛ از سوی دیگر، با جمهوری سوسیالیستی از نوع شوروی تحت دیکتاتوری پرولتاریا نیز متفاوت بود. برای یک دوره تاریخی مشخص، این شکل (جمهوری سوسیالیستی-م) نیز برای انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره مناسب نبود. بالتبع، طی این دوره در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره اتخاذ شکل سوّمی از دولت یعنی جمهوری دموکراتیک نوین تحت دیکتاتوری مشترک چند طبقه ضد امپریالیست مورد نیاز بود. از آنجا که این شکل مناسب یک دوره تاریخی مشخص است، یک شکل انتقالی محسوب می‌گردد. با این حال، طبق نظر مائو، این شکل ضروری است و نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد.

این دولت پس از پیروزی انقلاب چین در قالب دیکتاتوری دموکراتیک خلق تأسیس شد. مائو جوهر دیکتاتوری دموکراتیک خلق را به‌مثابه ترکیبی از دو جنبه توضیح داد: دموکراسی برای خلق و دیکتاتوری بر مرتجعین. خلق مشتمل بر طبقه کارگر، دهقانان، خرده‌بورژوازی شهری و بورژوازی ملی است. این طبقات به‌رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست متحد می‌شوند تا حکومت خود را تشکیل دهند و دولت خود را انتخاب کنند. آن‌ها دیکتاتوری خود را بر سگ‌های زنجیری امپریالیسم - طبقه اربابان و بورژوازی کمپرادور و همچنین نمایندگان این طبقات - اعمال می‌کنند.

مائو به‌علاوه خاطرنشان ساخت که حزب کمونیست باید روند تبدیل دیکتاتوری دموکراتیک خلق به یک دولت سوسیالیستی را رهبری کند. دیکتاتوری دموکراتیک خلق به‌رهبری پرولتاریا و مبتنی بر اتحاد کارگران و دهقانان ایجاب می‌کرد که حزب کمونیست کل طبقه کارگر، کل دهقانان

و توده‌های وسیع روشنفکران انقلابی را متحد سازد. اینان نیروهای پیشرو و اساسی دیکتاتوری‌اند. بدون این وحدت، دیکتاتوری نمی‌تواند تحکیم یابد. همچنین لازم است حزب تا حد امکان با نمایندگان خرده‌بورژوازی شهری و بورژوازی ملی که حاضری به همکاری هستند، و با متفکران و گروه‌های سیاسی این طبقات متحد شود. این امری ضروری برای منزوی ساختن نیروهای ضدانقلابی بود و اگر تحقق می‌یافت، بازسازی و توسعهٔ سریع تولید، غلبه بر امپریالیسم خارجی، تبدیل مداوم یک اقتصاد کشاورزی نیمه‌استعماری عقب‌مانده به یک کشور صنعتی و ساختمان یک دولت سوسیالیستی میسر می‌گردید.

بخش بیست و هفتم مائو درباره فلسفه

نوشته‌های فلسفی مائو به آموزش کادرهای حزب و توده‌ها در زمینه مارکسیسم-لنینیسم اختصاص یافته است تا طرز تفکر و عمل آنان را دگرگون سازد. مائو خود یک محصل پرشور فلسفه بود. وقتی کتاب‌های فلسفه به دست‌اش می‌رسیدند، با تمام وجود مصروف مطالعه آن‌ها می‌شد. با توجه به تأثیر پیشین دگماتیست‌هایی که پس از تحصیل در اتحاد شوروی بازگشته بودند و نمی‌توانستند شناخت خود را با واقعیت پیوند دهند، مائو پیوسته مشتاق آن بود که مطالعه و آموزش در حزب را با پراتیک پیوند دهد. او می‌خواست فلسفه مارکسیستی و به‌ویژه روش دیالکتیکی مارکسیستی را برای همه کادرها و فعالان حزب و برای عموم توده‌ها قابل استفاده سازد.

تئوری شناخت: آموزش مائو در مورد تئوری شناخت از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بوده است. یکی از آثار مهم او رساله درباره پراتیک - درباره رابطه شناخت و پراتیک، دانستن و عمل کردن بود. این سخنرانی تنها دو ساعت طول کشید، اما به گفته خود مائو نوشتن آن هفته‌ها به طول انجامیده بود. نکته اصلی که مائو در این اثر به شرح آن پرداخته این است که شناخت از آسمان فرود نمی‌آید، بلکه از، و تنها از، پراتیک اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. دانش واقعی یا ایده‌های صحیح از سه نوع پراتیک اجتماعی - مبارزه برای تولید، مبارزه طبقاتی و آزمایشات علمی - نشئت می‌گیرد.

تئوری به پراتیک وابسته است. مائو می‌گوید تصوّر آن هم محال است که تئوری به‌واسطه پراتیک سنجیده و ارزیابی نشود. در عوض، تئوری پراتیک را تغییر می‌دهد و روش‌های کار و تفکر ما را دگرگون می‌سازد. بدین طریق دگرگونی و کسب شناخت بیش‌تر رقم می‌خورد. هیچ‌کس خردمند یا احمق به دنیا نمی‌آید. شناخت نمی‌تواند بر تجربه مادی مقدّم باشد؛ هیچ‌کس نمی‌تواند قبل از انجام دادن کاری، خبره آن کار شود.

مائو فرایند کسب شناخت را توضیح می‌دهد. این فرایند از شناخت حسّی، مرحله ادراکات و برداشت‌های حسّی شروع می‌شود؛

جایی که انسان در ابتدا تنها جوانب مجزّا و روابط خارجی پدیده‌ها را می‌بیند. با ادامه پراتیک اجتماعی، پدیده‌هایی که در سیر پراتیک انسان موجب ادراکات و برداشت‌های حسّی او می‌شوند، به دفعات تکرار می‌گردند. سپس یک تغییر ناگهانی (جهش) در مغز، در فرآیند درک رخ می‌دهد و مفاهیم شکل می‌گیرند. مفاهیم دیگر ظواهر، جنبه‌های جداگانه و روابط خارجی چیزها نیستند؛ بلکه ماهیت، کلیّت و روابط درونی چیزها را دربرمی‌گیرند. بین مفاهیم و ادراکات حسّی نه تنها تفاوت کمی بلکه تفاوت کیفی وجود دارد. شناخت مفهومی یا منطقی یا تعقلی مرحله‌ای عالی‌تر از مرحله شناخت حسّی است.

این قضیه حائز دو جنبه مهم است: یکی این که شناخت تعقلی وابسته به شناخت حسّی است. احمقانه است اگر فکر کنیم شناخت تعقلی می‌تواند بدون این که فرد ابتدا تجربه کند و شناخت حسّی کسب نماید، به دست آید. دومین جنبه مهم این است که شناخت حسّی باید به شناخت تعقلی تبدیل شود. این بدان معناست که شناخت حسّی باید تعمیق گردد و به مرحله شناخت تعقلی تکامل یابد.

با این حال، کسب شناخت تعقلی هدفی در خود نیست. همان‌طور که مارکسیسم همیشه بر آن تأکید داشته است، نکته اساسی هر شناخت به عمل در آوردن آن است. لذا چنان که مائو می‌گوید «به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن؛ از شناخت حسّی آغاز کردن و تکامل فعلانه آن به شناخت تعقلی؛ سپس از شناخت تعقلی آغاز کردن هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت - این شکل در گردش مارپیچی بی‌پایان تکرار می‌شود و هر بار محتوای مارپیچ‌های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقا می‌یابد. این است کلیت شناخت ماتریالیسم دیالکتیک. این است تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن».

درباره تضاد: از خدمات مهم دیگر مائو به فلسفه مارکسیستی، در رابطه با دیالکتیک و به‌ویژه درک و کاربرد تضادها بود. درک و بهره بردن از تضادها در جاهای مختلف و تقریباً در سراسر تحلیل‌ها و نوشته‌های مائو مشهود است. اثر برجسته او، درباره تضاد، که رساله‌ای درباره فلسفه

است، در اوت ۱۹۳۷ و پس از رساله دربارهٔ پراتیک، با همان هدف غلبه بر خطای جدی تفکر دگماتیستی که در آن زمان در حزب نهاده شده بود، به نگارش درآمد. در ابتدا، این مقاله به صورت دو سخنرانی در دانشکده نظامی و سیاسی ضدژاپنی ینان ارائه شد.

کار مائو به نوعی ادامه کار لنین بود که به طور اخص به مطالعه عمیق تضاد می پرداخت. لنین تضاد را «نمک دیالکتیک» خوانده و اظهار داشته بود که «تقسیم واحد و شناخت اجزای متضاد آن جوهر دیالکتیک است». لنین در دفترهای فلسفی خود چنین نوشته بود که «به طور خلاصه، دیالکتیک را می توان دکرین وحدت اضداد تعریف کرد. وحدت اضداد در بردارنده جوهر دیالکتیک است، اما این مقوله مستلزم شرح و بسط است».

این «شرح و بسط» حدود بیست سال بعد توسط مائو انجام شد. کار مائو جهشی در درک تضاد بود. او مسئله تضاد را با دقت بسیار بررسی کرد و آن را به گونه ای روشن ساخت که برای هرکسی به راحتی قابل درک و استفاده باشد.

ابتدا وی تأکید نمود که قانون وحدت اضداد قانون بنیادین طبیعت و جامعه، و بنابراین، همچنین قانون بنیادین اندیشه است. در پی آن، او اصل عام و مطلق بودن تضاد را شرح داد. مطابق این اصل، تضاد در همهٔ پروسه های هر شیء و هر اندیشه حاضر است و در تمامی این پروسه ها از ابتدا تا انتها وجود دارد.

سپس او اصل خاص بودن و نسبی بودن تضاد را تبیین نمود. بنا به این اصل، هر تضاد و هر یک از جهت های آن ویژگی های مربوط به خود را دارند.

مفهوم بسیار مهمی که مائو در این زمینه ارائه نموده، وحدت و مبارزه بین اضداد در یک تضاد است. مائو اشاره می کند که وحدت یا همگونی اضداد مشروط است؛ پس موقت و نسبی است. از سوی دیگر مبارزهٔ اضداد لایتنامی است؛ پس عام و مطلق است.

یک اصل مهم دیگر که مائو مطرح نموده و اغلب در تحلیل های او به کار رفته، مفهوم تضاد عمده و جهت عمدهٔ تضاد است. طبق این اصل، تضادهای بسیاری در هر پروسهٔ تکامل یک پدیده پیچیده

وجود دارند، و یکی از آن‌ها ضرورتاً تضاد عمده است که وجود و تکامل آن تعیین‌کننده و یا مؤثر بر وجود و تکامل سایر تضادها است. بنابراین، اگر در هر پروسه تعدادی تضاد وجود داشته باشد، یکی از آن‌ها لاجرم تضاد عمده است که نقشی هدایت‌کننده و تعیین‌کننده ایفا می‌کند، درحالی‌که سایر تضادها جایگاهی فرعی و تبعی اشغال می‌کنند. بنابراین در مطالعهٔ هر پروسهٔ پیچیده که در آن دو یا چند تضاد وجود دارند، ما باید تمام تلاش خود را جهت یافتن تضاد عمدهٔ آن [پروسه-م] مصروف نماییم. هنگامی که این تضاد پیدا شود، همهٔ مسائل را می‌توان به آسانی حل نمود.

به‌طریق مشابه، در هر تضاد تکامل جهت‌های آن تضاد نامتوازن است. گاهی به‌نظر می‌رسد که آن‌ها در تعادل هستند، اما این تعادل فقط می‌تواند موقت و نسبی باشد، درحالی‌که عدم توازن عمده است. از دو جهت تضاد یکی عمده و دیگری غیرعمده است. جهت عمده آن است که نقش رهبری‌کننده را در تضاد ایفا می‌کند. ماهیت یک چیز اساساً توسط جهت عمدهٔ تضاد، جهتی که جایگاه غالب را به‌دست آورده است، تعیین می‌شود.

مانو در تحلیل خود همواره اهمیتی محوری به تضاد عمده می‌داد. از این رو، در تحلیل خود از جامعهٔ چین همواره تضاد عمده را حلاجی می‌نمود. این گامی به پیش نسبت به تحلیل‌های مارکسیستی-لنینیستی پیشین بود که به‌طور ویژه به تحلیل تضاد عمده در یک کشور یا انقلاب نمی‌پرداختند. اما مانو تأکید داشت که بدون بررسی دو جنبه - تضادهای عمده و غیرعمده در یک پروسه، و جهت‌های عمده و غیرعمدهٔ یک تضاد - در انتزاعات گرفتار خواهیم آمد، قادر به درک کنکرت تضاد نخواهیم بود و در نتیجه نخواهیم توانست روش صحیح حل آن را بیابیم. اهمیت درک تضاد عمده و جهت عمدهٔ یک تضاد در آن است که این‌ها عدم توازن نیروهایی را که در تضاد قرار دارند، نمایش می‌دهند. هیچ چیزی در این جهان به‌طور مطلقاً موزون و یکنواخت تکامل نمی‌یابد، و بنابراین لازم است که تغییر جایگاه تضادهای عمده و غیرعمده و جوانب عمده و غیرعمدهٔ تضاد را درک نمود. تنها با درک حالات مختلف عدم توازن تضادها و پروسهٔ تغییر در این تضادهاست که حزب انقلابی می‌تواند بر

سر استراتژی و تاکتیک‌ها، چه در مسائل سیاسی و چه در مسائل نظامی، تصمیم‌گیری نماید.

سرانجام مائو در رابطه با مسئله آنتاگونیسم در یک تضاد شفاف‌سازی نمود. به گفته مائو، آنتاگونیسم یک شکل امانه‌تها شکل مبارزه تضاد است؛ از این رو فرمول آنتاگونیسم نمی‌تواند به‌طور دل‌خواهی در همه‌جا اعمال شود. برخی از تضادها با آنتاگونیسم آشکار مشخص می‌شوند و برخی نه. بنا به تکامل کنکرت پدیده‌ها، برخی تضادها که در ابتدا غیرآنتاگونیستی بودند به تضادهای آنتاگونیستی تکامل می‌یابند، درحالی‌که بقیه که در ابتدا آنتاگونیستی بودند به تضادهای غیرآنتاگونیستی تبدیل می‌شوند. اشکال مبارزه بنا به دگرگونی خصلت تضادها تغییر می‌کند. تضادهای غیرآنتاگونیستی می‌تواند با روش‌های صلح‌آمیز و دوستانه حل شوند. حل تضادهای آنتاگونیستی مستلزم روش‌های غیرصلح‌آمیز است.

مائو در دوران ساختمان سوسیالیسم و انقلاب فرهنگی به مسئله تضادهای آنتاگونیستی و غیرآنتاگونیستی بازگشت. او علیرغم پیروزی در انقلاب بر این تأکید نمود که فکر کردن به این‌که دیگر تضادها در جامعه چین وجود ندارند، نادرست است. او نشان داد که دو نوع متفاوت تضاد هنوز وجود دارند: تضادهای میان ما و دشمن، و تضادهای درون خلق. تضادهای ما با دشمن آنتاگونیستی هستند و می‌بایست با سرکوب حل شوند. در سوی دیگر، تضادهای درون خلق غیرآنتاگونیستی هستند و باید به‌طریقی با آن‌ها برخورد شود که به تضادهای آنتاگونیستی تبدیل نشوند. او نشان داد که اگر تضادها درک نشوند و با آن‌ها به‌درستی برخورد نشود، همواره خطر احیای سرمایه‌داری وجود دارد.

بخش بیست و هشتم مائو درباره حزب

از زمانی که مائو رهبری حزب کمونیست چین را به دست گرفت، تمام تلاش خود را برای تکامل حزب بر پایه خط صحیح لنینیستی به کار بست. تسلط خطوط نادرست پیشین، به ویژه سؤمین خط «چپ» تحت هدایت وان مین، منجر به شکل گیری انحرافات زیادی در عملکرد حزب گردیده بود. به سبب درک فرقه گرایانه، هنجارهای صحیحی برای عملکرد سانترالیستی دموکراتیک برقرار نبود و رویکردی کاملاً اشتباه نسبت به مبارزه دو خط حاکم بود. تصمیمات بدون مشورت و بدون مشارکت دادن کادرهای حزب و با صحنه گردانی پلنوم ها و سایر جلسات اتخاذ می شد. مبارزه دو خط علنی انجام نمی شد و نمایندگان دیدگاه های دیگر مورد آزار و مجازات قرار می گرفتند. همچنین به سبب جزم گرایی، مشی توده ای به اجرا در نمی آمد. مائو تمام کوشش خود را برای اصلاح این انحرافات و همچنین ایجاد اجتماعات و نهادهای مناسب به کار بست. در این روند، مائو همچنین بسیاری از مفاهیم سازمان دهی را روشن نمود و تکامل داد. وی همچنین کوشید درک های اشتباه معینی را که در جنبش بین المللی کمونیستی و همچنین در حزب کمونیست شوروی تحت رهبری استالین رشد و نمو کرده بودند، اصلاح نماید.

سانترالیسم دموکراتیک: تلاش مائو برای اصلاح انحرافات فرقه گرایانه و بوروکراتیک در توضیح او در مورد سانترالیسم دموکراتیک مشهود است. مفهوم سانترالیسم دموکراتیک نزد مائو به وضوح «اول دموکراسی و سپس سانترالیسم» است. او این درک را به طرق مختلف توضیح داده است - «اگر دموکراسی نباشد، سانترالیسمی در کار نیست»، و «سانترالیسم بر پایه دموکراسی بنا شده است؛ سانترالیسم پرولتری با یک پایگاه وسیع دموکراتیک».

دیدگاه فوق الذکر مائو بر این درک او استوار بود که سانترالیسم قبل از هر چیز به معنای متمرکز نمودن ایده های صحیح است. برای این امر لازم بود که همه رفقا دیدگاه ها و نظرات خود را بیان کنند و آن ها را

درون خود نگاه ندارند. این امر تنها در صورتی امکان‌پذیر بود که حداکثر دموکراسی ممکن وجود می‌داشت که در آن رفقا احساس آزادی داشته باشند، آن‌چه را که می‌خواهند بگویند و حتی خشم خود را تخلیه نمایند. بنابراین بدون دموکراسی، جمع‌بندی درست تجارب غیرممکن بود. بدون دموکراسی، بدون ایده‌هایی که از توده‌ها سرچشمه می‌گیرد، نمی‌توان خطوط، اصول، سیاست‌ها و روش‌های صحیح را فرموله نمود. اما با دموکراسی پرولتری دستیابی به وحدت درک، سیاست، برنامه، فرماندهی و عمل بر اساس فشرده ساختن ایده‌های صحیح ممکن می‌شود. چنین است وحدت از طریق سانترالیسم.

مائو درک از سانترالیسم دموکراتیک را فقط به عملکرد حزب محدود نکرد. او درک خود را به مسئلهٔ ادارهٔ دولت پرولتری و ساختمان اقتصاد سوسیالیستی گسترش داد. مائو احساس می‌کرد که بدون سانترالیسم دموکراتیک، دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند تحکیم یابد. بدون دموکراسی وسیع برای خلق، تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا یا تثبیت قدرت سیاسی غیرممکن بود. بدون دموکراسی، بدون برانگیختن توده‌ها و بدون نظارت توده‌ها، اعمال دیکتاتوری مؤثر بر مرتجعین و عناصر نامطلوب یا بازپروری مؤثر آنان امکان‌پذیر نبود. مائو ظهور رویزیونیسم نوین در اتحاد شوروی را به‌دقت مورد بررسی قرار داد و دریافت که در آن‌جا توده‌ها برای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بسیج نشده بودند. او همچنین رشد گرایش‌های رویزیونیستی درون حزب کمونیست چین در بالاترین سطوح را دید و تشخیص داد که تنها سپر محافظ در برابر چنین گرایش‌هایی ابتکار و هوشیاری کادرهای سطوح پایین و توده‌هاست. مائو در گفت‌وگویی در ژانویهٔ ۱۹۶۲ گفت:

تا زمانی که ما دموکراسی خلق و دموکراسی درون حزبی را به‌طور کامل ترویج نکنیم و تا زمانی که سانترالیسم پرولتری را به‌طور کامل به‌اجرا درنیاوریم، داشتن سانترالیسم پرولتری برای چین یک امر غیرممکن است. بدون داشتن درجهٔ بالایی از دموکراسی، داشتن درجهٔ بالایی از سانترالیسم غیرممکن است و بدون داشتن درجهٔ بالایی از سانترالیسم، ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی غیرممکن است. و برای کشور ما چه

اتفاقی می‌افتد اگر اقتصاد سوسیالیستی استقرار نیابد؟ دولت به یک دولت رویزونیستی و در واقع به یک دولت بورژوازی تبدیل خواهد شد و دیکتاتوری پرولتاریا به یک دیکتاتوری بورژوازی، یک دیکتاتوری ارتجاعی و فاشیستی، تبدیل خواهد شد. این مسئله‌ای است بس شایسته هوشیاری ما و من امیدوارم رفقای ما به خوبی به آن پیانندیشند».

مبارزه دو خط جنبه دیگری از اصول سازمانی حزب است که مائو درک و تئوری مارکسیستی را در رابطه با آن تکامل داد. مائو بر اساس ماتریالیسم دیالکتیکی، عقاید نادرست درون حزب کمونیست را بازتاب طبقات غیرپرولتری موجود در جامعه ارزیابی می‌کرد. بنابراین تا زمانی که مبارزه طبقاتی در جامعه ادامه داشته باشد، انعکاس آن در مبارزه ایدئولوژیک درون حزب اجتناب‌ناپذیر است. رویکرد او نسبت به این تضادها نیز متفاوت بود. وی آن‌ها را در وهله نخست تضادهایی غیرآنتاگونیستی می‌دانست که می‌بایست طی «مبارزه جدی» اصلاح گردند. باید فرصت کافی برای اصلاح داده می‌شد و اگر افراد به ارتکاب خطاهای خود «تداوم می‌بخشیدند» یا «آن‌ها را افزایش می‌دادند»، آنگاه امکان آنتاگونیستی شدن این تضادها وجود داشت.

این تصحیح درک استالین بود که در اصول لنینیسم ارائه کرده بود. استالین با هر گونه تلاش برای اصلاح تمایلات نادرست درون حزب مخالف بود. او تلاش‌هایی از این دست را «تئوری "غلبه" بر عناصر اپورتونیستی از طریق مبارزه ایدئولوژیک در داخل حزب» می‌خواند، که به گفته او «تئوری پوسیده و خطرناکی است که بیم آن می‌رود حزب را به عجز و بیماری مزمن محکوم کند». این چنین، او امکان وجود تضاد غیرآنتاگونیستی را نمی‌پذیرفت و مبارزه با اپورتونیسم را از همان ابتدا به مثابه یک تضاد آنتاگونیستی تلقی می‌کرد.

مائو با درس‌آموزی از همین تجربه تاریخی، روش‌های مبارزه درون حزبی را اینچنین فرمول‌بندی نمود: «همه اعضای رهبری حزب باید دموکراسی درون حزبی را ترویج کنند و اجازه دهند افراد صحبت کنند. محدودیت‌ها چیست؟ یکی این است که انضباط حزبی باید رعایت شود، اقلیت تابع اکثریت و کل اعضا تابع کمیته مرکزی

باشند. محدودیت دیگر این است که هیچ فرقه مخفیانه نباید سازمان‌دهی شود. بیم ما نه از مخالفین علنی که از مخالفین مخفی است. این افراد حقیقت را رو در رو نمی‌گویند؛ آن‌چه که می‌گویند تنها دروغ و فریب است. آن‌ها قصد واقعی خود را بیان نمی‌کنند. مادامی که فردی نظم و انضباط را زیر پا نگذارد و در فعالیت‌های فرقه‌گرایانه مخفیانه شرکت نکند، ما باید به او اجازه دهیم که صحبت کند و اگر حرف‌های نادرست زد، نباید او را تنبیه کنیم. اگر مردم چیزهای نادرستی بگویند، می‌توان از آن‌ها انتقاد کرد، اما ما باید با استدلال آن‌ها را قانع کنیم. اما اگر باز هم قانع نشوند چه؟ مادامی که اقلیت به مصوبات و تصمیمات اکثریت پایبند باشند، می‌توانند نظرات خود را حفظ کنند».

در نتیجه، درک مائو بر این مبنای روشن بود که تا زمانی که مبارزه طبقاتی در جامعه وجود داشته باشد، مبارزه طبقاتی در حزب - یعنی مبارزه دو خط - وجود دارد. بنابراین تنها راه صحیح این بود که این مبارزه بی‌پرده و بر مبنای اصول سانت‌رالیسم دموکراتیک انجام شود. از این رو، مائو به واسطه درک خود و کاربست مفهوم مبارزه دو خط تلاش کرد رویکرد دیالکتیکی صحیحی نسبت به طبقات، مبارزه طبقاتی و مبارزه درون حزبی اتخاذ نماید.

مشى توده‌ای: حوزه دیگری که مائو مارکسیسم را در آن تکامل بخشید، در رابطه با مشى توده‌ای بود. مائو با شروع از درک پایه‌ای مارکسیستی - لنینیستی از حزب و با حفظ نزدیک‌ترین پیوندهای ممکن با توده‌ها، مفهوم مشى توده‌ای را به سطح کیفیتاً نوینی ارتقا داد. او در سطح فلسفی نشان داد که مبارزه دو خط یک جنبه اساسی از تئوری مارکسیستی شناخت است. در سطوح سیاسی و سازمان‌دهی نیز نشان داد که چگونه این مبارزه پایه خط صحیح سیاسی و نیز خط اساسی تشکیلاتی روابط درون حزبی است.

مائو شرح می‌دهد که در کار عملی حزب، رهبری صحیح لزوماً «از توده‌ها به توده‌ها» است. این یعنی ایده‌های توده‌ها (ایده‌های پراکنده و غیرسیستماتیک) را بگیرید، آن‌ها را متمرکز سازید (از طریق مطالعه آن‌ها را به ایده‌هایی متمرکز و سیستماتیک تبدیل کنید)، سپس به سراغ توده‌ها بروید، این ایده‌ها را ترویج کنید و شرح دهید تا این‌که توده‌ها آن‌ها را

به عنوان ایده‌های خودشان بپذیرند، آن‌ها را محکم به چنگ گیرند و به عمل درآورند، و صحت آن‌ها را در عمل بیازمایند. سپس بار دیگر این ایده‌های توده‌ها را متمرکز کنید و بار دیگر به میان توده‌ها بروید تا عملی شدن ایده‌ها استمرار یابد. و به همین ترتیب، بارها و بارها در یک مارپیچ بی‌پایان، با ایده‌هایی که هر بار درست‌تر، زنده‌تر و غنی‌تر می‌شوند. همان‌طور که مائو می‌گوید چنین است تئوری مارکسیستی شناخت.

مائو برای عملی ساختن «از توده‌ها به توده‌ها» توضیح می‌دهد که داشتن یک رابطه صحیح میان گروه رهبری‌کننده و توده‌ها در یک سازمان یا یک مبارزه الزامی است. لازم است که حزب برای تشکیل هسته رهبری فعالان را گرد هم آورد و این هسته رهبری را در پیوندی تنگاتنگ با توده‌ها قرار دهد. اگر این امر انجام نپذیرد، رهبری حزب بوروکراتیک می‌شود و از توده‌ها جدا می‌افتد. همچنین ضروری است که رهبری صرفاً به صدور فراخوان‌های عمومی بسنده نکند. اگر قرار است فراخوان‌های عمومی به نحوی مطلوب اجرا شوند، باید با راهنمایی‌های خاص و کنکرت دنبال شوند. «ایده‌های توده را بگیرد و آن‌ها را متمرکز کنید، سپس به سراغ توده‌ها بروید، بر این ایده‌ها پافشاری کنید و آن‌ها را پیش ببرید تا ایده‌های صحیح رهبری را شکل دهید. چنین است روش اساسی رهبری». بدین ترتیب مائو مشی توده‌ای را به عنوان روش اساسی رهبری حزب بر توده‌ها شرح می‌دهد.

در پایان مائو می‌گوید که مشی توده‌ای را نباید تنها در چارچوب رهبری حزب بر توده‌ها دید. در واقع، مائو بر کاربست مشی توده‌ای در مناسبات درون حزبی نیز تأکید می‌کند. بنابراین، از دید وی [مشی توده‌ای-م] یک مشی سازمان‌دهی نیز محسوب می‌شود. مائو خاطرنشان می‌کند که برای اطمینان از این که یک مشی واقعاً از توده‌ها نشئت می‌گیرد و خاصه این که واقعاً به توده‌ها باز می‌گردد، می‌بایست نه تنها میان حزب و توده‌های بیرون از حزب (میان طبقه و خلق)، بلکه بیش از همه بین اعضای رهبری حزب و توده‌های داخل حزب (میان کادرها و بدنه حزب) پیوندهای تنگاتنگی وجود داشته باشد. بدین ترتیب وی نشان می‌دهد که حفظ روابط تنگاتنگ میان سطوح بالاتر و پایین‌تر حزب از اهمیت حیاتی برخوردار است. هرگونه گسستگی در

روابط درون حزبی به شکاف در روابط بین رهبری و توده‌های حزبی منتج می‌شود، و این در تناقض با کاربست مشی توده‌ای است.

بخش بیست و نهم

ساختمان سوسیالیستی - تجربهٔ چینی

اجرای برنامهٔ دموکراتیک نوین حتی پیش از پیروزی انقلاب در سراسر چین شروع شد. به محض این که ارتش سرخ و انقلاب چین در ۱۹۴۷ وارد مرحلهٔ تعرض استراتژیک شدند، مائو آن چه را که سه سیاست اقتصادی مهم انقلاب دموکراتیک نوین خوانده می شد، اعلام و اجرای آن را آغاز کرد. این سه سیاست عبارت بودند از: ۱) مصادرهٔ زمین طبقهٔ فئودال و تقسیم آن در میان دهقانان ۲) مصادرهٔ سرمایهٔ بورژوازی کمپرادور و ۳) حفاظت از صنایع و تجارت بورژوازی ملی. در مناطق وسیع شمال چین که تحت کنترل انقلابی قرار داشتند، این سیاست ها فوراً به اجرا در آمد و اصلاحات ارضی تا اواسط سال ۱۹۵۰ کامل شد. متعاقب آن برنامهٔ اصلاحات ارضی در سایر نقاط کشور نیز به انجام رسید.

خط مشی عمومی و اشتراکی سازی گام به گام: در سال ۱۹۵۱ حزب آن چه را که خط مشی عمومی ساختمان سوسیالیستی برای دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم نامیده شد، درپیش گرفت. هدف اصلی در این دوره انجام صنعتی سازی چین همراه با تحوّل سوسیالیستی در کشاورزی، صنایع دستی و صنعت و تجارت سرمایه داری بود. مهلت تعیین شده برای انجام این پروسه تقریباً هیجده سال بود که به سه سال احیا به منظور جبران خسارات و ویرانی جنگ داخلی و پانزده سال مشتمل بر سه برنامهٔ پنج ساله برای توسعهٔ برنامه ریزی شدهٔ اقتصاد تقسیم می شد.

مطابق این خط مشی عمومی، یک برنامهٔ گام به گام برای تحوّل سوسیالیستی کشاورزی طرّاحی شد. گام اوّل فراخواندن دهقانان به سازمان دهی دسته های کمک متقابل تولیدکنندگان کشاورزی بود که هر کدام تنها از تعدادی، تا ده، خانوار تشکیل می شد. این دسته ها صرفاً حائز برخی از عناصر پایه ای سوسیالیسم نظیر کمک و تعاون در میان اعضای دسته بودند. گام دوّم فراخواندن دهقانان برای سازمان دهی تعاونی های تولیدکنندگان کوچک کشاورزی بر پایهٔ همین دسته های

کمک متقابل بود. این تعاونی‌ها ماهیت نیمه‌سوسیالیستی داشتند و با اشتراک زمین به‌صورت سهامی و مدیریت واحد مشخص می‌شدند. و سرانجام گام سوم فراخواندن دهقانان برای اتحاد هر چه بیش‌تر بر پایهٔ این تعاونی‌های نیمه‌سوسیالیستی و سازمان‌دهی تعاونی‌های بزرگ کاملاً سوسیالیستی تولیدکنندگان کشاورزی بود. اصول اساسی زیربنای این برنامهٔ گام‌به‌گام، مشارکت داوطلبانه و نفع متقابل بود. دهقانان باید متقاعد می‌شدند تا داوطلبانه در این فرآیند اشتراکی‌سازی شرکت نمایند.

اولین گام یعنی تشکیل دسته‌های کمک متقابل حتی قبل از پیروزی سراسری انقلاب در مناطق پایگاهی انقلابی برداشته شده بود. گام دوم به‌منظور تشکیل تعاونی‌های اولیه طی سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ و گام سوم یعنی انتقال به تعاونی‌های پیشرفته در سال ۱۹۵۶ برداشته شدند. به‌معنای واقعی کلمه خیزشی در امر تحوّل سوسیالیستی در مناطق روستایی به‌وقوع پیوست. در ماه‌های آغازین سال ۱۹۵۶ هم‌زمان [با جنبش اشتراکی‌سازی کشاورزی-م]، یک جنبش مرتبط پروسهٔ ملی‌سازی کسب و کارها را در پیش‌گرفت و به‌انجام رسانید. بدین‌ترتیب، خیلی زودتر از موعد مقرر صنعت و تجارت چین از مالکیت خصوصی به مالکیت تمام‌خلقی گذار نمود.

رویکرد دیالکتیکی مائو به پروسهٔ ساختمان سوسیالیستی: در آغاز خط مشی عمومی اساساً متکی به مدل ساختمان سوسیالیستی شوروی بود. تأکید بر صنایع و به‌خصوص صنایع سنگین جهت‌گیری محوری برنامهٔ پنج سالهٔ نخست ۱۹۵۳-۱۹۵۷ را تشکیل می‌داد. علاوه بر این، گرایش به پذیرش غیرنقدانهٔ همهٔ سیاست‌های شوروی وجود داشت. با ظهور رویزیونیسم نوین در شوروی (و به‌خصوص بعد از کنگرهٔ رویزیونیستی بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در فوریهٔ ۱۹۵۶) بلافاصله گرایش‌های رویزیونیستی در حزب کمونیست چین تقویت گردیدند. در سال ۱۹۵۶ کارزاری از درون حزب در «صدیت با پیش‌روی عجولانه» - در واقع برای توقف پروسهٔ سوسیالیستی کردن - سر برآورد. در همان زمان، تئوری رویزیونیستی نیروهای مولده در درون حزب تفوق یافت و نمایندهٔ رسمی آن دبیر کل حزب، لیو شائوچی، بود. نمایندگان

این گرایش از خروشچفی‌ها حمایت، مبارزه طبقاتی را نفی و توجهات را به سمت رشد نیروهای مولده مدرن، عمدتاً به واسطه [رشد-م] صنایع سنگین، معطوف می‌داشتند. استدلال آن‌ها این بود که نیروهای مولده موتور اصلی تغییرند و عقب‌ماندگی نیروهای مولده در چین عامل اصلی بازدارنده توسعه کشور است. دگرگونی در مناسبات تولیدی باید تا زمانی که نیروهای مولده به اندازه کافی تکامل نیافته‌اند، متوقف گردد و تعاونی‌سازی کشاورزی باید تا وقتی صنایع به حدی از رشد نرسیده‌اند که برای مکانیزاسیون روستا ماشین‌آلات فراهم کنند، در انتظار باقی بماند. تمامی این اظهارات نافی اهمیت مناسبات تولیدی و مبارزه طبقاتی بودند. این روند می‌رفت تا به رشد گرایش‌های رویونیستی و بوروکراتیک و رشد طبقات استثمارگر نوین منتج گردد.

با مشاهده تجربه شوروی و درک خطر رویونیستی، مائو بلافاصله مبارزه‌ای را برای غلبه بر این گرایش‌ها که در آن زمان کنترل حزب را به دست گرفته بودند، برپا نمود. گام اول وی در این مبارزه سخنرانی‌اش در آوریل ۱۹۵۶ با عنوان درباره ده رابطه بزرگ بود. در این سخنرانی، مائو برای اولین بار به صراحت الگوی ساختمان سوسیالیستی شوروی را مورد نقد قرار داد. مائو ضمن اشاره به مناسبات میان صنایع سنگین از یک سو و صنایع سبک و کشاورزی از سوی دیگر تأکید نمود که «ما این کار را بهتر از اتحاد شوروی و شماری از کشورهای اروپای شرقی انجام دادیم... تأکید یک‌جانبه آن‌ها بر صنایع سنگین و غافل ماندن از کشاورزی و صنایع سبک منجر به کمبود کالا در بازار و بی‌ثباتی ارز می‌گردد.» او به طریق مشابه از سیاست شوروی در «دوشیدن دهقانان» انتقاد کرد. مائو همچنین به دگماتیست‌های حزب کمونیست چین حمله کرد که در حین آموختن از تجارب شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی «در همه امور کورکورانه نسخه‌برداری می‌کنند و به وصله‌پینه مکانیکی مشغول‌اند.» او همچنین کسانی را که از مدل خروشچف در انتقاد بی‌رویه از استالین پیروی می‌کردند، مورد انتقاد قرار داد و از استالین به عنوان یک مارکسیست کبیر با دستاورد مثبت هفتاد درصدی دفاع نمود. بدین‌سان، مائو با این انتقاد گسترده از رویونیست‌ها و اشتباهات در

ساختمان سوسیالیستی شوروی، مبارزه علیه خط مسلط رویونیستی نیروهای مولده در درون حزب کمونیست چین را رهبری نمود.

اما مهم‌ترین خدمت این سخنرانی مائو پیشرفت اساسی در درک از پروسه ساختمان سوسیالیستی و برنامه‌ریزی سوسیالیستی بود. مائو با ارائه مسائل ساختمان سوسیالیستی در قالب ده رابطه بزرگ، دیالکتیک و تضادها را به مرکز پروسه ساختمان سوسیالیستی آورد. او نشان داد که چگونه ساختمان سوسیالیستی تنها شامل اجرای مکانیکی اهداف تولید و توزیع نیست، بلکه درک دیالکتیکی تضادهای اساسی این پروسه و بسیج تمام نیروهای مثبت برای سوسیالیسم را در بر می‌گیرد. از همین رو، او می‌گوید «با طرح این ده مسئله یک سیاست اساسی در برابر ما قرار می‌گیرد و آن این‌که همه عوامل مثبت را چه در داخل و چه در خارج به کار اندازیم و آن‌ها را در خدمت امر سوسیالیسم قرار دهیم.... این روابط ده‌گانه همه تضاداند. دنیا ترکیبی از تضادهاست. بدون تضاد دنیایی وجود ندارد. وظیفه ما این است که این تضادها را به درستی حل کنیم».

مائو سال بعد با اثر دیگر خود، درباره برخورد صحیح با تضادهای درون خلق، مبارزه را پی گرفت. در این رساله، او به تکامل درک دیالکتیکی از پروسه ساختمان سوسیالیستی ادامه داد. مائو در وهله نخست، مبارزه طبقاتی را در هسته اصلی این پروسه قرار داد. او تأکید نمود که «مبارزه طبقاتی به هیچ‌وجه پایان نیافته است مسئله این‌که کدام یک، سوسیالیسم یا سرمایه‌داری، پیروز می‌شود، هنوز حل نشده است». با این حکم، او مبارزه علیه بخش‌های رویونیست در حزب را که می‌گفتند مبارزه طبقاتی دیگر در سوسیالیسم وجود ندارد، آغاز نمود. این شروعی بود بر یک جنبش اصلاحی، جنبش ضد راست، در سراسر کشور. طی این دوره، بسیاری از کادرهای رده‌بالا وادار به انتقاد از خود در برابر توده‌ها شدند، میلیون‌ها دانشجو خود را درگیر کار یدی نمودند تا با کارگران و دهقانان درآمیزند، تمام کادرهای حزب در کارخانه‌ها و تعاونی‌های کشاورزی باید در کار یدی شرکت می‌کردند، کارگران شروع به شرکت در تصمیم‌گیری در کارخانه خود نمودند، و یک کارزار آموزشی سوسیالیستی در میان دهقانان برپا شد. در طی این پروسه، حزب به خلق نزدیک‌تر شد، و جریانات راست که در حال رشد و نمو بودند، چه در

داخل و چه در خارج از حزب، تحت نظر قرار گرفتند.

جهش بزرگ به پیش و تولّد کمون‌های خلق: با پیشروی جنبش اصلاحی، راست‌های درون حزب در حالت تدافعی قرار گرفتند. این جنبش در سال ۱۹۵۸ به اصلاح تئوری نادرست نیروهای مولّده که در کنگره هشتم حزب در ۱۹۵۶ استیلا یافته بود، منجر گردید. محرک اصلی تئوری مذکور، لیو شائوچی، در نشست دوّم کنگره هشتم حزب در مه ۱۹۵۸ مجبور به اقرار شد که در سراسر دوره پیش از تکمیل ساختمان جامعه سوسیالیستی، تضاد عمده میان پرولتاریا و بورژوازی، میان راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری است. گزارش او همچنین از یک «جهش بزرگ به پیش» ذکر به میان می‌آورد که در آن زمان آغاز شده بود. پیشروی‌های بزرگی در تمامی جبهه‌های ساختمان سوسیالیستی حاصل شده بود. صنایع، کشاورزی و تمامی حوزه‌های دیگر فعالیت رشد بیش‌تر و سریع‌تری را به ثبت رسانده بودند.

علاوه بر رشد سریع، جهش بزرگ به پیش یک تحوّل عمده در اولویت‌های برنامه‌های پیشین و خط مشی عمومی بود. خط مشی عمومی جهش بزرگ به پیش در جلسه کمیته مرکزی در پایان نوامبر ۱۹۵۷ تدوین شد. این خط مشی تأکید بر صنایع سنگین را مورد تجدید نظر قرار می‌داد و هدف از آن توسعه هم‌زمان کشاورزی، صنایع سنگین و سبک، کاهش فاصله بین شهر و روستا، بین کارگران و دهقانان و بین کارگران و دهقانان از یک سو و روشنفکران و مدیران از سوی دیگر، و نه صرفاً یک انقلاب اقتصادی، بلکه یک انقلاب تکنولوژیک، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برای دگرگونی شهر و روستا بود.

در سال ۱۹۵۸ برپایی کمون‌های خلق آغاز شد. آغاز این پروسه در ابتدا به صورت خودجوش بود؛ وقتی که مجامع دهقانی همجوار در یک منطقه آسیب‌دیده از خشک‌سالی برای اجرای یک پروژه آبیاری دست به اشتراک نیروی کار و سایر منابع خود با یکدیگر زدند. تشکیلات ادغام شده آن‌ها از سوی مائو کمون نامیده شد. مائو چنین تشکّلاتی را تشویق نمود و این امر بلافاصله به گسترش سریع کمون‌ها در سراسر کشور منجر گردید. کمون‌ها با ادغام تعاونی‌های همسایه به منظور انجام پروژه‌های بزرگ نظیر کنترل سیل، حفاظت از آب، جنگل‌کاری، ماهی‌گیری و

حمل و نقل تشکیل شدند. به علاوه، بسیاری از کمون‌ها کارخانه‌های خود را برای ساخت تراکتور، کود شیمیایی و سایر وسایل تولید راه‌اندازی کردند. جنبش تشکیل کمون‌های خلق بسیار سریع رشد کرد. کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین در قطع‌نامهٔ معروف دسامبر ۱۹۵۸ ووهان خود اعلام کرد «طی چند ماه از تابستان ۱۹۵۸، تمام بالغ بر ۷۴۰ هزار تعاونی تولیدکنندگان کشاورزی کشور، در پاسخ به درخواست مشتاقانهٔ توده‌های دهقان، خود را در قالب بیش از ۲۶۰ هزار کمون خلق از نو سازمان‌دهی کرده‌اند. بیش از ۱۲۰ میلیون خانوار یا به عبارتی ۹۹ درصد از کل خانوارهای دهقانی چین از ملیت‌های مختلف، به کمون‌های خلق پیوسته‌اند». با جمع‌بندی ماهیت سیاسی این رویداد، کمیته در ادامه گفت:

کمون خلق واحد اساسی ساختار اجتماعی سوسیالیستی کشور ماست که صنعت، کشاورزی، تجارت، آموزش و مسائل نظامی را درهم می‌آمیزد؛ در عین حال سازمان اساسی قدرت دولت سوسیالیستی است. تئوری مارکسیستی-لنینیستی و تجربهٔ کمون‌های اولیه در کشورمان ما را قادر کرده است از اکنون پیش‌بینی کنیم که کمون‌های خلق ساختمان سوسیالیستی ما را تسریع خواهند نمود و بهترین شکل را برای تحقق این دو گذار در کشور ما فراهم خواهند ساخت:

اولاً، گذار از مالکیت اشتراکی به مالکیت تمام‌خلقی در مناطق روستایی؛ و ثانیاً، گذار از جامعهٔ سوسیالیستی به جامعهٔ کمونیستی. همچنین می‌توان پیش‌بینی کرد که در جامعهٔ کمونیستی آینده، کمون خلق واحد اساسی ساختار اجتماعی ما باقی خواهد ماند.

بدین ترتیب جنبش کمون‌ها نشان‌دهندهٔ یک پیشرفت فوق‌العاده بود که اساساً پروژهٔ اشتراکی‌سازی کشاورزی را به انجام می‌رسانید. گرچه این انتظار که کمون روند گذار به مالکیت عمومی تمام‌عیار و کمونیسم را پیش ببرد، تا آن حد نتوانست برآورده شود. همچنین تلاش‌ها برای ایجاد کمون‌های شهری نتوانست به تثبیت بیانجامد.

در اولین دورهٔ جنبش کمون طی جهش بزرگ، اشتباهات مشخص «چپ» بروز نمود. مائو در سخنرانی خود در فوریهٔ ۱۹۵۹ آن را یک «باد کمونیستی» خواند. این اشتباهات «چپ» که مائو آن‌ها را چنین

معرفی می‌کرد، اساساً از سه نوع بودند: اولین مورد هم‌سطح کردن بریگادهای فقیر و ثروتمند در درون کمون با تبدیل کل کمون به یک واحد حسابداری بود. این بدان معنا بود که سهم دهقانان بریگادهای ثروتمندتر (تعاونی‌های پیشرفته سابق) کمتر از سهمی می‌شد که آن‌ها پیش از تشکیل کمون دریافت می‌کردند. بنابراین آن‌ها از تشکیل کمون ناراضی بودند و مشارکت‌شان داوطلبانه نبود. **اشتباه دوم** این بود که **انباشت سرمایه توسط کمون و نیز تقاضای کمون برای کار بلاعوض نیز بسیار زیاد بود.** وقتی مقادیر زیادی برای انباشت سرمایه کنار گذاشته شود، سهم کم‌تری عاید دهقانان می‌شود. به‌طریق مشابه، کار بلاعوض تنها در جایی شکل می‌گیرد که آگاهی تا حدی بالا رفته باشد. **اشتباه سوم «کمون‌کردن» همه اشکال «مالکیت» بود.** در برخی مناطق تلاش شد حتی دارایی‌های جزئی دهقانان مانند مرغ و خوک تحت اداره کمون درآید. این نیز مورد مخالفت واقع گردید.

این اشتباهات به‌سرعت اصلاح شدند. بریگاد تولیدی (تعاونی‌های پیشرفته سابق) به‌مثابه واحد حسابداری حفظ شدند و در سال ۱۹۶۲ این واحد حسابداری به یک سطح پایین‌تر یعنی دسته تولید رسید. به هر ترتیب، گرچه افزایش سطح مالکیت و حسابداری به سطوح بالاتر، به‌مثابه پروسه سوسیالیستی کردن بیش‌تر و گذار به‌سوی کمونیسم، همواره در چشم‌انداز باقی ماند، هرگز به سرمنزل مقصود نرسید. واحد حسابداری و مالکیت تا سال ۱۹۷۶ همچنان در پایین‌ترین سطح یعنی دسته تولید باقی ماند.

مبارزه علیه رهروان سرمایه‌داری: گرچه اشتباهات «چپ» خیلی زود اصلاح شدند، تسلط رهروان سرمایه‌داری تحت رهبری لیو شائوچی در سطوح بالاتر حزب همچنان قدرتمند بود. مبارزه دو خط به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم تبارز می‌یافت. در ژوئیه ۱۹۵۹ پن دِهوای وزیر دفاع وقت با انتقاد از آنچه او «تعصب خرده‌بورژوازی» و تمایل به «ورود یک‌ضرب به کمونیسم» خواند، حمله مستقیم به جهش بزرگ به پیش را آغاز کرد. مائو این حملات را دفع کرد و از سیاست‌های جهش بزرگ دفاع نمود. اگرچه پن شکست خورده بود، دیگر رهروان سرمایه‌داری به حملات خود از راه‌های غیرمستقیم ادامه دادند.

یکی از این روش‌ها، دفاع مخفیانه از پِن و حمله به مائو در رسانه‌ها بود. این حملات از طریق مقالات و همچنین نمایش‌ها و اجراهای فرهنگی که قصد داشتند نشان دهند چگونه پِن یک رفیق راستینِ قربانی شده بود، صورت می‌گرفت. روش دیگر متوقّف یا منحرف کردن اجرای سیاست‌های اساسی مصوّب در بالاترین سطوح بود. نمونه اصلی آن، کارشکنی در برنامه آموزش سوسیالیستی و تصمیم به برپایی یک انقلاب فرهنگی بود که در پلنوم دهم کمیته مرکزی در ۱۹۶۲ به تصویب رسیده بودند. رهروان سرمایه‌داری گرچه رسماً با این تصمیمات موافقت می‌کردند، به واسطه کنترل خود بر ساختار حزب اطمینان داشتند که هیچ بسیج توده‌ای سر برنخواهد آورد. آن‌ها سعی کردند که انقلاب فرهنگی را به مسیر آکادمیک و جدل ایدئولوژیک و نه مبارزه طبقاتی بکشانند.

مائو در تمام این دوره (۱۹۶۵-۱۹۵۹) در سطوح مختلف به پیکار پرداخت. او بر اساس تجربه روسی، خطر کاملاً واقعی احیای سرمایه‌داری را دریافت. بدین ترتیب، او بر پایه مطالعه عمیق سیاست و اقتصاد رویزیونیسم خروشچفی، درس‌های تئوریک این تجربه را برای آموزش پرولتاریای چین و بین‌الملل بیرون کشید. طی کارزار جدل بزرگ علیه رویزیونیسم نوین خروشچفی، مائو کوشید انقلابیون سراسر جهان و چین را متحد نماید. به واسطه آثاری نظیر نقد اقتصاد شوروی و تحلیل حزب کمونیست چین از کمونیسم دروغین خروشچف و درس‌های تاریخی آن برای جهان، وی تلاش نمود مبانی تئوریک مبارزه با رویزیونیسم و احیای سرمایه‌داری را به کادرهای حزب القا نماید.

مائو اصولاً می‌کوشید توده‌ها را به مبارزه برای دفاع از سوسیالیسم و تکامل آن و جلوگیری از احیای سرمایه‌داری بکشاند. او علاوه بر برنامه آموزش سوسیالیستی که قبلاً بدان اشاره شد، شعارهایی برای پیروی از تجربه‌های تاجای و تاجین به مثابه نمونه‌های تجربی در ساختمان سوسیالیسم تدوین نمود. اما وقتی تمام تلاش‌ها برای بسیج توده‌ها به‌دست بوروکراسی حزب منحرف شد، مائو با صرف مساعی فراوان موفق شد انرژی توده‌ها را از طریق انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی آزاد نماید. این اوج تکامل اصول مارکسیستی ساختمان سوسیالیستی توسط مائو در میدان عمل بود.

بخش سی ام

جدل بزرگ - مبارزه علیه رویزیونیسم نوین خروشچف

در سال ۱۹۵۳ پس از مرگ استالین یک دارودسته رویزیونیست به رهبری خروشچف دست به کودتا زد و کنترل حزب کمونیست اتحاد شوروی را که در آن زمان حزب پیشگام پرولتاریای بین الملل بود، قبضه کرد. این رویزیونیست ها انقلابیون حزب را بیرون انداختند یا به قتل رساندند، روند احیای سرمایه داری را در اولین سرزمین سوسیالیسم آغاز کردند و به توسعه روابط با اردوگاه امپریالیستی، به ویژه امپریالیسم امریکا، پرداختند. آنان پس از اطمینان از کنترل کامل خود بر حزب کمونیست شوروی، در کنگره بیستم حزب در سال ۱۹۵۶ شروع به پخش سم رویزیونیستی خود در سایر احزاب کمونیست نمودند، و به طور همزمان از یک سو به آن چه کیش شخصیت استالین خوانده شد، حمله و از دیگر سو تئوری رویزیونیستی سه مسالمت آمیز - گذار مسالمت آمیز، همزیستی مسالمت آمیز و رقابت مسالمت آمیز - خود را رونمایی کردند.

انتقال مسالمت آمیز به معنای انتقال مسالمت آمیز به سوسیالیسم از راه پارلمانی بود. خروشچف چنین مطرح کرد که در عصر حاضر دستیابی به سوسیالیسم با پیروزی مسالمت آمیز در کسب اکثریت در پارلمان و سپس انجام اصلاحات در راستای نیل به سوسیالیسم امکان پذیر است. او بدین ترتیب نیاز به انقلاب را نفی نمود. از این رو، این تئوری تکرار رویزیونیسم برنشتین و دیگر سوسیال دموکرات ها بود.

همزیستی مسالمت آمیز بین دولت های دارای نظام های اجتماعی متفاوت توسط خروشچف به عنوان خط مشی عمومی سیاست خارجی دولت سوسیالیستی پیش گذاشته شد. بدین ترتیب او سیاست همزیستی مسالمت آمیز لنین با دولت های سرمایه داری را که تنها یکی از جنبه های سیاست خارجی انترناسیونالیسم پرولتری بود، تحریف کرد. خروشچف کلیه امور را تابع میل خود برای حفظ یک همزیستی

مسالمت‌آمیز با امپریالیسم ساخت. او داشتن روابط با سایر کشورهای سوسیالیستی و کمک به آن‌ها و نیز سیاست کمک به مبارزات ملل تحت ستم را وابسته به مقتضیات این هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با قدرت‌های امپریالیستی نمود. از این رو، این تئوری چیزی مگر سیاست همکاری با امپریالیسم نبود.

رقابت مسالمت‌آمیز تئوری‌ای بود که بنا بر آن می‌توان تضاد میان امپریالیسم و سوسیالیسم را از طریق رقابت اقتصادی بین نظام سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی حل نمود. از این رو، این تئوری خصلت ارتجاعی و جنگ‌افروز امپریالیسم را نفی و این توهم را ایجاد می‌کرد که تضاد میان اردوگاه سوسیالیستی و امپریالیستی یک تضاد غیرآنتاگونیستی بود که از طریق اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه قابل حل بود. بنابراین تئوری سه مسالمت‌آمیز خروشچف یک تئوری رویزیونیستی تمام‌عیار بود که وی می‌خواست آن را بر جنبش بین‌المللی کمونیستی تحمیل کند، و هدف از آن ایجاد مناسباتی نزدیک با امپریالیسم بود. برای اجرای طرح‌های خود و کسب مقبولیت از سوی قدرت‌های امپریالیستی، خروشچف هم‌زمان حملهٔ وحشیانه‌ای را علیه استالین تحت عنوان مبارزه با کیش شخصیت آغاز کرد. برای از میان بردن اصول انقلابی که استالین بر آن‌ها پافشاری کرده و برای آن‌ها جنگیده بود، ابتدا لازم بود وجههٔ استالین در میان انقلابیون و توده‌های سراسر جهان تخریب شود. این امر از طریق کارزار دروغ و تبلیغات منحط انجام گردید.

بسیاری از رهبران احزاب کمونیست جهان از خط رویزیونیستی خروشچف حمایت کردند. تعداد زیادی از رهبران و احزاب برجسته از قبل خط رویزیونیستی را در کشورهای خود اتخاذ کرده بودند. برادر در امریکا پیش‌تر تئوری‌های همکاری میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری را مطرح کرده بود و از جنبش بین‌المللی کمونیستی خارج شده بود. تورز، رهبر سابق انترناسیونال سوم از فرانسه که پس از دوران جبههٔ ضدفاشیستی روابط نزدیکی با بورژوازی برقرار کرده بود، در سال‌های پس از جنگ مواضعی ناسیونال‌شوونیستی نسبت به خلق‌های مستعمرات فرانسه اتخاذ کرده و به خدمت‌گذار بورژوازی امپریالیستی فرانسه بدل شده بود؛ تولیاتی

از ایتالیا یکی دیگر از رهبران مهم انترناسیونال سّوم بود که می خواست از طریق «اصلاحات ساختاری» و به واسطه پارلمانِ بورژوایی، سرمایه داری را با «اصلاح» و «تجدید ساختار» به سوسیالیسم مبدل سازد؛ رهبری حزب کمونیست هند نیز از پیش خط تاکتیکی خود را برای تصدیق راه مسالمت آمیز تغییر داده بود. بدین ترتیب، این نیروهای رویزیونیست که در دوره قبل به اندازه کافی مورد انتقاد قرار نگرفته و مغلوب نشده بودند، با مسرت تمام به همدستی خروشچف شتافتند.

با این حال، هر کجا این احزاب به طور جدی سعی کردند از طریق نظام انتخاباتی «انتقال مسالمت آمیز» را پیاده کنند و چنین تلاش هایی به حد کافی به تهدیدی برای نظم اجتماعی موجود تبدیل شد، از جمله در برزیل (۱۹۶۴)، اندونزی (۱۹۶۵) و شیلی (۱۹۷۳) توسط کودتای نظامی و سرکوب وحشیانه از میان برداشته شدند.

در میان دموکراسی های خلق تازه تأسیس، اتحادیه کمونیست های یوگوسلاوی به رهبری تیتو از خیلی قبل، از سال ۱۹۴۸، راه رویزیونیستی را درپیش گرفته و از اردوگاه سوسیالیستی جدا شده بود. خروشچف خیلی زود به سوی او دست دوستی دراز کرد. در اردوگاه سوسیالیستی تنها حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی ظهور رویزیونیسم خروشچفی را تشخیص دادند، و شجاعانه و مصمم به دفاع از مارکسیسم-لنینیسم برخاستند.

حزب کمونیست چین تحت هدایت مائو پشتاز این مبارزه بود. ظرف دو ماه پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب کمونیست چین مقاله درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را منتشر نمود که از استالین به عنوان یک مارکسیست-لنینیست برجسته دفاع می کرد. در پی آن، مقاله دیگری در دسامبر ۱۹۵۶ با عنوان بیش تر درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا انتشار یافت که تأکید می کرد اردوگاه سوسیالیستی باید با مرزبندی ای روشن دوستان و دشمنان اش را مشخص کند. این مقالات بخشی از هفت سال تلاش برای مبارزه با خط رویزیونیستی خروشچفی و غلبه بر آن، به ویژه در نشست های ۶۰ حزب برادر در سال ۱۹۵۷ و ۸۱ حزب برادر در سال ۱۹۶۰ و در جلسات با رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی بود.

با حدّت یافتن مبارزه، رویزیونیست‌های شوروی در ژوئن ۱۹۵۹ کمک‌های فنی خود در حوزه دفاع را متوقّف کردند و در ژوئیه ۱۹۶۰ ناگهان تمام کارشناسان فنی شوروی را که در چین کار می‌کردند، فراخواندند. در مورد آلبانی هم همین اتفاق افتاد. در آوریل ۱۹۶۰ حزب کمونیست چین زنده باد لنینیسم و دو مقاله دیگر را در دفاع از اصول اساسی لنینیسم درباره امپریالیسم، جنگ و صلح، انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا منتشر نمود. این مقالات به مواضع رویزیونیستی حزب کمونیست اتحاد شوروی بدون نام بردن از آن حمله می‌برد.

رویزیونیست‌ها اما به تلاش برای هر چه سیستماتیک‌تر ساختن مواضع رویزیونیستی خود ادامه دادند. بدین ترتیب در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی که در سال ۱۹۶۱ برگزار شد، برنامه مصوّب اساس مارکسیسم-لنینیسم یعنی آموزه‌های انقلاب پرولتری، دیکتاتوری پرولتاریا و حزب پرولتاریا را مورد تجدید نظر قرار داد. این برنامه اعلام می‌کرد که در اتحاد شوروی دیگر نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا نبود و ماهیت حزب کمونیست اتحاد شوروی به مثابه پیشگام پرولتاریا تغییر یافته بود. کنگره تنوری‌های پوچ «دولت تمام‌خلقی» و «حزب تمام‌خلقی» را پیش گذاشت. در کنگره خروشچف حمله‌ای آشکار و علنی علیه حزب آلبانی را آغاز کرد و حتّی خواستار سرنگونی رهبر آن، انور خوجه، شد. این امر با مخالفت هیئت نمایندگی حزب کمونیست چین تحت هدایت چو ن‌لای مواجه شد.

خروشچف همچنین دست به تهییج سایر احزاب کمونیست برای به‌راه انداختن حمله عمومی علیه حزب کمونیست چین زد. مقالات متعدّدی در شوروی نیز منتشر شدند که به رهبری چین می‌تاختند. حزب کمونیست چین سرانجام شروع به پاسخ به برخی حملات تولیاتی از حزب کمونیست ایتالیا، تورز از حزب فرانسه، گاس هال از حزب کمونیست امریکا و سایرین طی یک سلسله مقالات هفت‌گانه نمود که در اواخر ۱۹۶۲ و اوایل ۱۹۶۳ منتشر شدند.

خلاصه‌ای از دیدگاه‌های محوری حزب کمونیست چین در نامه معروف ۱۴ ژوئن ۱۹۶۳ که عنوان آن پیشنهادی در رابطه با خط مشی عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی بود، ارائه شد. این مقاله

با نامه سرگشاده-ی حزب کمونیست اتحاد شوروی به حزب کمونیست چین پاسخ داده شد. از آنجا که تمام موضوع دیگر علنی شده بود، حزب کمونیست چین تصمیم گرفت که بحث را از طریق مطبوعات علنی ادامه دهد که به تدوین و انتشار آن تفسیر از نامه سرگشاده حزب کمونیست اتحاد شوروی و شفاف سازی همه مسائل در پیشگاه توده ها منتج گردید.

این مبارزه که در سال ۱۹۶۳ علنی شد و در طول سال ۱۹۶۴ ادامه یافت، به «جدل بزرگ» معروف گردید. جدل بزرگ از اهمیت تاریخی بسیار بالایی برخوردار بود. این یک مبارزه اصولی و همه جانبه علیه رویزیونیسم نوین بود و مشخص می کرد که تمام نیروهای انقلابی پرولتری در سراسر جهان در کجا باید گرد هم آیند. این جدل همچنین به منزله تکامل علمی مارکسیسم-لنینیسم بود که به جنبش بین المللی کمونیستی خط مشی عمومی انقلابی زمانه اش را اعطا می نمود. مائو نیروی محرکه پشت این مبارزه بود. در طی جدل بزرگ بود که مائو علم مارکسیسم-لنینیسم را با پاسخ دادن به مسائل مهم پیش روی پرولتاریای بین الملل - تضادهای بنیادین در جهان، چه کسی دوست و چه کسی دشمن انقلاب است، و راه دستیابی به پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی - به پیش سوق داد. این فرمول بندی ها عمدتاً در نامه ۱۴ ژوئن آمد. آن تفسیر موضع انقلابی درباره مسائل حیاتی مختلف پیش روی جنبش بین المللی کمونیستی پس از جنگ جهانی دوم - استعمار نو، جنگ و صلح، هم زیستی مسالمت آمیز، یوگوسلاوی، رویزیونیسم خروشچف و درس های تاریخی که باید از آن ها استخراج شود - را تبیین و تشریح کردند. به واسطه جدل بزرگ بود که مائوئیسم به مثابه ایدئولوژی راهنمای بخش های انقلابی پرولتاریای بین الملل پذیرفته شد.

بخش سی و یکم انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی پاسخ مارکسیسم به مانع تراشی و کارشکنی در روند ساختمان سوسیالیستی توسط خروشچیفی ها و رهروان سرمایه داری بود. بالاخص بعد از ظهور رویزیونیسم در اتحاد شوروی، مائو دریافت که یکی از بزرگ ترین خطرات احیای سرمایه داری از درون خود حزب [کمونیست-م] سر برون می آورد. در طی جدل بزرگ، مائو حین مبارزه علیه رویزیونیسم می کوشید برای مسئله چگونگی جلوگیری از احیای سرمایه داری پاسخی بیابد. در همان زمان وی عمیقاً درگیر مبارزه با خروشچیفی های چینی یعنی افرادی نظیر لیو شائوچی و دن شیائوپین بود. بدین سان، مائو طی جمع بندی جدل بزرگ در آخرین سند حزب کمونیست چین با عنوان کمونیسم دروغین خروشچف و درس های تاریخی آن، بر نکات مشخصی در خصوص مسئله جلوگیری از احیای سرمایه داری تأکید نمود. تأکید مائو در وهله نخست بر تشخیص ضرورت ادامه مبارزه طبقاتی در سراسر و تا انتهای دوران جامعه سوسیالیستی بود. او شرح داد که تغییر در مالکیت بر ابزار تولید یعنی انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی به خودی خود کافی نیست و بر لزوم یک انقلاب همه جانبه سوسیالیستی در جبهه های سیاسی و ایدئولوژیک برای تحکیم انقلاب تأکید نمود. انقلابی که می بایست تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه یابد.

نکته دیگر که مائو بارها بر آن تأکید نمود این بود که به منظور ادامه انقلاب ضروری است به مشی توده ای توسل جویم، جسورانه توده ها را برانگیزیم و در مقیاسی وسیع جنبش های توده ای را به حرکت درآوریم. برای این امر، حزب می بایست برای مبارزه عمومی علیه دشمنان سوسیالیسم بر توده های خلق که ۹۵ درصد جمعیت را تشکیل می دادند، اتکا می نمود، آنان را به خود جلب می کرد و با ایشان متحد می شد. مائو همچنین بر نیاز به «بردن نهضت های وسیع آموزش سوسیالیستی به شهرها و مناطق روستایی به طور مکرر» پافشاری نمود. در

جریان این نهضت‌های مستمر برای آموزش خلق، مائو باز هم بر نیاز به سازمان‌دهی نیروهای طبقهٔ انقلابی و «برپایی مبارزه‌ای قاطع و کینه‌توزانه علیه نیروهای ضدسوسیالیستی، سرمایه‌دار و فئودال» تأکید کرد. پس مائو به‌روشنی می‌دید که شرکت وسیع توده‌ها پیش‌شرطی اساسی برای جلوگیری از احیای سرمایه‌داری است. این از تجربهٔ مائو در رابطه با این که چگونه رویزونیست‌های درون رهبری خود حزب عاملان اصلی احیای سرمایه‌داری را تشکیل می‌دادند، نشئت می‌گرفت.

اما در داخل خود حزب کمونیست چین و از بالاترین سطوح آن، مقاومتی سخت تحت رهبری لیو شائوچی در برابر به‌اجرا درآمدن این تئوری‌ها و برنامهٔ کنکرت پیشنهادی مائو وجود داشت. از این رو، گرچه «انقلاب فرهنگی سوسیالیستی» در دهمین جلسهٔ عمومی (پلنوم) هشتمین کمیتهٔ مرکزی در ۱۹۶۲ به تصویب رسید، به‌اجرا درآمدن آن بی‌روح و برخلاف خط مائو بود. در واقع بوروکراسی حزبی تحت کنترل لیو شروع به انتقاد از مائو به‌خاطر اقداماتی نمود که او می‌کوشید با توسل بدان‌ها به مصاف تحركات رهروان سرمایه‌داری همچون پن دِهوای برود. آن‌ها این انتقادات را از طریق مقالات در مطبوعات و نمایشنامه‌ها و دیگر عرصه‌های فرهنگی که تحت کنترل کامل‌شان قرار داشت، هدایت می‌نمودند. کنترل آن‌ها بر رسانه‌ها چنان بود که مائو حتی نمی‌توانست در دفاع از خود مقاله‌ای در مطبوعات پکن منتشر کند. این مقاله در دفاع از مائو و سیاست‌های او سرانجام در نوامبر ۱۹۶۵ در مطبوعات شانگهای که کانونی رادیکال‌تر از پکن بود، انتشار یافت؛ این آن چیزی بود که مائو بعدها آن را «علامت راهنما»-ی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی خواند و موجی از انتقاد به بوروکراسی حزبی و دفاع از خط مائو در رسانه و حوزهٔ فرهنگی را به‌راه انداخت. همچنین مطالباتی برای انتقاد از خود مقصرین اصلی [به انحراف کشاندن انقلاب-م] مطرح گردید. اما بوروکراسی حزبی هر چه در توان داشت به‌کار بست تا از توده‌گیر شدن جنبش جلوگیری کند؛ گروه انقلاب فرهنگی که قرار بود این انقلاب را آغاز و هدایت کند، عملاً می‌کوشید اختلافات را کنترل و آن را در چارچوبهٔ خطوط آکادمیک کانالیزه نماید.

سرانجام در ۱۶ مه ۱۹۶۶ کمیتهٔ مرکزی تحت هدایت مائو بخش‌نامه‌ای

صادر کرد. طی این بخش‌نامه «گروه پنج نفره» که تحت هدایت آنان در امر انقلاب فرهنگی کارشکنی می‌شد، منحل و «گروه انقلاب فرهنگی» جدیدی که مستقیماً تحت هدایت کمیته دائمی پولیت‌بورو قرار داشت، تشکیل گردید. بخش‌نامه ۱۶ مه فراخوان انتقاد از رهروان سرمایه‌داری، علی‌الخصوص آنانی که در صفوف حزب لانه کرده بودند، و درهم شکستن مقاومت آنان را صادر نمود. این اقدام به آغاز عملی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی منجر شد و آن را به پدیده‌ای توده‌ای که میلیون‌ها انسان را دربرمی‌گرفت، تبدیل نمود.

در ۲۵ مه اولین روزنامه بزرگ دیواری (دازیائو) در دانشگاه پکن برپا شد که نایب‌رئیس و نظام آموزشی دانشگاه را مورد انتقاد قرار می‌داد. این تنها اولین از هزاران روزنامه دیواری عظیمی بود که دانشجویان و توده‌ها در سراسر کشور برپا می‌کردند و طی آن‌ها به بیان دیدگاه‌ها و انتقادات‌شان از آن‌چه احساس می‌کردند در جامعه بر سیل خطا است، می‌پرداختند. تظاهرات‌ها و انتقادات توده‌ای، اساتید، بوروکرات‌های حزبی و سایرین را بابت سیاست‌های نادرست‌شان به باد انتقاد می‌گرفتند. طولی نکشید که برخی از دانشجویان خواستار لغو امتحانات ورودی گردیدند. کمیته مرکزی در ژوئن دستوری را به تصویب رسانید که پذیرش جدید برای کالج‌ها و دانشگاه‌ها را به مدت شش ماه معلق می‌نمود تا دانشجویان و جوانان بتوانند هرچه بیشتر در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی شرکت نمایند. گرچه ثابت شد شش ماه برای این کار بسیار کوتاه است و چهار سال طول کشید تا دانشگاه‌ها بازگشایی شوند.

مائو نیز شخصاً آغاز به شرکت در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی نمود. در ۱۷ ژوئیه او همراه با ده‌هزار شناگر دیگر عرض یک‌مایلی رودخانه چان جیان (یانگ‌تسه) را شنا کرد. این حرکت نمادین حاکی از مشارکت او در جریان پر از موج و تلاطم انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی بود. در ۵ اوت، مائو طی نشست پلنوم یازدهم حزب کمونیست چین این بار علامت سراسرستی داد. او روزنامه دیواری خود را برپا داشت. شعار اصلی او چنین بود: «مقرهای فرماندهی را بمباران کنید!» این فراخوانی قاطع برای حمله به مقرهای فرماندهی رهروان سرمایه‌داری تحت رهبری لیو شائوچی در حزب بود. فراخوان مائو به تحرکات و

مبارزه‌جویی جنبش نیرویی مضاعف بخشید.

در ۱۸ اوت، مائو در اولین راهپیمایی عظیم گاردهای سرخ در پکن - که یک میلیون نفر در آن شرکت جستند - حاضر گردید. گاردهای سرخ اعضای هزاران سازمان توده‌ای بودند که در سرتاسر کشور برای مشارکت در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی جوانه زده بودند. در ابتدا این سازمان‌های توده‌ای عمدتاً متشکل از دانشجویان و جوانان بودند، لیکن با رشد و گسترش جنبش، سازمان‌هایی مشابه در میان کارگران، دهقانان و کارمندان ادارات نیز سر برآوردند. راهپیمایی ۱۸ اوت اولین مورد از راهپیمایی‌هایی از این دست بود که در ادامه به‌دفعات برگزار گردیدند. گاهی بیش از دو میلیون گارد سرخ از سرتاسر کشور در پایتخت حضور به‌هم می‌رساندند.

پلنوم یازدهم، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را «مرحله‌ای نوین در پروسهٔ تکامل انقلاب سوسیالیستی در کشور ما، مرحله‌ای عمیق‌تر و وسیع‌تر» توصیف کرد. مائو در سخنرانی اختتامیهٔ پلنوم گفت «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در اساس انقلاب سیاسی عظیم پرولتاریا بر ضد بورژوازی و تمامی طبقات استثمارگر تحت شرایط سوسیالیستی است. این ادامهٔ مبارزهٔ طولانی علیه ارتجاع گومیندان است که توسط حزب کمونیست چین و توده‌های وسیع انقلابی تحت رهبری حزب برپا شده است. این استمرار مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی است».

پلنوم یازدهم سندی را که به شانزده مادهٔ انقلاب فرهنگی (بیانیهٔ شانزده ماده‌ای انقلاب فرهنگی - م) معروف شد، به تصویب رسانید. [طی این بیانیه - م] پلنوم آنچه را که در بخش نامهٔ ۱۶ مه تبیین گشته بود، بازگو نمود: انقلاب حاضر در پی نفوذ به قلوب خلق و متحوّل ساختن بشر است؛ ایده‌ها، فرهنگ، سنت‌ها و عادات کهن طبقات استثمارگر با فراهم ساختن زمینی حاصل‌خیز برای احیای دوران گذشته هنوز اعتقادات عموم را سروشکل می‌دهند؛ بینش ذهنی باید دگرگون شود و ارزش‌های نوین خلق گردند.

بیانیهٔ آماج اصلی انقلاب را «صاحبان قدرت در درون حزب که راه سرمایه‌داری را درپیش گرفته‌اند» و نیروی اصلی انقلاب را

«توده‌های کارگران، دهقانان، سربازان، روشنفکران و کادرهای انقلابی» تعیین نمود.

هدف از این انقلاب «مبارزه و درهم کوبیدن آن صاحبان قدرتی که راه سرمایه‌داری را پیش گرفته‌اند، انتقاد و رد «آتوریته‌ها»-ی مرتجع بورژواآکادمیک، ایدئولوژی بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر، و دگرگون ساختن آموزش، هنر و ادبیات و دیگر بخش‌های روبنا که با بنیان اقتصادی سوسیالیستی تطابق ندارند، به‌منظور تسهیل نمودن امر تحکیم و رشد نظام سوسیالیستی» بود. فرم انقلاب برانگیختن توده‌صدها میلیونی برای اعلان کردن آزادانه نظرات‌شان، نوشتن در روزنامه‌های دیواری بزرگ و برپا نمودن جدل‌های عظیم بود تا آن‌که رهروان سرمایه‌داری صاحب قدرت افشا گردند و بتوان نقشه‌های‌شان برای احیای سرمایه‌داری را درهم کوبید.

جنبه اصلی انقلاب فرهنگی پیشبرد و کاربست مشی توده‌ای مائو در میدان عمل بود. این انقلاب نه‌تنها نابودی عناصر در تخصم با سوسیالیسم، بلکه توانا ساختن طبقه کارگر برای اعمال رهبری خود در همه امور، «قرار دادن سیاست در مقام فرماندهی» و تضمین این اصل را که هرکس که به‌عنوان یک مقام مسئول کار می‌کند، باید «یکی از مردم عادی باقی بماند»، هدف گرفته بود. به‌منظور دستیابی به این اهداف، ضروری بود که یک حمله همه‌جانبه علیه ایدئولوژی بورژوازی، به‌نحوی که توده‌ها فعالانه درگیر آن شوند، به‌راه انداخته می‌شد.

بنابراین، مصوبه پلنوم یازدهم، رهنمودهایی بدین‌قرار صادر نمود:

در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، یگانه روش کار آن است که توده‌ها به‌دست خود، خود را رها سازند و هیچ‌گونه روش انجام امور به نیابت از آن‌ها نباید مورد استفاده گیرد. به توده‌ها اعتماد کنید، به آن‌ها اتکا کنید و به ابتکارشان احترام بگذارید. ترس را دور بریزید. از بی‌نظمی و اهمه نداشته باشید. ... بگذارید توده‌ها در این انقلاب کبیر خود را آموزش دهند و بیاموزند چگونه سره را از ناسره جدا کنند، و راه صحیح انجام امور را از راه غلط تمیز دهند.

هنگامی که توده‌ها با تمام قوا وارد جریان انقلاب شدند، حتی یک فرم سازمانی جدید - کمیتهٔ انقلابی - ایجاد نمودند. این فرم بر ترکیب «سه در یک» استوار بود: یعنی اعضای آن که انتخابی، قابل عزل و مستقیماً در برابر خلق مسئول و پاسخ‌گو بودند، از دل حزب، ارتش رهایی‌بخش خلق و سازمان‌های توده‌ای (گارد‌های سرخ که اعضای آن‌ها به سی میلیون نفر می‌رسید) بیرون می‌آمدند. این سازمان‌ها در تمامی رده‌ها، از کارخانه یا کمون گرفته تا ارگان‌های حکومتی استان‌ها و مناطق سر برآوردند، و مأموریت آن‌ها ایجاد پیوندی بود که از طریق آن توده‌ها بتوانند مستقیماً در ادارهٔ کشور شرکت نمایند. ارگان سه در یک قدرت، قدرت سیاسی پرولتاریا را قادر می‌ساخت تا عمیقاً در میان توده‌ها ریشه بدواند. مشارکت مستقیم توده‌های انقلابی در ادارهٔ کشور و اعمال نظارت انقلابی از پایین بر ارگان‌های قدرت سیاسی در رده‌های مختلف نقشی بس مهم در حصول تضمین وفاداری گروه‌های رهبری‌کننده در تمامی سطوح به مشی توده‌ای ایفا می‌نمود. بدین ترتیب بود که این تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا در عین حال وسیع‌ترین و عمیق‌ترین تمرین دموکراسی پرولتری بود که تاکنون در سطح جهان حاصل گشته است.

طی غرّش آغازین انقلاب فرهنگی در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ مقرهای فرماندهی بورژوایی درون حزب به‌شکل مؤثری درهم کوبیده شدند، و اکثر سرکردگان رهروان سرمایه‌داری نظیر لیو شائوچی و دن شیائوپین و حامیان آن‌ها از مقام‌های حزبی خود خلع و مجبور به انتقاد از خود در برابر توده‌ها گردیدند. این پیروزی بزرگ تنها الهام‌بخش توده‌های چینی نبود، بلکه همچنین موجی از شوق انقلابی را در میان انقلابیون کمونیست سراسر جهان به‌وجود آورد.

طی جلد بزرگ بسیاری از نیروهای انقلابی به دور خط انقلابی حزب کمونیست چین که توسط مائو رهبری می‌شد، گرد آمده بودند، اما عمده‌تأ طی انقلاب فرهنگی بود که این نیروها در سراسر جهان پذیرفتند این تنها مائوئیسم است که می‌تواند پاسخ‌گوی مسائل انقلاب سوسیالیستی جهانی باشد. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی نشان داد که مارکسیسم در برابر دشمن که در پی احیای سرمایه‌داری

است، پاسخی در دست دارد. این پیشرفت در مارکسیسم، به تحکیم مواضع گروه‌ها و احزاب پرشمار انقلابی در سراسر جهان بر پایه مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم و برپایی مبارزات انقلابی تحت رهبری آن‌ها منجر گردید.

معهدا مائو هشدار داد که «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی حاضر تازه اولین [انقلاب از این نوع-م] است؛ انقلاب‌هایی از این دست در آینده اجتناب‌ناپذیر خواهند بود. این مسئله که چه کسی در این انقلاب پیروز می‌شود، تنها می‌تواند بعد از یک دوره تاریخی طولانی معین گردد. اگر با مسائل پیش رو به‌نحوی صحیح برخورد نگیرد، احیای سرمایه‌داری در هر زمانی در آینده امکان‌پذیر خواهد بود».

او بعدها در ۱۹۶۹ در کنگره نهم یادآور شد که «ما یک پیروزی بزرگ کسب کرده‌ایم. اما طبقه مغلوب به مبارزه ادامه خواهد داد. این طبقه هنوز وجود دارد و اعضای آن در گرداگرد ما هستند؛ بنابراین برای دهه‌ها نمی‌توان از پیروزی نهایی سخن گفت. نباید هوشیاری‌مان را از دست بدهیم. از دیدگاه لنینیستی پیروزی نهایی در یک کشور سوسیالیستی نه تنها نیازمند تلاش‌های پرولتاریا و توده‌های وسیع آن کشور، بلکه همچنین وابسته به پیروزی در انقلاب جهانی و نابودی نظام بهره‌کشی انسان از انسان در کل جهان است تا آن‌که کل بشریت به رهایی دست یابد. نتیجتاً سخن گفتن سرخوشانه درباره پیروزی نهایی انقلاب در کشور ما اشتباه، برخلاف لنینیسم و در تباین با واقعیات است».

در مدت زمان کوتاهی صحت این سخنان مائو ثابت گردید. ابتدا در ۱۹۷۱ لین بیاو، نایب صدر، که در کنگره نهم حزب کمونیست چین به‌عنوان جانشین مائو منصوب گردیده بود، توطئه قبضه قدرت از طریق ترور مائو و برپایی یک کودتای نظامی را تدارک دید. هوشیاری انقلابیون در حزب این توطئه را ناکام گذاشت.

گرچه متعاقب آن از رویونیست‌های دانه‌درشتی مانند دن شیائوپین اعاده حیثیت شد و این افراد به مقام‌های بالای خود در حزب و دستگاه دولتی باز گردانده شدند. چند ماه قبل از مرگ مائو در ۹ سپتامبر ۱۹۷۶، در آخرین برهه از انقلاب فرهنگی، مجدداً مبارزه‌ای علیه این رهروان راه سرمایه‌داری درگرفت. دن دوباره مورد انتقاد قرار گرفت و از تمامی

سمت‌های خود برکنار گردید. اما او عوامل بسیاری در مواضع قدرت داشت. همین مرتدین بودند که بلافاصله بعد از مرگ مائو کودتایی را برای قبضه کردن حزب و هدایت آن به مسیر احیای سرمایه‌داری مهندسی کردند. این‌ها بودند که انقلاب فرهنگی را به نابودی کشاندند و در سال ۱۹۷۶ رسماً پایان آن را اعلام داشتند.

اما به هر ترتیب این کودتا و احیای سرمایه‌داری نمی‌تواند ردیه‌ای بر حقیقت راستین انقلاب فرهنگی باشد. بلکه به‌طریقی مؤید آموزه‌های مائو در رابطه با ماهیت جامعه سوسیالیستی و نیاز به ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریاست. انقلاب فرهنگی ابزاری علمی است که در جریان مبارزه علیه احیای سرمایه‌داری و در مبارزهٔ تئوریک برای تکامل مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم تکوین یافته است. اعتبار علمی آن در آزمون پراتیک انقلاب چین به اثبات رسیده و همچنین سودمندی آن به‌مثابهٔ سلاحی برای بسیج توده‌های وسیع در مبارزه علیه خطر احیای سرمایه‌داری در یک کشور سوسیالیستی تأیید گردیده است؛ گرچه چنان‌که خود مائو خاطر نشان ساخت، هیچ سلاحی نمی‌تواند پیروزی نهایی را تضمین کند. لذا این واقعیت که رهروان سرمایه‌داری یک پیروزی موقت به‌دست آورده‌اند، به‌هیچ‌وجه از حقانیت عینی ضرورت و کارایی این سلاح در مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم و دفاع از آن نمی‌کاهد.

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی یکی از مهم‌ترین خدمات مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم به زرادخانهٔ پرولتاریای بین‌الملل است؛ ترجمان به‌کار بستن بزرگترین خدمت مائو به مارکسیسم - تئوری انقلاب مداوم تحت دیکتاتوری پرولتاریا برای تحکیم سوسیالیسم، مبارزه علیه رویزیونیسم نوین و جلوگیری از احیای سرمایه‌داری - در میدان عمل است، و از اهمیتی فوق‌العاده برای پرولتاریای بین‌الملل در دنیای امروز که تمام پایگاه‌های سوسیالیستی به‌واسطهٔ دسایس ماهرانهٔ بورژوازی لانه کرده درون خود حزب کمونیست از دست رفته‌اند، برخوردار می‌باشد.

لنین در باب تعیین مشخصات یک مارکسیست گفته بود که صرف پذیرفتن مبارزهٔ طبقاتی برای مارکسیست نامیدن یک فرد کافی نیست. او گفت تنها کسانی را می‌توان مارکسیست نامید که مبارزهٔ طبقاتی و علاوه بر

آن، دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت بشناسند. امروز به رسمیت شناختن صرف مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا برای مارکسیست بودن کافی نیست. یک مارکسیست باید درک پایه‌ای از انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را بپذیرد. بنابراین تنها کسی را می‌توان مارکسیست به‌شمار آورد که قبول مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا را تا قبول انقلاب مداوم در روبنا با هدف پیروزی نهایی انقلاب جهانی و برپایی جامعه کمونیستی در اولین فرصت ممکن، تعمیم دهد.

بخش سی و دوم پس از مرگ مائو

اواخر دهه ۶۰ - دوران انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی و تثبیت مائوئیسم به مثابه مرحله نوینی از مارکسیسم-لنینیسم - دوران جوش و خروش انقلابی در بسیاری از نقاط جهان بود. جنگ انقلابی در هندوچین (منطقه‌ای مشتمل بر ویتنام، کامبوج و لائوس) ضرباتی سخت را بر قدرت نظامی عظیم امپریالیست‌های امریکایی وارد کرد. در همین دوره، انقلابیون هم‌زمان با گسست از جنبه‌ی رویزیونیست‌های نوین، تحت هدایت مائوئیسم مبارزه مسلحانه را در بسیاری از نقاط جهان سوم - مبارزه مسلحانه در فیلیپین و هند از آن زمان تاکنون ادامه دارد - آغاز کردند. مبارزات رهایی‌بخش ملی از طریق برپایی جنگ چریکی نیز در نقاط مختلف جهان در طغیان بودند؛ همچنین مبارزات مسلحانه تحت ایدئولوژی گواریستی (ایدئولوژی طرفدار دیدگاه‌ها و پراتیک چه‌گوارا که نقش رهبری در مبارزات انقلابی کوبا و بولیوی ایفا نمود) در بخش‌هایی از امریکای لاتین جریان داشتند.

جنگ هندوچین، تشدید مبارزات در جهان سوم و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی از جمله عوامل اصلی شکوفایی وسیع جنبش‌های دانشجویی و ضدجنگ در سراسر جهان سرمایه‌داری طی سال‌های پایانی دهه شصت بودند. شورش دانشجویی مه ۱۹۶۸ پاریس مهم‌ترین اما تنها یکی از شورش‌های دانشجویی خروشان پرشماری بود که در تمام جهان از امریکا و ایتالیا تا حتی لهستان، چکسلواکی و یوگوسلاوی سر برمی‌آوردند. این جنبش همچنین تأثیر خود را بر جنبش‌های دانشجویی در نقاط مختلف جهان سوم بر جای گذاشت. اعتراضات ضدجنگ ویتنام در امریکا و سایر نقاط جهان و هم‌زمان جنبش‌های گسترده علیه جنگ اتمی و مسابقه تسلیحات هسته‌ای در شهرهای بزرگ اروپا شروع به اوج‌گیری نمودند. امپریالیست‌های امریکایی به‌نحو مؤثری منزوی شدند، به‌طوری‌که حتی یکی از متحدان‌شان با اعزام نیرو به جنگ در ویتنام موافقت نکرد. به‌دنبال جنبش دانشجویی، مبارزات طبقه کارگر صنعتی در اروپای غربی، به‌خصوص در ایتالیا و فرانسه، گرچه عمدتاً حول مطالبات

اقتصادی رشدی چشمگیر یافتند. امواج عظیم اعتصابات غالباً با مطالبات افزایش دستمزد، به کرات کل اقتصادهای کشورهای امپریالیستی را فلج کرد.

اواسط دههٔ ۷۰ جهان شاهد سرنگونی قطعی تعداد کثیری از رژیم‌های دیرپای استعماری در پی جنگ‌های چریکی طولانی‌مدت بود. این چنین بود که امپریالیست‌های امریکایی و دست‌نشانده‌شان در سال ۱۹۷۵ از ویتنام، کامبوج و لائوس بیرون رانده شدند. در آفریقا جمهوری‌های موزامبیک، آنگولا، اتیوپی، کنگو و بنین در همین دوره تشکیل شدند. لیکن اکثر این کشورها تحت تسلط دست‌نشانده‌گان و اقمار امپریالیسم نوین - سوسیال‌امپریالیسم شوروی - قرار گرفتند. یک استثنای برجسته کامبوج بود؛ جایی که انقلابیون کمونیست راستین - خمرهای سرخ - تا سال ۱۹۷۸ که به فرمان امپریالیست‌های شوروی تحت تجاوز ویتنام قرار گرفتند، استقلال خود را حفظ نمودند.

در سال‌های بعد نیز به واسطهٔ تشدید تمام تضادهای بنیادین و تضعیف بیش‌تر امپریالیسم، وضعیت اعتلای انقلابی تداوم یافت. به‌ویژه مستعمرات و نیمه‌مستعمرات همچنان کانون طوفانی انقلاب جهانی باقی ماندند. در آغاز این دوره، مبارزات چریکی در زیمبابوه، نیکاراگوئه، اریتره و کشورهای دیگر ادامه یافت. در سال ۱۹۸۰ جنگ خلق تحت یک رهبری کمونیستی انقلابی در پرو آغاز گردید. شاه ایران سرنگون شد و یک جمهوری اسلامی ضد‌امریکایی پا به عرصهٔ وجود گذاشت. جنگ‌رهای بی‌خس ملی در افغانستان پس از روی کار آمدن یک رژیم دست‌نشاندهٔ شوروی در سال ۱۹۷۸ و اشغال کشور به‌دست ارتش سوسیال‌امپریالیست شوروی در سال ۱۹۷۹ درگرفت. مبارزهٔ قهرمانانهٔ خلق افغانستان ضربهٔ مرگ‌باری به رژیم شوروی وارد کرد و نقش خود را به‌مثابهٔ یکی از عوامل عمده در فروپاشی نهایی اتحاد جماهیر شوروی به اثبات رسانید.

اهمیت تاریخی این مبارزات خلق‌های مستعمرات و نیمه‌مستعمرات آن بوده است که ماهیت مناسبات میان امپریالیسم و ملل تحت ستم را برای همیشه تغییر داد. هر دو جنگ ویتنام و افغانستان ثابت کردند که دیگر یک ابرقدرت نمی‌تواند حتی یک کشور

کوچک و ضعیف را اشغال کند. این حقیقت در دهه ۹۰ در نقاط متعدّد که نیروهای حافظ صلح سازمان ملل سعی در مداخله داشتند، حتّی آشکارتر گردید. سومالی‌لند که سال‌ها بدون دردرس خاصی تحت کنترل استعمارگران بریتانیایی و ایتالیایی قرار داشت، در دهه ۹۰ به سومالی‌ای تبدیل شد که هزاران نیروی امریکایی و غیره مجبور به عقب‌نشینی خفّت‌بار از آن گردیدند. حتّی بمباران گسترده و مستمر عراق و یوگوسلاوی بدون اعزام نیروی زمینی به منزله اعتراف امپریالیسم به این امر بود که هیچ کشور، ملت یا خلقی در این دوره آمادگی پذیرش ارتش اشغال‌گر را ندارد.

از زمان فروپاشی رژیم‌های بوروکراتیک در اروپای شرقی و جمهوری‌های مختلف شوروی سابق تاکنون در آن‌جا نیز یک بحران انقلابی مداوم جریان داشته است. حتّی در کشورهای امپریالیستی به‌وخامت گراییدن بحران منجر به تشدید تضاد میان کار و سرمایه و موج‌های مکرر مبارزات اعتصابی طبقه کارگر صنعتی شده است. نیروهای انقلابی اما برای بهره بردن از این وضعیت عالی بین‌المللی به‌منظور پیشبرد انقلاب جهانی سوسیالیستی از لحاظ سازمانی به اندازه کافی قوی نبوده‌اند.

بعد از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ رهروان سرمایه‌داری که در حزب باقی مانده بودند، به رهبری رویونیست فریب‌کار، دن شیائوپین، کودتایی را به‌صحنه بردند و کنترل حزب را تحت رهبری اسمی هواگوفن که به‌اصطلاح یک سانتریست بود، به‌دست گرفتند. همان‌طور که مائو مکرراً تذکر داده بود، افتادن کنترل سیاسی به‌دست رویونیست‌ها به‌منزله خارج شدن پایگاه سوسیالیستی از دست پرولتاریا است. در همین اثنا، رهبری حزب کار آلبانی با حمله به مائوئیسم و معرفی نمودن مائو به‌عنوان یک انقلابی خرده‌بورژوا در مسیری اپورتونیستی گام نهاد. خمرهای سرخ که همچنان در کامبوج قدرت را در دست داشتند، در حال مبارزه دائمی با دشمنان داخلی و خارجی انقلاب بودند و هنوز از پس ویرانی‌های اقتصادی جنگ و تحکیم حاکمیت خود برنیامده بودند که از ارتش ویتنام تحت‌الحمايه شوروی شکست خوردند. بدین ترتیب هیچ کشوری در جهان باقی نماند که در آن پرولتاریا قدرت دولتی را

در دست داشته باشد و بتواند نقش یک پایگاه سوسیالیستی را برای پرولتاریای بین‌المللی ایفا کند.

در سال‌های اولیهٔ پس از مرگ مائو، حجم قابل توجهی از سردرگمی ایدئولوژیک در جنبش بین‌المللی کمونیستی وجود داشت؛ چرا که رویزیونیست‌های طرفدار دِن با وساطت هواگوفن می‌کوشیدند خود را به عنوان حامیان مائوئیسم معرفی کنند. علی‌الخصوص آن‌ها به دروغ تئوری رویزیونیستی سه‌جهانی را به مثابهٔ خط مشی عمومی مائو برای پرولتاریای بین‌المللی عرضه کردند. بسیاری از بخش‌های انقلابی این مواضع را پذیرفتند و تنها پس از انتشار قطع‌نامهٔ آشکارا رویزیونیستی تاریخ حزب کمونیست چین در سال ۱۹۸۱ و برگزاری کنگرهٔ دوازدهم [حزب کمونیست چین-م] در سال ۱۹۸۲ بود که غالب نیروهای انقلابی در سراسر جهان علناً علیه رویزیونیسم دِن به صحنه آمدند. با این حال برخی از بخش‌ها به پیروی از خط رویزیونیستی دِن ادامه دادند و آموزه‌های انقلابی مائو را وانهادند. برخی از بخش‌های دیگر با حملهٔ اپورتونیستی حزب کار آلبانی به مائوئیسم همراه شدند. اما این احزاب بعداً یا از هم پاشیدند یا ماهیت رویزیونیستی خود را آشکار ساختند.

اما کسانی که قاطعانه علیه رویزیونیسم دِن موضع گرفتند و در عمل از مائوئیسم دفاع کردند، توانستند گام‌های شایانی به پیش بردارند. امروزه این نیروها هستهٔ پرولتاریای انقلابی بین‌المللی را تشکیل می‌دهند. آن‌ها مبارزات مسلحانه در پرو، فیلیپین، ترکیه، نپال و هند را رهبری می‌کنند. اگرچه این نیروها از نظر سازمانی هنوز بسیار ضعیف‌اند، به رشد و تقویت خود ادامه می‌دهند.

منبع اصلی قدرت‌گیری این نیروها صحت ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم است. زنجیرهٔ رویدادهای مهم تاریخی در بیست سال پر فراز و نشیب اخیر مؤید صحت غالب ارزیابی‌های مائوئیسم بوده است. به‌ویژه فروپاشی اتحاد شوروی و عقب‌نشینی آن از موقعیت یک ابرقدرت در مقابل مبارزات خلق و تضعیف جدی ابرقدرت امریکا در برابر مبارزات خلق‌های ستمدیدهٔ جهان، ارزیابی مائو را مبنی بر این‌که امپریالیست‌ها تنها بیرهبایی کاغذی‌اند که مردم به آن‌ها درس خوبی خواهند داد، تأیید

کرده است.

به همین ترتیب مائوئیسم بهترین ابزار در دستان پرولتاریای بین‌الملل برای فرموله کردن و به‌کار بستن برنامه‌ای برای انقلاب در کشورهای متبوع خود باقی ماند، و همچنین تأثیری عظیم بر مبارزه مسلحانه برای رهایی ملی که در نقاط مختلف جهان برپا گردیده، به‌جای نهاد. گرچه در این دوره زمانی تکامل بزرگ و مهمی در تئوری و علم مارکسیستی رقم نخورده، م.ل.م همچنان با شرایط متغیر جهان سازگار است و یگانه تئوری علمی و صحیح را به پرولتاریای بین‌الملل عرضه می‌دارد.

جنبش بین‌المللی کمونیستی در مسیر فتح نهایی در انقلاب جهانی روند پیروزی-شکست-پیروزی را طی می‌کند. برای کسانی که بر اثر فراز و نشیب‌های این روند به ورطه یأس می‌افتند، یادآوری درکی که مائو در جریان جدل بزرگ و همچنین در دوران انقلاب فرهنگی ارائه داد، نجات‌بخش است: «حتی انقلاب بورژوایی که یک طبقه استثمارگر را جایگزین طبقه استثمارگر دیگر کرد، می‌بایست از عقب‌گردهای متعدّد عبور می‌کرد و شاهد مبارزات بسیار می‌بود - انقلاب، احیای نظام سابق و سپس سرنگونی نظام احیا شده. بسیاری از کشورهای اروپایی، از شروع تدارک ایدئولوژیک تا قبضه نهایی قدرت دولتی، صدها سال طول کشید تا انقلاب‌های بورژوایی خود را کامل کنند. از آنجایی که انقلاب پرولتری انقلابی است که هدف‌اش پایان دادن به همه نظام‌های استثمار برای همیشه است، نباید تصوّر کنیم طبقات استثمارگر با فروتنی به پرولتاریا اجازه می‌دهند که آن‌ها را از همه امتیازات‌شان محروم نماید، بی‌آن‌که به دنبال احیای حکومت خود برآیند.»

بنابراین در مسیر طولانی و پریچ‌وخم انقلاب جهانی سوسیالیستی نمی‌توان انتظار شکست‌های موقت را نداشت. با این وجود، تاریخ ۱۵۰ ساله تکامل مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم این حکم را قطعاً و یقیناً به اثبات رسانیده که رهبری و هدایت پرولتاریای بین‌الملل به‌سوی پیروزی نهایی تقدیر تاریخی این دکتترین است و لاغیر.

Collection “Works of Maoism”

1. *Collected Works (1968-1987)*
Communist Party of Peru
2. *Selected Works, Volume VI*
Mao Zedong
3. *Selected Works, Volume VII*
Mao Zedong
4. *Selected Works, Volume VIII*
Mao Zedong
5. *Selected Works, Volume IX*
Mao Zedong
6. *Selected Works, Volume I*
Mao Zedong
7. *Selected Readings from the Works*
Jose Maria Sison
8. *Selected Works, Volume II*
Mao Zedong
9. *Selected Works, Volume III*
Mao Zedong
10. *Selected Works, Volume IV*
Mao Zedong
11. *Selected Works, Volume V*
Mao Zedong
12. *Documents of the CPC,
The Great Debate, Vol. I*
13. *Selected Works, Volume I*
Ho Chi Minh
14. *Documents of the CPC,
The Great Debate, Vol. II*
15. *Documents of the CPP,
The Second Rectification
Movement*
Armando Liwanag
16. *Documents of the CPP,
Resistance to Martial Law
Ang Bayan*

Collection “New Roads”

1. *From Victory to Defeat: China's
Socialist Road and Capitalist
Reversal*
Pao-yu Ching
2. *Silage Choppers and Snake
Spirits*
Dao-yuan Chou
3. *Which East is Red?*
Andrew Smith
4. *Mao Zedong's "On
Contradiction" Study Companion*
Redspark Collective
5. *Critique of Maoist Reason*
J. Moufawad-Paul
6. *Like Ho Chi Minh! Like Che
Guevara!*
Ian Scott Horst
7. *Critiquing Brahmanism*
K. Murali (Ajith)
8. *Operation Green Hunt*
Adolfo Naya Fernández
9. *Of Concepts and Methods*
K. Murali (Ajith)
10. *The German Communist
Resistance*
T. Derbent
11. *Revolution and Counter-Revolution*
Pao-yu Ching
12. *A Commentary on the
Compendium of the Social
Doctrine of the Church*
CNL
14. *The World Turned Upside Down*
Amit Bhattacharyya
15. *Politics in Command:
A Taxonomy of Economism*
J. Moufawad-Paul
16. *The Women's Emancipation
Movement in the Philippines*
Compilation
17. *Clausewitz and the People's War*
T. Derbent

- | | |
|--|---|
| 32. <i>Revolution and Counterrevolution in Germany</i>
Frederick Engels | 41. <i>Materialism and Empirio-Criticism</i>
V.I. Lenin |
| 33. <i>Economic Problems of Socialism in the USSR & Commentaries</i>
Joseph Stalin & Mao Zedong | 42. <i>The Holy Family</i>
Karl Marx & Frederick Engels |
| 34. <i>The Labor Movement in Japan</i>
Sen Katayama | 43. <i>The Class Struggles in France</i>
Karl Marx |
| 35. <i>On Education</i>
N. K. Krupskaya | 44. <i>One Step Forward, Two Steps Back</i>
V. I. Lenin |
| 36. <i>Falsifiers of History</i>
Joseph Stalin | 45. <i>History of the CPSU(B) Short Course</i>
Joseph Stalin |
| 37. <i>Woman and Socialism</i>
August Bebel | 46. <i>Ireland and the Irish Question</i>
Karl Marx & Frederick Engels |
| 38. <i>The German Ideology</i>
Karl Marx | 47. <i>Communist Education</i>
M. I. Kalinin |
| 39. <i>The Condition of the Working Class in England</i>
Frederick Engels | 48. <i>The Colonial Policy of British Imperialism</i>
Ralph Fox |
| 40. <i>The Right of Nations to Self-Determination</i>
V. I. Lenin | |

Collection “Tales From the Front”

- | | |
|---|--|
| 1. <i>Prison Diaries and Letters</i>
Felix Dzerzhinsky | 7. <i>New Women in New China</i>
Compilation |
| 2. <i>Warriors, Poets, Friends</i>
Joven Obrero | 8. <i>When Serfs Stood Up in Tibet</i>
Anna Louise Strong |
| 3. <i>Bright Clouds</i>
Hao Ran | 9. <i>Volokolamsk Highway</i>
Alexander Bek |
| 4. <i>Wall of Bronze</i>
Liu Qing | 10. <i>Iron Oxen</i>
William Hinton |
| 5. <i>The First Time in History</i>
Anna Louise Strong | 11. <i>People Make History</i>
Lina D. |
| 6. <i>Hundred Day War</i>
William Hinton | 12. <i>The Gumamela is Still Red</i>
Joven Obrero |

Collection “Foundations”

1. *The Foundations of Leninism*
Joseph Stalin
2. *Wage Labour and Capital
& Wages, Price and Profit*
Karl Marx
3. *Reform or Revolution?*
Rosa Luxemburg
4. *Socialism: Utopian and
Scientific*
Frederick Engels
5. *The State and Revolution*
V. I. Lenin
6. *Labour in Irish History*
James Connolly
7. *Anarchism or Socialism?
& Trotskyism or Leninism?*
Joseph Stalin
8. *Manifesto of the Communist
Party & Principles of
Communism*
Karl Marx & Frederick
Engels
9. *Essays in Historical Materialism*
George Plekhanov
10. *The Fascist Offensive
& Unity of the Working Class*
George Dimitrov
11. *Imperialism, the Highest
Stage of Capitalism*
V. I. Lenin
12. *The Origin of the Family,
Private Property and the State*
Frederick Engels
13. *The Housing Question*
Frederick Engels
14. *The Modern Prince
& Other Writings*
Antonio Gramsci
15. *What is to Be Done?*
V. I. Lenin
16. *Critique of the Gotha Program*
Karl Marx
17. *Elementary Principles
of Philosophy*
Georges Politzer
18. *Militarism & Anti-Militarism*
Karl Liebknecht
19. *History and Class Consciousness*
Georg Lukács
20. *Two Tactics of Social-Democracy
in the Democratic Revolution*
V. I. Lenin
21. *Dialectical and Historical
Materialism & Questions of
Leninism*
Joseph Stalin
22. *The Re-Conquest of Ireland*
James Connolly
23. *The Eighteenth Brumaire of
Louis Bonaparte*
Karl Marx
24. *The Right to Be Lazy
& Other Studies*
Paul Lafargue
25. *The Civil War in France*
Karl Marx
26. *Anti-Dühring*
Frederick Engels
27. *The Proletarian Revolution and
the Renegade Kautsky*
V. I. Lenin
28. *Marxism and the National and
Colonial Question*
Joseph Stalin
29. *“Left-wing” Communism, an
Infantile Disorder*
V. I. Lenin
30. *The Poverty of Philosophy*
Karl Marx
31. *The Mass Strike*
Rosa Luxemburg

Collection “Colorful Classics”

- | | |
|---|--|
| 1. <i>Marxism-Leninism-Maoism
Basic Course: Revised Edition
Communist Party of India
(Maoist)</i> | Dehghani, Ahmadzadeh,
Habash, Pouyan, Ashraf |
| 2. <i>Philosophical Trends in the
Feminist Movement
Anuradha Ghandy</i> | 13. <i>Revolutionary Works
Seamus Costello</i> |
| 3. <i>Minimanual of the Urban
Guerrilla
Carlos Marighella</i> | 14. <i>Urban Perspective
Communist Party of India
(Maoist)</i> |
| 4. <i>The Communist Necessity
J. Moufawad-Paul</i> | 15. <i>Five Essays on Philosophy
Mao Zedong</i> |
| 5. <i>Maoists in India: Writings
& Interviews
Azad</i> | 16. <i>Post-Modernism Today
Siraj</i> |
| 6. <i>Five Golden Rays
Mao Zedong</i> | 17. <i>The National Question
Ibrahim Kaypakkaya</i> |
| 7. <i>Stand for Socialism Against
Modern Revisionism
Armando Liwanag</i> | 18. <i>Historic Eight Documents
Charu Mazumdar</i> |
| 8. <i>Strategy for the Liberation
of Palestine
PFLP</i> | 19. <i>A New Outlook on Health
Advocators</i> |
| 9. <i>Against Avakianism
Ajith</i> | 20. <i>Basic Principles of Marxism-
Leninism: A Primer
Jose Maria Sison</i> |
| 10. <i>Specific Characteristics of Our
People's War
Jose Maria Sison</i> | 21. <i>Toward a Scientific Analysis
of the Gay Question
Los Angeles Research
Group</i> |
| 11. <i>Rethinking Socialism: What
is Socialist Transition?
Deng-yuan Hsu & Pao-yu
Ching</i> | 22. <i>Activist Study-Araling
Aktibista (ARAK)
PADEPA</i> |
| 12. <i>Fedai Guerillas Speak on
Armed Struggle in Iran</i> | 23. <i>Education to Govern
Advocators</i> |
| | 24. <i>Constructive Criticism
Vicki Legion</i> |
| | 25. <i>Writings on Organization &
Mass Line
Mao Zedong</i> |